

توانا بود هر که دانا بود

تایخ سہیں

تالیف ابوالحسن علی بن زید سہیقی

باتصحیح وتعلیقات

مرحوم احمد بہمنیار استاد دہلشکاه

و مکتبہ

مرحوم علامہ محمد بن عبدالوہاب قزوینی

توانا بود، سرکه دانا بود

تایخ سہیق

تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیہقی معروف بابن فندق

باصح تعلیقات

مرحوم احمد بن حنبلہ استاد دانشگاه

و مقدمہ

مرحوم علامہ میرزا محمد بن عبدالوہاب قزوینی

چاپ دوم

در دہ ہزار نسخہ بسمایہ کتاب فروشی فروغی در چانچانہ سلامیہ چاہند

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه مصحح و ناشر

تاریخ بیهق در اوائل نیمه دوم از قرن ششم هجری تالیف شده، وائمه ادب متفقند که بهترین آثار نشر فارسی در کتب و مؤلفات این قرن و دو قرن پیش و یک قرن بعد از آن یافته میشود، زیرا نویسندگان این چهار قرن (بجز معدودی محدود) با همه اختلاف ذوق و مشرب رعایت سهام را که از شروط بسیار مهم نویسندگی است ملتزم بوده و در لزوم رعایت آن اختلافی نداشته اند، نخست اینکه در انتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت را نگاهداشته و در ترکیب جمل تا توانسته اند بجز الفاظ صحیح و سلیس و لغات ساده و نزدیک بفهم بکار نبرده اند، دوم اینکه در عبارت پردازی علاوه بر پیروی اصول فصاحت و بلاغت طرز و اسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم و تأخیر کلمات و فضل و وصل جمله ها از حدود نحوی فارسی (نحوی که قواعد آن از محاوره طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده اند، سوم اینکه در ادای هر نوع از معانی شرط راستی و درستی را منظور داشته و تخلف از حق و صواب را جایز نشمرده، و فی المثل در نوشتن منقول (احادیث و اخبار تاریخی و امثال آن) امانت در روایت، و در بیان معقول (اقسام فلسفه نظری و عملی و فروع هر قسم) مطابقت با عقیده و واقع، و در ایراد معانی شعری حسن تاثیر را شرط اعظم دانسته و در رعایت این شرط کوشیده اند. و نظر بدین سهمزیت یا امتیاز است که مورخین ادبیات ایران، قرن چهارم تا هفتم هجری را (۱) دوره رشد و نمو نشر فارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم ببعد، کسانی را بحسن

(۱) مورخین علوم و ادبیات در محل خود ثابت کرده اند که تاثیر حوادث و اوضاع در زبان و ادبیات

بر فور و بدون فاصله ظاهر و محسوس نمیشود، چنانکه اثر حمله مغول در نظم و نشر فارسی از قرن هشتم

شروع بظهور کرده و در نظم و نشر قرن هفتم چندان محسوس نیست.

تالیف و انشا میستایند که در شیوه کتابت پیرو مؤلفین و مترسلین این دوره بوده اند .
مراجعه کنندگان بکتاب و رسائلی که در این دوره بنشر فارسی نوشته شده است
اگر در مطالعات خود دقت و تاملی را که شرط مطالعه است بکار برند گذشته از استفاده های
علمی و ادبی و تاریخی بابترین نثر فارسی مانوس و بطرق استعمال آن در موضوعات
مختلف نقلی و عقلی و تخیلی آشنا میشوند ، و بنابراین ، کوشش در احیاء و نشر آثار این
دوره سبب ترویج و اشاعه نثر صحیح و یکی از مقدمات اصلاح زبان و ادبیات فارسی است .
بیشتر آثار ناهبرده تاچندی پیش از دسترس همگان دور و بهره مندی از آنها بعد
معینی محدود و محصور بود ، و نسخی هم که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور
انتشار یافته مزایا و محسناتی را که شرط افاده و استفاده است فاقد و اغلب محتاج
باصلاح و تهذیب و تجدید چاپ است ، لیکن در این عصر فرخنده و همایون که وسائل
همه گونه ترقی مادی و معنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و
رواج آثار علم و ادب نیز از هر جهت آماده و مهیا شده است .

برطرف شدن موانع و فراهم آمدن وسائل و موجبات اشاعه و نشر کتب و مؤلفات
سودمند علمی و ادبی و تاریخی بسته بوجود دو شرط مهم است که در هیچ عصر بخوبی و
کمال این عصر موجود نبوده است ،

نخست جمعیت خاطر و فراغ بال هنرپیشگان و دانشوران است که جز
در سایه امن و امان کامل حاصل نمی شود ، و امن و امان و آرامش و انتظامی که در این عصر
نورانی و پرافتخار در پر تو عظمت و قدرت شاهنشاه داد گستر رعیت پرور ، یگانه قائد
عظیم الشان ایران اعلی حضرت همایون رضا شاه پهلوی خلد الله بام ملکه و سلطنته

در سراسر این کشور باستانی حکمفرما و برقرار گردیده است در هیچ یک از اعصار تاریخی نظیر
نداشته و روشنترین گواه این دعوی نهضت علمی و ادبی و صنعتی ملت ایران است که بر اهنمایی
شهر بار دانا و توانای خود قدم در جاده ترقی و تعالی نهاده مراحل کمال تمدن را با سرعتی
بی نظیر در حال پیمودن است .

دوم رغبت و شوق اهل استعداد و ذوق بر تنبع آثار علم و ادب و صنعت است که بزرگترین باعث آن

در هر عصر و زمان تشویق و ترغیب ملوک و وزراء و امر او دیگر بزرگان بوده و هست و بیگانه مشوق ملت ایران در این عصر، دانش دوستی و هنر پروری شاهنشاهی اده دانا و هنر مند و ولیعهد محبوب و معظم کشور: والاحضرت همایون محمد رضا شاهپور است که عموم اصناف و طبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هر طبقه و صنف را بسعی و عمل واداشته، و ازائر لطف توجه و حسن عنایت و اقبال اوست که دانشجویان ایران با عشق و علاقه و شور و حرارتی که سابقه و نظیر ندارد در کسب هنر و دانش و لایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی و کارهای صنعتی جد و جهد می کنند .

در نتیجه فراهم آمدن این دو شرط مهم است نه بازار نشر و ترویج کتب و رسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تا هفتم بنشر فارسی نوشته اند رونق یافته و نسخه های نادر و نفیس که در سابق جز معدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی از قبیل رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی و تواریخ قم و سیستان و منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید در دسترس همگان گذارده شده، و بعضی از قبیل ترجمه تاریخ و تفسیر طبری و التفهیم ابوریحان بیرونی و درة التاج قطب الدین شیرازی در شرف رواج و انتشار، و یکی از این جمله تاریخ بیهق است که بشرحی که خواهد آمد با دو نسخه خطی قدیم مقابله و تا حد امکان تصحیح شده و با حواشی و تعلیقات لازم بجامعه علم و ادب تقدیم میشود .

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته و از دانشمندان نامی آن قرن بوده است، نسب این دانشمند چنانکه خود در ابتدای تاریخ ذکر کند بخزیمه بن ثابت که از مشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می پیوندد، و بنا بر این وی از نژاد تازی و از اعقاب و اخلاف اعرابی است که در اوائل عصر اسلامی بایران آمده و در بلاد مختلف این کشور اقامت جسته اند و در نتیجه پیوند و آمیزش با ایرانیان خالص اولاد و اعقاب آنها بمرور ایام و دهور تغییر جنس داده و در عنصر غالب منحل و مستهلک و رفته رفته ایرانی شده اند . ابن فندق کتابهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته و تنها اسامی و عناوین آنها در بعض کتب مضبوط و محفوظ مانده است . از مؤلفات

فارسی او که وجود دارد یکی جوامع الاحکام در فن تنجیم و دیگر همین تاریخ بیهق است که انتشار مییابد .

تاریخ بیهق بنثر ساده نوشته شده و انشاء آن با وجود متوسط بودن از مزایا و محسنات لفظی و معنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تا هفتم است بهره و نصیب کافی دارد. و از خصائص انشائی که در آن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع را به عربی نوشته و در انساب طوایف و اشخاص نیز غالبا برای اختصار یا احتراز از تکرار عبارات عربی متوسل شده و از بهم آمیختن جمله های فارسی و تازی نثری ملمع بوجود آورده است ، لیکن سایر مطالب را به فارسی یکدست نوشته و سبک تحریر او در این قسمت پسندیده و در تاریخ نویسی قابل پیروی و تقلید است . در مطالعه تاریخ بیهق گذشته از آشنا شدن بنوعی از نثر صحیح و فصیح فارسی بسیاری از نکات تاریخی و وقایع جزئی که در تواریخ عام کمتر ذکر میشود بر میخوریم و عده ای از رجال علم و ادب و سیاست را که در کتب دیگر نامی از آنها برده نشده است میشناسیم ، و همین يك امتیاز در تشویق ما بر بزرگی داشت قدر و قیمت این کتاب کافی است .

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمه خود نوشته اند در نهایت ندرت و تا آنجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه از آن در دست است. آقای قزوینی عکس دو نسخه را که در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفته شده است بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند ، و همین دو نسخه عکسی است که نگارنده مأخذ قرار داده و بشرحیکه خواهد آمد این نسخه صحیح را از مقابله و تصحیح آن دو ، مهیا و مرتب ساخته است. نسخه ای که در سال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شده از روی نسخه خطی قدیمی که در « بریتیش میوزیم » لندن مضبوط است عکس برداشته شده و این نسخه در حسن خط و صحت و قدمت و کامل بودن اوراق بر نسخه دیگر (که در سال ۱۳۱۰ از روی نسخه خطی که در کتابخانه عمومی برلین موجود است عکس گرفته شده) ترجیح دارد ، و به همین سبب در تهیه و ترتیب این نسخه ، نسخه مذکور را اصل قرار داد و در استنساخ آن (نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف و کلماتی

که رسم الخط جدید و قدیم آن تفاوت دارد شیوه معینی را پیروی نکرده است) رسم الخط این عهد را اختیار کرد، جز در کلمات (او) و (این) و (ایشان) که کاتب همزه آنها را بعد از کلمات (در) و (از) و امثال آن در همه جا انداخته است؛ و این شیوه که پسندیده و امروز هم در نزد بعضی متبع است حفظ کرده شد، و در کلمات مقصور عربی از قبیل هوی و مبتلی نیز رسم الخط اصل را در هر جا بهر شکل (بالف یا باء) نوشته شده بود محفوظ داشت (۱)

آقای قزوینی در پایان مقدمه‌ای که بر این نسخه نوشته‌اند بمشوش بودن اوراق نسخه اشاره کرده و احتمال داده‌اند که در صحافی پیش و پس شده باشد، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق کتاب نقصی ندید، و چنین تصور می‌کند که مسطورات ناقص (ریو) امر را برداشتمند معظم مشتبّه ساخته و مطابق نیافتن آنها را با اوراقی که احاله می‌کند ناشی از پریشانی اوراق کتاب دانسته‌اند، و بهر تقدیر اوراق و صفحات نسخه‌لندن مرتب و منظم است، و تنها نقصی که در آن دیده شد اینست که کاتب در اواخر کتاب قریب دو صفحه از مطالب را (در نسخه چاپی از ص ۲۸۴ س ۱۲ تا ص ۲۸۶ س ۸) از قلم انداخته و این هم مربوط بنظم و ترتیب اوراق نیست.

و اما نسخه کتابخانه عمومی برلین گذشته از اینکه ده دوازده صفحه از اول آن (معادل نه صفحه از نسخه چاپی) افتاده است، در خوبی خط و درستی و قدمت کتابت هم بپایه نسخه‌لندن نمی‌رسد، و از يك عیب بسیار مهم که بسیاری از نسخه‌های خطی فارسی را از اعتبار انداخته است - یعنی از تصرفات ناروای کاتب - نیز خالی نیست، از جمله اینکه در ترجمه مجیری شاعر (ص ۲۵۸) سطری چند در خصوص ابن یهین شاعر که صد و هشتاد سال بعد از مؤلف وفات یافته است داخل متن کتاب کرده، و این چند سطر الحاقی خواننده را در صحت و اعتبار سایر اضافاتی که در این نسخه دیده میشود بشك

(۱) از قواعدی که بعقبه نگارنده در اصلاح رسم الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات بالف است. (هوی) را هم کسانی که در امثال این ترکیب (هوای دوست) از (هواء) تشخیص می‌دهند در سایر موارد هم تشخیص توانند داد.

و تردید میاندازد . وبا این همه نگارنده بزعايت ترتيبی که در تصحيح اختيار کرده بود اضافاتی را که دلیلی بر نادرست و الحاقی بودن آن در دست نداشت داخل در متن کرد و آنها را بعلامت و رمزی که ذکر آن خواهد آمد ممتاز ساخت . و از نکات دانستنی اینکه این نسخه در بسیاری از غلطهای کتباتی بانسخه لندن توافق دارد ، بطوریکه نگارنده احتمال میدهم که هر دو نسخه از روی نسخه ثالثی که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسنده هر نسخه غلطهای اصل را تقلید کرده و اغلاط تازه ای هم از خود بر آن افزوده است . رسم الخط این نسخه هم مانند نسخه لندن مختلف و متفاوت است ، و نویسنده آن مقید و معتاد بشیوه مخصوص و معین نبوده و در طرز کتابت او هم خصائصی که قابل شرح و وصف باشد دیده نمیشود ، از این نسخه (که از این ببعده باین رمز «نب» نموده میشود) با همه نقص و عیبی که یاد شد در تصحيح قسمتی از غلطهای نسخه اصل (که بعد از این باین رمز «نص» نموده میشود) راهنما و دلیلی بسیار مهم بود ، و نگارنده اگر آن را در دست نداشت بر اصلاح بسیاری از نقائص (نص) از قبیل دو صفحه که کاتب در اواخر کتاب از قلم انداخته است موفق نمی گردید ،

و اما چگونگی تهیه و ترتیب این نسخه مصحح از این قرار است که (نص) را بطوریکه در سابق اشاره شد بمنزله اصل قرارداد و مندرجات آنرا از ابتدا تا انتها کلمه بکلمه و جمله بمجموعه با (نب) مقابله و مقابسه کرده و در ضبط اختلافات و تصحيح غلطهای مخصوص و مشترك و شرح و تفسیر مشکلات ترتیب ذیل را مجری و معمول داشته است :

اولا در مواردی که عبارت یا نلمه ای در دو نسخه بدو وجه نوشته شده است در صورتیکه هر دو وجه مفید معنی مناسب و صحیح مینمود (مانند بوی نسبت کنند ، بوی باز خوانند) عبارت اصل را بر حال خود گذارد و نوشته (نب) را با رسم عدد نمایند در ذیل صفحه نوشت ، و اینگونه نسخه بدلها که فراوان است رمز و علامت مخصوص ندارد ، و در موضعی که هر دو وجه مغل به معنی و نادرست بود وجه صحیح محتمل را در متن و وجه نادرست دو نسخه را پس از این رمز (نص و نب) در ذیل قرارداد ، مگر در مواردیکه وجه صحیح با احتمال و حدس معلوم نشده که بلفظی از قبیل (کذا) بدان اشاره کرده است ، و در محلی که تنها

نوشته (نص) نادرست مینمود بدل آنرا از (نب) در متن و وجه نادرست را پس از این رمز (نص) در ذیل ثبت نمود. و هر جا که تنها نوشته (نب) نادرست بود بهمان نسخه اصل اکتفا و از ضبط نسخه بدل که بیش از کلمه یا عبارتی غلط نبود صرف نظر کرد.

ثانیاً - در مورد کلمات و عبارات صحیح و مناسب با مقام که از يك نسخه ساقط و در دیگری موجود بود، قسمت زائدر را در هر جا که از (نب) بود جزء متن قرارداد و در ذیل آن پس از عدد نماینده این رمز (ضا) را ثبت کرد، و در هر موضع که از «نص» بود این رمز «سا» را پس از رقم نماینده در ذیل آن وضع کرد. و در مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله بود و تشخیص آن بر خواننده دشوار مینمود، آغاز قسمت زائدر را بعلامتی ستاره مانند ممتاز ساخت.

ثالثاً - کلمات نادرست و جمله های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح با شرح و توضیح آنها بسط و تفصیلی داشت بترتیب صفحات و سطور مرتب و در آخر کتاب در ذیل این عنوان (تعلیقات بر تاریخ بیهق) با شرح و بسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله بتعلیقات است.

رابعاً - از کلمات محتاج بشرح و تفسیر معدودی را در ذیل صفحات پس از این رمز (ش) شرح و تفسیر کرد و نامهای جغرافیائی و دیگر الفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح و بسط داشت بترتیب حروف تهجی مرتب و در آخر کتاب پس از تعلیقات در ذیل عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) با شرح و توضیح کافی ذکر نمود، و این رمز (رثر) نشان احاله و ارجاع بشروح است.

خامساً - مجموع علامات و رموزی که بشرح فوق در این نسخه بکار برده شده از این قرار است :

نص = در نسخه لندن چنین، و وجه صحیح متن از نسخه برلین گرفته شده است.

نص و نب = در هر دو نسخه چنین، و وجه صحیح متن بحسب و قیاس استنباط شده است.

ضا = کلمه یا جمله یا عبارت متن از (نص) ساقط و در (نب) موجود است.

ش = تفسیر و شرح کلمه باجمله .

عت = تفصیل مطلب را در تعلیقات صفحه فلان ملاحظه کنند .

سا = کلمه باجمله یا عبارت متن از (نب) ساقط است .

رش = توضیح معنی را بشرح و تفسیر کلمه فلان رجوع نمایند .

رك = این رمز در احاله بغیر تعلیقات و شروح بکار برده شده است .

سادساً - در تصحیح بعضی از لغات محلی و اسامی دیه‌ها و دیهستانها و بخشهای بی‌هق بعضی از دانشمندان محل که از اوضاع جغرافیائی و تقسیمات اداری سبزوار و شهرستانهای اطراف آن اطلاع کافی داشتند مراجعه نمود ، و بمساعدت فکری ایشان که سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحیح بسیاری از آن لغات و اسامی را بعلاوه معلومات دیگر راجع بمحل وقوع دیه ها و معنی و مورد استعمال لغتها بدست آورد ، و شرحی که در ذیل این گونه نامها و لغات نوشته شده در بیشتر موارد خلاصه معلوماتی است که بطریق مذکور تحصیل شده است .

سابعاً - در تعلیقات و شروح بنوشتن مطالبی که دانستن آن شرط درست خواندن کلمات و عبارات و نیکو فهمیدن معانی و مطالب است اکتفا و از ترجمه شخص و وصف امکنه‌ای که مؤلف نام برده است صرف نظر کرد ، زیرا اگر میخواست تعلیقات کتاب را بدینگونه افادات تاریخی و جغرافیائی گرانمایه و گرانبار سازد گذشته از اینکه فرع چندین برابر اصل میشد وقتی بسیار موسع میخواست که با سرعتی که در نشر کتاب مطلوب بود درست نمی‌آمد .

ثامناً - برای تسهیل مراجعه فهرستی کامل و جامع از کلیه مطالب کتاب مرتب و باخر کتاب بعد از تعلیقات و شرح ملحق ساخت ، و این فهرست بطوریکه در ضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه کنندگان را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی میدارد ، زیرا بیشتر اعلام این کتاب (که میان کثرت و اهمیت آنها تناسب معکوس است) در ضمن انساب قبایل و اشخاص یاد شده و مورد آنها منحصر بیک موضع است ، و برای جوینده هریک از این قبیل نامها اگر طالب مجهول نباشد کافی است که بصفحه مخصوص بخاندان و قبیلۀ صاحب نام یا ترجمه دانشمند و بزرگی که بدانها پیوستگی داشته است مراجعه کنند .

تاسعاً - مقدمه‌ای را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان فوائد تواریخ خصوصی و وصف مزایا و خصائص تاریخ بیهق و نسخی که از آن موجود است و مختصری از ترجمه احوال مؤلف کتاب و شماره تالیفات او و مآخذی که نام او یا بعض مؤلفاتش را در آنها میتوان یافت، بر نسخه برلین نوشته اند، در ابتدای کتاب بعد از (این مقدمه) قرار داد. آقای قزوینی بر نسخه لندن هم مقدمه‌ای نوشته‌اند، لیکن مقدمه (نب) که بعد از آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل بر توضیحات و فوائد بیشتر است، و محتویات مقدمه (نص) را هم بدون تغییر عبارت دربر دارد، بدین سبب بر مقدمه (نب) اقتصار و آنرا باحواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی باستثنای تکمله مربوط بخیم (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج بود) نقل و درج کرد، و در یکی دومورد برای مزید توضیح تعلیقاتی از خود بر آن افزود. تهیه و ترتیب تاریخ بیهق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت، و خود را در توفیق یافتن بر انجام این خدمت، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت جلیله معارف دانسته، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند، و مخصوصاً از تشویق و مساعدنی که در تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای موجه نگارنده مضایقه نموده اند سپاسگزاری می‌کنم، و مؤید بودن آن وزارت جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه عظیم‌الشأن بر افراشته و آن مقام منبع و معظّم را بحفظ و تعهد آن گماشته است آرزومند و امید وارم.

۱۵ شهریور ماه ۱۳۱۷ احمد بهمنیار

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار باجد و اهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده‌دار بوده و بخوبی از عهده برآمده اند. و اغلاط بجای مانده که جدولی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و نقاط در هنگام طبع ناشی شده است. معدودی هم از غلط خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند:

۱ - در صفحه ۳۵۰ ستون ۲ سطر ۶ (وسکون) غلط و صحیح آن (وکسر) است.

۲ - در صفحه ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (۶۶) غلط و صحیح آن (۷۵) است.

مقدمه دانشمند بزرگوار آقای قزوینی

(تاریخ بیهق)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست ، و علما و فضلاء لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سرزمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة ، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم و غیرهم .

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاتب و حکما و اطبا و غیرهم و انساب خانواده های مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند . و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجاً تصحیح و طبع شده یا اقلانسخه متعدده از آن از کتابخانه های خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد .

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریک راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور و تاریخ بخارا و تاریخ سمرقند و تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عده معتناهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰-۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶) ۱۲۷۵) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پترزبورغ بطبع رسیده است ، و تاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی للموقف الاعلی (طهران سنه ۱۲۹۳) و فارسنامه ناصری (طهران سنه ۱۳۱۳) و فارسنامه ابن البلخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳۴۰ ه) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی (پترزبورغ سنه ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه ایران بطبع رسیده است ، و تاریخ بخارا از رشخی (پاریس سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ ه) و ترجمه خلاصه مانندی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ ه منتشر شده است ، و بعض دیگر از این کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر ، و در محل دسترس همه کس نیست ، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط الی للمحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است ، و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخه از آن موجود است ، و مانند همین تاریخ بیهقی حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست ، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و گاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهقی حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسن البیهقی است ، وی در حدود سنه چهارصد و نود

متولد شده (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهم بوده است ، و در صفر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است

(۱) تاریخ (۴۹۹) برای ولادت او در معجم الادباء ۲۰۸، ۵ بلاشک غلط طبع است

که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده و نظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است ، بیهقی افلاک سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهقی حاضر (صفحه ۷۶) گوید « و قتل فخرالملک در عاشورا بود سنه خمسائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیشابور » و بدیهی است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و از یکسالگی چیزی بیاد نمیاند و لابد بایستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا براین ولادت او در حدود چهار صد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم .

(نگارنده گوید) دانشمند محترم آقای سید محمد مشکوة در شرح حال و وصف آثار بیهقی و خاندان او رساله مبسوطی تالیف کرده اند و نسخه آنرا چندی است که با اجازه استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند ، مؤلف محترم رساله در خصوص سال تولد بیهقی تحقیقی دقیق نموده اند که خلاصه اش اینست ، سال تولد بیهقی در معجم الادباء بخلط ۴۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل فصیحی مستفاد می شود ۴۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می آید که وی در سال ۴۹۳ تولد یافته است . توضیح آنکه بیهقی بنا بر تصریح خودش در سال قتل فخرالملک (۵۰۰ هجری) کودک بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال است ، بنا بر این سال تولد او مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ محدود خواهد بود ، از حسن اتفاق از سال حقیقی ولادت او نشانه ای در دست داریم ، و نشانه اینست که غره شعبان آن سال روز دو شنبه بوده و ماخذ استنباط این مطلب عبارتی است که خود بیهقی در مقدمه مشارب التجارب (که یاقوت ابن آذرادر معجم الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش این است که تولد وی در روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان بوده است . پس از سیزده سال مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ سالی مولد او خواهد بود که دارای این خاصیت باشد ، و با مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ۴۸۸ و ۴۹۳ را دارای این خاصیت می یابیم ، و چون از ارقامی که نماینده عدد این دو سال است رقم ۴۹۳ بدو رقم ۴۹۹ و ۴۹۰ شبیه تر و نزدیکتر است ظن قوی میرود که همین ، سال ولادت او باشد ، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملک (عاشورای سال ۵۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است .

و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنهٔ یانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است ، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است . یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد ، و همچنین حاجی خلیفه در کشف‌الظنون در مواضع مختلفه عدّهٔ کثیری از تالیفات او را ذکر نموده است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمهٔ صوان‌الحکمه در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است (۲) .

(۲) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاريخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بن نوشته بودند فقرهٔ ذیل مندرج بود که بعین عبارت نقل می‌شود :

دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم ، (اول) کتابی است در نجوم بفارسی که يك نسخه از آن بنده خوددارم و نسخهٔ دیگر را آقای . . . علی اکبر . . . دهخدا دارند ، و مقدمه و خطبهٔ آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی است با آقای سید کلیم الله حیدر آبادی دادم ، و دیگر شرحی است از نهج‌البلاغه که دو نسخه از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضل خان در مشهد بوده ، و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند ، آن کتابها را بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ۴ برده اند و اینک آنجاست ، و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبهٔ آن کتاب را هم برای بنده بفرستند .

(ناشر و مصحح این نسخه گوید) وجود دو کتاب مذکور محقق است ، از کتاب نجوم که بفارسی تألیف شده و موسوم بجوامع الاحکام است نسخه های متعدد در ایران یافته میشود ، و از جمله نسخه ایست که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنمرهٔ ۶۴۰ مضبوط است ، و نسخهٔ دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانهٔ ادیب فاضل آقای سلطانی نمایندهٔ بهبهان در مجلس شورای ملی دیده ام ، و فاضل محترم آقای مشکوة در رسالهٔ خود که در ذیل صفحهٔ (یب) بدان اشاره کرده ام نوشته اند که علاوه بر نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار پنج نسخهٔ دیگر از آن کتاب دیده اند ، و نفیس ترین آنها نسخه ایست درسبزووار که بسال ۹۴۹ نوشته شده است .

واما شرح نهج‌البلاغه نامش معارج نهج‌البلاغه و يك نسخه از آن در کتابخانهٔ آستان مقدس رضوی موجود است . ابوالحسن بیهقی بخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الجوفی ؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده و ابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است ، و بیهقی کتاب را همچنان بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانهٔ ملك النقباء علی بن ☉

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمنی موسوم بمشاربالتجارب وغوارب الغرائب (۲) و مشتمل بوده است بروقاع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمنی ختم می شود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری و بعبارة آخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت

● محمد بن یحیی حبشی تقدیم کرده است . از مؤلفات بیهقی نسخه دیگری نیز موجود است که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند ، و آن جلد اول باب الانساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده و نگارنده را بدان دلالت کرده اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهقی از آن نسخه استفاده کرده است . این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار بنام (نهاية الانساب) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام هوضی بوده است ، بهیچونی این کتاب را بنام ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی علوی تالیف کرده و در مقدمه پس از حمد و ثنای گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی در علم انساب مامور ساخت - و این هنگامی بود که بسبب فتنه نیشابور در مسقط الراس خود اقامت گزیده و پیوسته در خدمت و صحبت آن سید بزرگوار بودم - و من پس از استغاره در اواخر جمادی الاخرة سال ۵۵۸ بتالیف آن شروع کردم . تاریخ فراغ از تالیف کتاب هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال (ماه رمضان) بوده ، و بنابراین تالیف جلد اول باب الانساب در مدت سه ماه تقریباً انجام یافته است . از نکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی از کتاب میگوید مرا بتالیف این کتاب سید نسابه خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده ، و این سید عمر خود را در فن انساب گذرانیده و در مرو با امام حسن بن محمد قطان مؤلف کتاب (الدوحة) آموشد داشته است ، و اگر این عالم نسابه و کتب او نمی بود در این روزگار فتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه ای برجای نمانده و کس نیست که نسب خود را بداند تا با نساب سادات چه رسد) نوشتن این کتاب برای من میسر نمیشد . باب الانساب مشتمل بر مطالب سودمند و نکات تاریخی مهم و دانستنی و وصف آن درخور مقاله و بلکه رساله ای مستقل است ، این مجلد بخط نسخ بسیار خوب نوشته شده لیکن متأسفانه بقدری مفلوط است که بوصف در نمی آید ، آقای مشکوة احتمال می دهند که جلد دوم این کتاب هم در آستانه مقدس رضوی ع یافته شود ، و با همتی که در تتبع آثار علم و ادب دارند در صدد تحقیق آن هستند .

(۳) رجوع کنید بهین تاریخ بیهقی حاضر (صفحه ۲۰) و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۲ و بجای خلیفه در تحت همین عنوان « مشارب التجارب » و نیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد ، در ابن الاثیر و ابن ابی اصیبه کلمه مشارب با سین مهمله یعنی (مسارب) مسطور است و در سایر مآخذ (مشارب) با شین معجمه کفای المتن .

در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند، و حمدالله مستوفی در دیبچه تاریخ گرفته آنها را از مآخذ خود می‌شمرد، و از اینجا معلوم می‌شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهرس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید. دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر با خمری موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً و شاح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود، یاقوت در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حاز باخرزی اشاره بدان نموده، حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان و شاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است.

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و در الاقوال در دو جلد (۴) که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون ماخذ مجمع- الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: غرر الامثال و در الاقوال لابن الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة . . . رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی، ولی ظاهراً ابن سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب التجارب بنقل یاقوت ازودر معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی

(۴) معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ بآخر . و حاجی خلیفه ج ۲ ص

هر دورا در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانى درس خوانده بوده است (۵) و علاوه بر این بیهقى قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانى در حیات بوده است چه وفات میدانى در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقى در سنه ۵۶۵ بوده است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقى فقط او آخر عمر میدانى را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجى خلیفه بکلى بی مأخذ بنظر مى آید .

و دیگر از تألیفات بیهقى ذیل است بر کتاب صوان الحکمة ؛ و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانه آستان قدس رضوى در مشهد مقدس و دو در استانبول (۱) و یکی در برلین و دیگری که مختصرى است از اصل در لیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقى همین تاریخ بیهقى حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد . نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه ایست که در موزه بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالى این نسخه را (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسى موجود در موزه بریطانیه نموده است و بعضى عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱) . دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومى برلین موجود است و آن عبارت است از همین نسخه حاضره که

(۵) ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانى فى محرم سنة ۵۱۶ و صححت عنه کتاب السامى فى الاسامى من تصنیفه و کتاب المصاير للقاضى و کتاب المنهل و کتاب غریب الحدیث لابی عیید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه (مجمع الادباء ج ۵ ص ۲۰۹ نقل از مشارب التجارب بیهقى)

(۶) یکی در کتابخانه بشیر آقا ص ۵۳ از فهرست کتابخانه های استانبول نمره ۴۹۴ ، و دیگری در کتابخانه ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمره ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهى آقای سید کلیم الله حیدرآبادى)

عکس آن برداشته شده است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است (۷) ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطر دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، وصف اجمالی این نسخه را (پرچ) مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) . سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسبتاً قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، (بارتولد) مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان بیهق و در کتاب ترکستان خود (ترجمه انگلیسی ص ۳۱ - ۳۲) نموده است .

(مأخذ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها می شود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

(۱) یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب و ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است و علاوه بر این در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرر از همین مشارب التجارب و از وشاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد فنجگردی (۹) و باخرزی

(۱۷) و علی التحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخه لندن از ابتدای نسخه حاضره افتاده است و تمام صفحه اول این نسخه چنانکه در متن گفته ایم مصنوعی و العاقی است و از مؤلف نیست ، و ابتدای نسخه اصلی از سطر اول از صفحه دوم که ابتدای آن این عبارت است « و تاریخ دانستن با آنکه فایده بزرگ دارد » شروع میشود و مطابق است با سطر ۱۲ از صفحه ۲ از ورق ۷ از نسخه لندن .

(۸) معجم الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ قلاً از مشارب التجارب . (۹) ایضاً ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیه .

معروف صاحب دمیة القصر (۱۰) و نیز همو در کتاب دیگر خود حم البلدان یار مکرر گویانه یا ده مرتبه (۱۱) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیة کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیة بیهقی و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهقی حاضر باید منقول باشد ، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهقی را شخصاً دیده بوده (۱۲) و بلا شك از آن استفاده نموده بوده است ، و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهقی داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی می تواند معلوم نماید .

(۲) ابن الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است .

(۳) ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب التجارب بیهقی با اسم و رسم نقل کرده است (۱۴)

(۴) ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ الرئيس ابوعلی سینا یا قسمت عمده آنرا بتصریح خود او از تنمة صوان الحکمة مؤلف نقل نموده است (۱۵) و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشاره اجمالی بوشاح الدمیة بیهقی کرده (۱۶)

(۱۰) ایضاً ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیة کتابی و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقل از مشارب التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت و بشتن فروش و یشك و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبم لبزیک در تحت عنوان البیهقی ابی الحسن (علی بن زید) ص ۳۵۳ . (۲) در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گوید : قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهقی بالفارسیة و کتاب لباب الانساب (۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است ، (۱۴) عیون الانباء طبم مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنه شصت و چهل و سه بوده است . (۱۵) قلت قلت هذا جمیع من کتاب تنمة صوان الحکمة تألیف الشیخ ظهیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی (ابن خلکان طبم طهران ج ۱ ص ۱۶۹) (۱۶) وقد وضع علی هذا الکتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتاب اسماء و شاح الدمیة و هو کالذیل له (ایضاً ص ۳۹۵)

(۵) علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۷ ص ۱۳ (ص ۲۰ این نسخه) کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ بمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید « ومن از آخر کتاب بمینی تاریخی ساختن نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا » و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه (تجارب) در (مشارب التجارب) بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ بمینی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هر دو نیز در ازمنه متقاربه تألیف شده اند - تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰ و تاریخ بمینی در حدود سنه ۱۰۴۱ - و شکی نیست که مراد از تجارب در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد .

(۶) حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف کبک ص ۸)

(۷) حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق و دمیة القصر و غرر الامثال و در الاقوال و کتاب العروض و کنز الحجج فی الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب و وشاح دمیة القصر و قوام علوم الطب ، و شاید در غیر این موارد نیز ذکر از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است .

(۸) دزی ، مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب او مسطور داشته است .

(۹) ساخائو ، مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الانار الباقیة لابی ربیعان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب

تتمه صوان الحکمه بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است .

(۱۰) ربو ، مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریطانیه (ص ۶۰-۶۱) بمناسبت آنکه نسخه از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است .

(۱۱) پرچ ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین (ص ۵۱۶) بمناسبت اینکه نسخه دیگری از تاریخ بیهق (که همین نسخه حاضره باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است .

(۱۲) اهلورد ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تتمه صوان الحکمه مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

(۱۳) بارتولد ، مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و همو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیپ بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق و تتمه صوان الحکمه و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است و علاوه براین در تضعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرراً از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است .

(۱۴) در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ - ۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریه و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا

خسرو ابرقوهی حکایتی از بن ابوالحسن بیہقی مؤلف تاریخ بیہقی در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنہ یانصد و پنج و سؤال خیام ازو معنی بیتی از حماسہ را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریہ از آن کتاب اسمی از ماخذ این حکایت بردہ نشدہ است عجالہ معلوم نشد کہ خسرو ابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیہقی این فقرہ را نقل کردہ است ، و در ہر صورت از مقایسہ تاریخ یانصد و پنج ہجری با تاریخ تولد مؤلف کہ چنانکہ گفتیم در حدود چہار صد و نود بودہ است معلوم میشود کہ بیہقی در ہنگام ملاقات با عمر خیام ظاہراً جوانی بودہ است پانزدہ شانزدہ سالہ کہ بمجلس استاد معمر ہفتاد و ہشتاد سالہ حاضر شدہ بودہ است ، و لابد بیشتر بقصد نیمن و تبرک و مباحثات و افتخار تابعہ استفادہ و استفادہ و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنہ چہار صد و شصت و ہفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث ہمین سال از مشاہیر منجمین عصر خود محسوب میشدہ است چہ سلطان ملکشاہ سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در ہمین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مامور نمود ، (۱۷) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام راسی سال ہم فرض کنیم باز بالضرورة در سنہ ۵۰۵ کہ بیہقی او را دیدہ بودہ خیام مردی بودہ است اقلاً ہفتاد سالہ و شاید نیز ہشتاد سالہ یا نود سالہ ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیہقی در خصوص معنی بیتی از حماسہ بشرحی کہ در حواشی چہار مقالہ مسطور است بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بودہ است از طرف آن استاد حسن معمر محترم چنانکہ در امثال این موارد مرسوم است نہ سؤال

(۱۷) و فیہا (ای قی سنہ ۴۶۷) جمع نظام الملک و السلطان ملکشاہ جماعۃ من اعیان المنجبین و جعلوا النبروز اول نقطۃ من العمل و کان النبروز قبل ذلک عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعلہ السلطان مبدأ التقاویم و فیہا ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاہ و اجتمع جماعۃ من اعیان المنجبین فی عملہ منهم عمر بن ابراہیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و مہمون بن النجیب الواسطی و غیرہم و خرج علیہ من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنہ خمس و ثمانین و اربع مائتہ فبطل بعد موتہ (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷)

استفاده عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمد بن عبد الوهاب قزوینی بیستم صفر سنه هزار و سیصد و پنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

(تذکار)

آقای قزوینی بر مقدمه فوق تکمله ای در خصوص خیام افزوده و در آن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمر خیام چیزی نوشته اند ماخذ اصلی آنها کتاب تتمه صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سودمند نقل کرده اند . و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفاده از مقدمه بدون آن ممکن بود ، بر عایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .

بر نسخه لندن هم آقا قزوینی مقدمه ای نوشته اند که تقریباً عین مقدمه نسخه برلین است ، جز اینکه در خاتمه آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده ام (ص ۵) و اکنون هم عین آن نقل می شود .



در خانمه مجدداً تذکر میدهد که (ربو) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزه بریطانیه (ص ۶۰-۶۱) فهرست عناوین تاریخ بیهقی را از روی همین نسخه حاضره با تعیین اوراق آنها بدست می دهد ، و راقم سطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ربو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این وجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسه مسطورات « ربو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولاً « ربو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنها را سهواً با اختصاراً

از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخه موزه بریطانیه در صحافی گویا پیش و پس شده است بطوری که ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ، لهذا دیدم که نقل مسطورات رثو که اولاً جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پریشان نسخه اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ، و بنف برین خود را در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ، یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصفح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجا ثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف وقت بسیار طولی بود که بدبختانه برای راقم سطور بواسطه ضیق مجال فعلاً بهیچ وجه میسر نبود ، و یا آنکه بکلی صرف نظر از دادن فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بعد از فضلالی ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات آن بر خواهند آمد و گذار نمایم ، بواسطه نداشتن وقت خواهی نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه بکلی برخلاف میل قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۸ مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدا را که دلایل واضح و براهین راجحه بر عزت و وحدانیت او امانت گواهی بحق و صدق میگزارد، و شناسندگان او بمفاتیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند، و شایم^(۱) بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و در طیران بجناح هزت و عزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد، عارفان در طلب غایات رضوان او طرایق جد و اجتهاد مسلوک میدارند، و کسانی را که نفحات کرم او را تعرض رسانند هر ساعت بل که هر لحظت هائف لطایف او ندای بشارات میشنواند و عیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا بیروند^(۲) هدایت و کحل توفیق روشن میگردانند، مقاود لسان و مقالید بیان بغایت استبراق^(۳) درر شکر از اصدا ف لطایف او نرسند و اق^(۴) از اجتناء بواکیر تفصیل حکمت او فرو مانند، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات و تحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری با ساور مفاخر متابعت شریعت او آراسته است، و اقلام از تقریر^(۵) و اوهام از توهم و تصویر غایات فضایل وی عاجزند و بنهایت آن نمیرسند،

(۱) ش، چون دایم از دورنگرنده بیرق و مانند آن . (۲) ش، بفتح اول سرمه که چشم را خنک سازد و از خستگی بیرون آرد . (۳) ش، این کلمه بمعنی روشن شدن مکان از فرغ برق است و احتمال تعریف هم در آن میروند . (۴) ش، این کلمه در اصل معوشده و بتقریب (مصدق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (۵) کذا، و مناسبتر (تجریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها ابر و اوفى ذمة من محمد
 روی روزگار بدو بگمارید (۱)، و چشم شریعت بیرو د رسالت او روشن
 گشت، و ابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد، و حق نازان گشت
 و باطل حیران، و برآل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلت
 عظمته سپاسداری نمودند و از متابعت سید ولد آدم همیشه خرم و شاد دل بودند

من تلق منهم تقل لا قیت سیدهم مثل النجوم التي یسری بها الساری
 تحیاتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید
 بقا مسطور

تحیات کانفاس الغوالی تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد - چنین گوید ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید بن
 شیخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی سلیمان امیرك محمد بن الامام المفقی فخر القضاة
 ابی علی الحسین بن القاضی الامام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام
 الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمد بن عبیدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن ایوب بن
 خزیمه (۲) بن محمد بن عمارة بن خزیمه (۳) بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله صلی الله
 علیه بن الفا که بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن
 مالک بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن
 امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن
 سبأ بن یسحب بن یعرب بن قحطان بن عابر (۴) بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح
 و هو آدم الثانی علیهما السلام

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا کلیل (۵) المعجام

(۱) ش، این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .
 (۲-۳) نص، خذیه . (۴) نص، عامر . (۵) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجریر
 است . (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان و استطاعت میگزاردند و باخلاص و ابتهال در اوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جاده سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه و مطامع و بیه (۱) احتراز لازم میسر شدند و می شناختند، (۲)

وكان الصديق يزور الصديق لكسب المعالي ونشر العلوم

فصار الصديق يزور الصديق لشكوى الزمان وبثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار و روزگار غدار و زمن پر محن و فتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است و ملت طراوت علم منسوخ و ممیز آن سیمرغ و کبریت احمر گشته و همگنان از دست جور زمانه از پای در آمده

زمانان اذا زمان سوء لاخیر فیه ولا صلاحاً

فكلنا منه في عناء طوبى لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیه پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده آید و تجدیدی هرفنی را بارزانی داشته و جهد المقل غیر قلیل.

چه چند نوع علم عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات الله علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه شمت استقامت و صحت دارد کدام است و هر محدثی را استادی که از وی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند و عدل و مجروح کیست، و این مائمی عظیم باشد و بلایی بزرگ که در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

(۱) نص، و بیه. و بیه یعنی هلاکت آور است، و اما و بیه یعنی در و سروراید است و در این جمله بی تناسب است. (۲) نص، و می شناختند که.

مضی العلماء و انقضوا وها انا للردی غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات ^(۱) اسقام و آلام را بمجاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم ^(۲) میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبه اطمینان رسد ، و هند را تنجیم و حساب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکان را علم سواری و آداب سلاح ، و اهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بما لدیهم فرحون « و کل ذات ذیل یختال » و عرب را که شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمد مصطفی صلوات الله علیه علوم نسب و علوم امثال ، و امروز داننده این هر دو علم عزیز الوجود است ، و هیچکس نباشد از رومیان و اترک و هند که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگر عرب ، ازین سبب انساب عرب و کسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب و کرم انساب ،

و ما تستوی احساب قوم تو و ورثت ^(۳) قدیما و احساب نبتن مع البقل ^(۴)

و دیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، و هم بقایای ام در مهاوی قصور و نقصان قرار گرفته ، و هر کسی لذت در جمع و منع میداند ، و این لذتی اندک باشد بنسبت با لذت کبری ، و چون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمه لذیذه ، که کودک چون ادارک لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز با شیر مرضع التفات ننماید ، و من قصد البحر استقل السواقیا ، و روز کور را از امعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، غرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (۲) نص ، و از علوم .
(۳) نص ، تورث . (۴) نص ، تبیین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الکمال فماله حياة بها يحيى ومال به^(۱) يبقى
 و نسیم شمال و دیبب شمول اوزان^(۲) والجان در نفوس و ابدان آن تأثیر
 عجیب نماید که «وأتج تفکر در مسارح علوم و حکم کما قیل لذّة العرفان تنسی لذّة
 الابدان، وقیل این ابناء الملوك عن لذّة العلم

تعلم فان المرء یولد^(۳) جاهلاً و لیس اخو علم کمن هو جاهل
 چه علم انس نواظر و اسماع و صیقل خواطر و طباع است ، شاخهای درخت
 انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد ، و علم را در هر دو سرای مرغزاری موقوف
 است و غدیری مغدق ، و از کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجه ملایکه اند ،
 قوله تعالى و الملائكة و اولوا العلم ، و شهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است ،
 قوله تعالى قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ،

علم باشد کلید گنج وجود	علم باشد خلاصه مقصود
چون ز علم است درد و عالم سود	که ازو بی نیاز خواهد بود
نکته عالم از سؤال و جواب	جاهلان راهمه کنند در خواب
هست از جهل محنت و بیداد	کس نباشد ز جهل هرگز شاد
شد هویدا ز علم در آفاق	گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف و پیری و روزگار
 نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنائی خلق از افادت
 و استفادت^(۴)

بغير بضاعة نالوا منهاهم فلم یسمعون فی طلب البضاعة

- [که] در راه او موانع و حواجزند -

(۱) نس ، بها . (۲) نس ، و اوزان .
 (۳) نس ، یوجد . (۴) نس ، و استفادت که .

تدافعنی الايام عما ارومه كما دفع الدين الغريم المماطل

واخوالدرایة والنباهة متعب والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف
میگزارد همانا الزام غرامت و ملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیک صنیعة من علمه فکانه من ماله

روا بود که بعد ازین ایام و اعوام قرانات - که مفرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف والکرم
والعلوم والاداب اند - لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و
حرصی پدید آید بر فتح باب علوم بمفاتیح همت بلند،

کل نهر فيه ماء قد جرى فاليه الماء يوماً سيعود

و این مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقاق درجه
بلند توانند یافت،

فلو لا الشمس ما لمع الشریا ولو لا الاصل ما زکت الفروع

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صباة اذا الشفیت النفس قبل التذم

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا بکاها فقلت الفضل للمتقدم

و علم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الفصن لم یثمر ولو کان شعبة من المثمرات اعتده^(۱) الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح بچه کار آیدت^(۲) جسد بی روح

فایده علم همچو نور چراغ ثمره علم همچو میوه باغ

بذل بی ذلتست از علما عدل بی علت است از حکما

جاهلات گر بمال قاروند
 بیگمان چون لفیف مقروند
 ایزد تعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت نگرداناد بمنه و لطفه .
 و در تاریخ نوشتن و دانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاريخ ان ابصرت رشداً
 فوائد من علوم مستعارة
 علم تاریخ گنج اخبار است
 همچو باد شمال طیار است
 هر که بر مرکبش سوار بود
 دانش او یکی هزار بود
 گر بصورت درین زمان باشد
 او بمعنی در آسمان باشد
 دیده دنیا و روزگاری نه
 شده حمال و هیچ باری نه
 ستبدی لك الايام ما کنت جاهلا
 و یاتیک بالاخبار من لم ترود
 و ترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرار امور است ، و در آن عبر و مواعظ و نصایح ، و نقد آن (۱)
 بر سکه تقدیر الهی مطبوع بود ، و مردم را از حدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود
 آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل و امارات آن از شهد شیرین تر و از شهاب
 روشن تر ، مدار افلاک آن بر قطب نقل بود . قال رسول الله صلی الله علیه العلم علمان
 علم الادیان و علم الابدان - و قومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام
 نقل کنند ، و از امام مطلبی شافعی نقل کنند - و علم تواریخ مرکب است از علم ادیان
 و علم ابدان ، اما (۲) آنچه تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و
 اخبار گذشتگان از انبیا و رسل علیهم السلام و خلفا و ملوک و آنچه اندر کتب انبیاست
 علیهم السلام و احوال ائمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی از ایشان و تفصیل ملل
 و نحل و مذاهب و واضع هر یکی و آنچه رفته است در عهد رسول علیه السلام از

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام و امثال [اینها] ، آنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیر و شر که سانس کردد که نه در عهد گذشته مثل آن یا نزدیک بدان واقعه بوده باشد ، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده باشد و اطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یشتی اناس و یشتی آخرون بهم و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند ، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد ،

و اعلم انی لم تصبني^(۱) مصیبة من الدهر الا قد اصابته فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامٌ دهره یروح له بالوا عظات و یفتدی

فائدة آخری جهانی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است و حس و مشاهده ،

و مسموعات از ابواب محسوسات بود ، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست ، و یک شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کننده ، پس طریق شناختن احوال و اخبار عالم و عالمیان و طریق شناختن اقوال^(۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ ، و فواید آن از سمع مستنبط است .

فائدة آخری علم تواریخ علمی لذیذ است [و] مقبول ، فایده هاشت و بشاشت بارزانی

دارد و بملالت و سآمت کمتر ادا کند ، و خطوات خطرات از رسیدن بانتهای آن عاجز نمائند ،

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد، و انقطاع بحکم مشاهده محسوسات بر مواد آن مستولی نشود، و از سائین انس صدور و حظایر قدس قلوب نسیم عرف^(۱) آن بخیاشیم میرسد، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن، و حال حاسه سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورت‌های نیکو، چنانکه چشم را از نگریستن در صورت‌های نیکو کمالی است سمع را در شنیدن تواریخ و اخبار کمالی است و از حواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسه بصر و سمع نیست، و قیل فی الامثال لا یسمع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنوند - اگر چه او را بدان تعلقی نباشد - و معدودات انفاس و محدودات حواس درین باب صرف کند، و خواهد که مختلفات انواع اخبار و مؤتلفات اجناس آثار را بسط کند، و اگر کسی او را از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سرپنهان داشتن، و ازین است که سرپنهان داشتن عادت و خلقی محمود است و هر کسی طاقت تحمل آن ندارد، زیرا که بر خلاف غریزت آدمی است، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است، که روشنی خزانه حفظ اسرار را مصون ندارد، و آفتاب و دایع اسرار دستان را در کسوف صروف بنگذارد و بتمام انجلاء آنرا تخصیص^(۲) کند، و چون چنین بود معرفت تواریخ و اخبار عالم لازم این محبت باشد، و اگر این محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتاخران نرسیدی، و خلل احوال عالمیان بعدی رسیدی که تدارک نپذیرفتی، و طریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی، و قوام اشباح و نظام ارواح بفکرت^(۳) و حیرت متلاشی شدی، و بر شعار و دثار اخلاف آثار ثنائی^(۴) اسلاف هویدا نگشتی، و اسرار بدایع و صنایع باستار^(۵) فجایع و فظایع پوشیده گشتی،

(۱) ش، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش. (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تخصیص. (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است. (۴) نص، ثنا. (۵) نص، باسفار.

واقسم المجد حقاً لا يحالفهم^(۱) حتی يحالف^(۲) بطن الراحة الشعر

(۳) و تاریخ دانستن بازا نکه^(۴) فایده بزرگ دارد سهل المتناول باشد (۵) [و] در استفادت^(۶) از آن زیادت^(۷) کلفت و مشقتی نباشد ، زیرا که معول در دیگر علوم بر حفظ^(۸) و فهم باشد و درین علم بر حفظ مطلق ، و آنگاه چون یاد گیرند در روزگار از وقایع و حوادثی که می افتد بدان وقایع و حوادث نزدیک ، آنرا تذکر و تجدید حاصل می آید ، و بحکم میل نفس بدین ، حفظ این علم آسانتر است ، و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحو لغت و فقه و حساب و غیر آن یاد توانند گرفت .

فائدة أخرى^(۹) فائدة دیگر آنست که در اندك مدتی^(۱۰) آدمی از

اخبار و حکایات گذشتگان و احوال و عمارات عالم و ملوک و ممالك چندان فایده یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید ، تا چنان شود که آدمی باندك مایه روزگار که در تواریخ و قصص تأمل کند و اورا تخیل افتد که این جمله وقایع و حوادث را^(۱۱) مشاهد بوده است و جان او می نازد که ریاحین قصص و اخبار^(۱۲) می بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند ، کدورت و حشت را از منابع وحدت منع کند و ظامت انقسام خاطر را از ساحات راحت رفع ،

یزیل الا کتتاب و قد یؤدی الی کل امرئ ما غاب عنه

و چنین روایت کرده اند^(۱۳) که عامر شعبی - که از علمای تابعین بود رحمة الله

(۱) نص ، لا یحالفهم . (۲) نص ، یحالف . (۳) از اینجا نسخه برلن شروع می شود ، ولی برای این نسخه خطبه مختصر بطوری که با جمله (و تاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحه اول قرار داده اند ، و این اقدام ظاهراً از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی نقص بنمایاند ، و خط خطبه هم با خط اصل کتاب متفاوت است .

(۴) با آنکه . (۵) بود . (۶) نص و نب ، در استفادت (بی و اعطف) . (۷) سا . (۸) ضبط . (۹) نب ، بجای این عنوان (فصل) نوشته است . (۱۰) که در مدتی اندك . (۱۱) و حوادث تواریخ و قصص را . (۱۲) که ریاحین اخبار و قصص . (۱۳) فصل . و چنین روایت کرده اند .

علیهم اجمعین - در مسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد؛ و خلق بسیار در حلقه وی نشسته و همگنان حاسه سمع را بحسن استماع تکلیف کرده و اعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع (۱) بیاراسته و بتحمل اعبای (۲) منت این امانت تشرف می جستند و همای همت را از ساحت وهم دور می داشتند ، جماعتی از بقایای صحابه رسول (۳) صلوات الله علیه و رضی عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند و خویشان را بتشریف رضی الله عنهم و رضوا عنه موسوم و ایشان انامل ساعد صاحب شریعت و وابل سحاب صدر نبوت و انجم افلاک دیانت و سهام کنانه قنوت و مروت (۴) بودند - جمله يك كلمه گفتند لقد شاهدنا القوم و الشعبي اعلمُ بتلك المغازی منا ، گفتند ما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده ، لیکن (۵) خاطر ما بوصف این احوال (۶) نمیرسد ، و چشم ما (۷) تفصیل نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند ، و مواقع اقلام (۸) و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد ، و عامر شعبی این مغازی بخبر شنیده (۹) آنچه او بیان میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که در خزانه حفظ مامودع است (۱۰) .

و چون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی (۱۱) دراز شود ، و از جوانب نوایب روی بوی نهد ، و او را طریقی مسموع و منقول (۱۲) نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد ، و عقل او بار تجربت بر نتابد ، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت (۱۳) و مناهج افهام را [غایت] فسحت در قصص و اخبار [باشد] ، و مرد عالم بتواریخ باشنایی و روشنایی تجربت ابسط نماید ،

بصیر باعقاب الامور کانه
یری بجمیل الظن ما الله صانع

(۱) بآثار خشوع و خضوع . (۲) نص ، اعنای . (۳) مصطفی . (۴) کنانه معرفت و قنوت . (۵) ولیکن . (۶) این حال . (۷) نص ، و چشمها - نب ، و حشمت . (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید . (۹) و عامر شعبی بخبر شنیده . (۱۰) مودوع است . (۱۱) بوی . (۱۲) و معقول . (۱۳) نص ، رجا است - نب ، رحاست . () و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است ()

فائده‌های آخری (۱) تجربت از فضایل آدمی است، و مجربات مقدماتی (۲)

معلوم است در علمی که معروف است، و بامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد، و خاطر اگرچه قوی و هادی بود از ظلمت و قایع و وحشت فجایع گمراه شود، و رخسار صاحب این خاطر جز بامتحان و تجربت بر نه افروزد، و عیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت پدram نشود، و اشجار اخلاق جز بتهدیب تجربت پیراسته نگردد، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند، چنانکه میوه را کمال (۳) در پختگی است کمال رای در تجربت است، و در امثال مردم تجربت افتاده را نصیح الرأی (۴) خوانند. و تجربت را سه طریق است، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب و مکروه و صاحب واقعه آن گردد، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعه آن بیند و یابد در عهد خود (۵)، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد و آنچه اسباب سعادت و اسباب بلا و محنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود، ازین هر سه طریق هیچ (۶) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعه آن باشد، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند، و آنگاه آنچه از تواریخ و اخبار معلوم وی شود، و چون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود، و در عادت و وعد او اختلاف و خلف نرود، و همیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند، و سهام او هام را با اهداف حسن اوصاف میرساند، و انوار سعادت را نمودار فرست خویش میگرداند،

کریم خبیر اخو ماقط نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی.

(۱) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) مقدمات.
(۳) نص، کالی، (۴) نص، فصیح الرأی. (۵) خویش. (۶) هیچ طریق. (۷) خود
(۸) نص، موثوق بود. (۹) نص، تحدث. (۱۰) ش، بنا بگفته صاحب صحاح از اشعاری
است که اوس بن حجر در مرثیه فضالة بن کلمته گفته و ماقط بروزن منزل بمعنی میدان
کارزار و اخو ماقط بمعنی جنک آزموده و نقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند و علامه است.

فائده‌آخری (۱) کسی که در تواریخ تامل کند و اخبار گذشته‌گان

بداند در هر حادثه و واقعه (۲) که او را پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعد وی جاری مجری آب باشد که او با جمله عقلای (۳) عالم در آن مشورت کرده باشد ، و این معنی از مشورت (۴) نافعتر است ، زیرا که بزرگان گذشته‌گان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (۵) در وقایعی که ایشان را اقتضا باشد ، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند ، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری و در حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش ، لاجرم هر که در تاریخ (۶) تامل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر (۷) وقایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید ، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیده باز عبرت بخویط غیرت بر دوزد (۸) ، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند ، بر بلا می تازد و با قضای سازد ، نتایج (۱۰) عقول گذشته‌گان را ایگان بخرد و باتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قدیسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره ، و بانبوت (۱۲) و جلال محمد مصطفی - که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و از روایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد ، جبابره عالم مسخر شریعت وی‌اند ، نجات دو جهانی باشارت او

(۱) (ب) بجای این عنوان (فصل) نوشته است . (۲) در هر واقعه . (۳) عقلا و علمای .
 (۴) مشاورت . (۵) نص ، داشته باشند . (۶) در تواریخ . (۷) نص ، غوغا و لشکر
 (۸) در (نص) عبرت و غیرت بی قطعه است و مطابق (ب) تنقبط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند . (۹) نص ، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) و نتایج .
 (۱۱) نص ، مساور . (۱۲) ش ، بروزن رحمت بمعنی بلندی . (۱۳) نص ، که خاور باختر نبوت او روشن گشت - ب ، که خاور باختر ازو روشن گشت .

شهره (۱) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم امن و امان نزدیک متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهر مهر او در دوران است و نسیم صبا برای (۲) گذر بر جناب او در سفر ،

سعادت از در او نگذرد چو صدق از حق شرف ز گوهر او نکسلد چون نور از نار
نه مردم است هر آنکس که بی ستایش اوست مگر ستایش او هست مایه گفتار
همی بگویم تا بوسه بر دهم بدلم بدان سبب که درو مهر او گرفت قرار
بس مهر (۳) نگیں سعادت و فذلک حساب سیادت - * چون در جنگ
احزاب شروع کرد (۴) سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در عجم رسم بوده است
که چون لشگری جرار - که در روش چون سیل باشد و بسیاری و پراکندگی
چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند و با سلاح الفت گرفته مراکب شجاعت
ایشان بی تازیانه محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خیابای (۵) صدور
بضرب و طعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی النصر یصدر عن ید مملوۃ ظفرا یروح و یفتدی
بکردار از آن سان که اندر جگر سم بانبوه از آن سان که اندر هوا فر
نه آفات گردون دریشان مؤثر نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایک گذارنده (۶) تیغ و نیزه سراسر گذارنده درع و مغفر
چه خونخوار (۷) جیشی که پنداشتی خون بریشان حلال است چون شیر مادر
چه ناپاک قومی که در طبع ایشان تو گفتی شد آجال از آمال خوشتر

قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (۸) حالت اختلاط کتایب و اختراط
قواضب (۹) و تمکین یافتن نیزه ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

(۱). کذا . (۲) از برای (۳) کذا و شاید بسین مهر به معنی آخرین نقش و نشان باشد یا آنکه
بس مهر یا بس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروک شده است . (۴) در جنگ احزاب .
(۵) نص ، در زوایا و خیابای . (۶) نص ، گرازنده . (۷) خونخواره . (۸) در (۹) ش ، از
نیام بر آوردن تیغهای برنده .

با ایشان مقاومت نتوانند کرد و ایشان را و زرو موئل (۱) و معقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا وان هم جمحوا کانوا لهم لجمما
بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد (۲) ماه بماء محیط باشد
خندق سازند، مصطفی را صلوات الله علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعه خویش
بر و اقمه گذشتگان قیاس فرمود، و اشارت نبوی علیه السلام صادر گشت تا کردا کرد
مدینه خندق ساختند بیست (۴) رش عرض [در] مانند (۵) آن عمق،

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان
منفعت بود و بمصایح رای ایشان در دفع بلا استضاءت جست جهانیان را بسید ولد
آدم مصطفی صلوات الله علیه اقتدا باید کرد، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس
از انوار قصص بغایت و نهایت رسید، و تصور باید کرد که آنچه متقدمان ساخته اند (۶)
در مصالح امور خویش چون مؤامره باشد متاخران را، و ریش الخوافی تابع للقوادم

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمند تراز ملوک و امرا نباشد، (۷) زیرا که مصالح
کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد، و هر چه در ممالك حادث شود از خیر و
شر تمشیت (۸) و دفع آن ایشان را باید فرمود، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع
ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که ملوک گذشته کرده باشند حاجتمند باشند، چنانکه
اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان، و ادبا و فصحا بکتب و تصانیف
گذشتگان و سلف، ولن تبلغ العلیا بغیر التجارب.

و دیگر که ملوک را رغبت اقتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (۹)

(۲) نص، موبل (و موئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناهمگاه است)
(۲) هاله که گرد ماه باشد. (۳) این سخن. (۴) نص، بشت. (۵) در مثل. (۶) نص،
ساخته باشند. (۷) نص، نبود و امرا. (۸) نص، بشت. (۹) نص و نب، تا.

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل و رأفت و آنچه سبب بقای ملک باشد،
و اجتناب از آنکه^(۱) سبب بلا و آسیب و زوال ملک بود واجب شناسند،

والنفس راغبه اذا رغبته^(۲) و اذا ترد^(۳) الى قليل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتى
جستن در فضایل بر ملوک گذشته و او را غبطتى و منافستى حاصل آید چنانکه
میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و
اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب و غث با سمین و
صواب با خطا امتزاج و اختلاط^(۴) پذیرد تمیز عسر^(۵) شود، و حل این شبهت آنست
که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر و قلت مبالات بدان التفات نباید نمود،^(۶)
و کل ماسد جهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده اند
موضوعات است برای فواید و تجارب را و جمله مفید و مقبول است.

حکایت در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیرى بخیل و ممسک^(۷) جعد الیدین
رتبه مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصه سماحت و سخاوت^(۸)
برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت و عادت خویش مییافت،
الحریعطی و العبدیالم قبا،

و غیظ البخیل علی من یجو دأعجب عندی من بخله

(۱) از آنچه (۲) نص؛ راعیه اذا رعبتها (۳) نص؛ یرد (۴) سا (۵) عسر (۶) کرد (۷) ممسک (بی و او) (۸) سخاوت و سماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است ، چه بیشتر از خلاق آنچه در
نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند ،

والارض لولا الغذاء واحدة والناس لولا الفعل اشكال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات (۱) باشد ،
دیم گفت زندگانی خداوند ولی النعم در کامرانی و مملکت آرای و داد فرمایی و
چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهنتر دراز باد ، چرا ازین حکایات موضوعات
و ازین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ، نه از آنست که
اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ،

الناس اکیس من ان یمدحو ارجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخرى (۲) ملوک و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلی باشند و

افکار ایشان در آن معانی مستغرق ، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملک بتأمل
و سماع تواریخ تواند بود ، چه خواطر و ضمائر ایشان را کلاله و قنور و تعب و نصب
زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش (۳) هیچ علم ملایم تر از علم (۴) تواریخ نبود .

فصل فی ذکر الولايات (۵)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است * و نواحی که در ربع معمور عالم هست (۶) .
(اول) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند ، و شهر معظم [آب]
را سفالة الزنج و قبله خوانند . (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب ،
شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند . (سوم) بلاد یمن است ، شهرهای معظم آن صنعا

(۱) مفتریات و موضوعات . (۲) نب ، بجای این عنوان فصل نوشته است .

(۳) آسایش و نشاط . (۴) نص ، از علوم .

(۵) فصل . (۶) س .

بود و عدن و نجران^(۱). (چهارم) بلاد هند است ، در آن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود^(۲) ، یکی برسی^(۳) است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [را] با صدهزار سوار غارت میکردند ، از شهر^(۴) جز بازار عطاران غارت نکردند ، و دیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان^(۵) بترسیدند ، خویشتن از شهر بیرون افکندند ، و گویند که این غارت امیر احمد بن ینالتکین^(۶) کرده بر مقدمه لشکر بود ، دیگر شهر نهر و اله که گویند هر روز پیلان بسیار از آنجا جامه گازران^(۷) بصحرا برند^(۸). (پنجم) ولایت چین و مهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنقو^(۹) است . (ششم) ولایت اسکندریه . (هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج^(۱۰) . (نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان^(۱۱) . (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم) ولایت عرب و تهامه . (شانزدهم) ولایت عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت یارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست و یکم) ولایت جیلان . (بیست و دوم) ولایت دیلمان . (بیست و سوم) ولایت شروان . (بیست و چهارم) ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست و هفتم) ولایت قوهستان^(۱۲) . (بیست و هشتم) ولایت کابل . (بیست و نهم) ولایت بست . (سی ام) ولایت غور و غرشه . (سی و یکم) ولایت سجستان و نیمروز . (سی و دوم) ولایت خوارزم . (سی و سوم) ولایت خراسان . (سی و چهارم) ولایت سقسن^(۱۳) و بلغر . (سی و پنجم) ولایت فرغانه . (سی و ششم) ماوراءالنهر^(۱۴) . (سی و هفتم) تغور روم . (سی و هشتم) ارمن . (سی و نهم) ولایت گرج . (چهل و یکم) ولایت روم . (چهل و یکم)

(۱) شهر های معظم آن را صنعا و عدن و نجران خوانند . (۲) شهر های بزرگ است .
 (۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است . عت . (۴) غارت کردند آن شهر را . (۵) لشکر . (۶) یالتکین . عت . (۷) نص ، کارزار .
 (۸) می برند . (۹) عت . (۱۰) نص و نب ، بوارح . (۱۱) در (نب)
 ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است . (۱۲) قهستان . (۱۳) سقسن .
 (۱۴) ولایت ماوراءالنهر .

ولایت آذربایجان (۱). (چهل و دوم) ولایت خزر و دارالملک جهودان . (چهل و سوم)
ولایت روس و آلان . (چهل و چهارم) ولایت صقلاب (۲). (چهل و پنجم) ولایت
طخارستان . (۳) (چهل و ششم) ولایت بلور . (چهل و هفتم) ولایت قشمر . (چهل و هشتم)
ولایت بلاد الثلج . (چهل و نهم) ولایت سعد (۴). (پنجاهم) ولایت صفانیان
ولایت قبا (۵).

این پنجاه ولایت معتبر است ، هر ولایتی را نواحی بسیار است (۶) و هر
ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

فصل فی اعداد التواریخ المشهوره

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق
ابن یسار بود ، و او از جمله تابعین بود و صدوق و امین ، و گویند که جدا و یسار مولی
مصطفی علیه السلام بود ، و بعضی گویند مولی (۷) قیس بن مخرمه بن المطلب بن
عبد مناف بود ، و او را محمد بن اسحق بن یسار القرشی از بن روی گفتند (۸)
که از موالی قریش بود . بعد از وی (۹) وهب بن منبه الیمانی و اخوه همام بن منبه ،
وهب تابعی بود ، از جابر بن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب المبتدا تصنیف کرد .
بعد از آن محمد بن جریر الطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر
تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمد بن جریر المورخ کشد ، چنانکه حاکم
ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور آورده است . دیگر فتوح اعظم است (۱۰) و تواریخ -
الملوک لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف
ابو علی مسکویه حکیم (۱۱) ، و دیگر تواریخ (۱۲) آل بویه که صابی و غیر او ساخته اند

(۱) چهل و یکم ، آذربایجان . (۲) صقلاب . (۳) چهل و پنجم ، تخارستان .
(۴) نص و نب ، سعود ، صعود . (۵) در (نب) ولایت چین و ما چین
را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته و در عوض ولایت قبارا . ولایت پنجاهم و قباراهم خطا
نوشته ، و ظاهرا در (نص) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (۶) بسیار
بود . (۷) که مولی . (۸) گفتندی . (۹) نب ، بعد از او .
(۱۰) اعظم (بدون است) . (۱۱) نص ، مسکویه الحکیم . (۱۲) تاریخ .

دیگر (۱) کتاب یمینی ، و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا ، و تاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید التاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمد بن سلیمان ، در عهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبای العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتّاب التذکرة و التبصرة خوانند (۴) هم جامع است و هم معتّم . و خواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود (۵) - استاد صناعت و مستولی بر مناکب و غوارب براءت - تاریخ آل محمود ساخته است پیارسی زیادت از سی مجلد (۶) ، بعضی در کتابخانه سرخس بود ، بعضی (۷) در کتب خانه مدرسه خاتون مهد عراق رحمها الله بنیشابور .

* اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محک خواطر و ضمائر انس (۹) و انوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت و براءت و غایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواخر انساب و اسباب است ،

امرؤانه نظام فرید	فی نظام من البلاغة ماشک
هجنت شعر جرول ولید	ومعان لو فصلتها القوافی
و تجنبین ظلمة التعقید	حزن مستعمل الکلام اختیاراً
ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید	

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [آن]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغداد را جنة الارض (۱۰) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [او] حکم دیگر شهرها نسبت باوی حکم دیه است . قال الشاعر

(۱) و دیگر (۲) و کتابی . (۳) فرید التاریخ . (۴) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند .
 (۵) که دبیر سلطان محمود بود . (۶) پیارسی سی مجلد . (۷) و بعضی .
 (۸) و کتب . (۹) انس تواند بود . (۱۰) قبة الارض .

هیپات بغدادالدنیا با جمعها عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را درین ایام گذشته ، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمد بن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دوساخته اند ، یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز و دیگر از تصنیف ابواسحق احمد بن محمد بن سعید الحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعد بن جناح ، تاریخ خوارزم دومجلد ضخیم از تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابو عبدالله محمد بن سعید ، تاریخ بلخ از تصنیف محمد بن عقیل الفقیه ، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی ، سوخته شد اصل آن در کتابخانه^(۱) مسجد عقیل ، یکی^(۲) از تصنیف الحاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد ، دیگر تمه آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابو الحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمه الله علیه ، دیگری پارسی^(۳) از تصنیف احمد الغازی دومجلد. تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری^(۴) رحمه الله ، جزوی چند بتزی ساخته است ، اجل حایل آمد از اتمام آن ، و کتاب الثار از تصنیف سلامی در تاریخ خوار ، و تاریخ ولایت^(۵) خراسان هم از تصنیف سلامی. و من این تاریخ بیهق که ساختم از تاریخ نیشابور که تمامتر است و از اجزای امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه الله و از کتب دیگر جمع کردم ، و بعضی از انساب اهل بیهق و خاندانهای قدیم بیان^(۶) کردم تا جامعتر بود ، ابوابش رایات افراشته دارد و فضولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته ، و معانی آن از تناهی^(۷) مصون باشد و الفاظ^(۸) از تباهی محروس ماند ،

(۱) در کتبخانه . (۲) و یکی . (۳) دیگر فارسی . (۴) ابی صالح الاسالخی الخواری .
 (۵) ولات . (۶) نب ، یاد . (۷) در (نص) این کلمه و مجانس آن
 در جمله بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است .
 (۸) و الفاظ آن .

تتغذى بها السامع منا فهي نعم الغذاء للاسماع

باب فی فضائل بیهق

قال رسول الله صلى الله عليه ما احد من اصحابي يموت ببلدة

الاكان قائداً و نوراً لهم يوم القيامة ، بر مقتضى این حدیث در هر خاک (۱) که یکی از کبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمی حیات را (۲) وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر (۳) شرف دارد ، و روز قیامت آن صحابی (۴) نور و پیشرو آن جماعت باشد . و چندکس از صحابه مصطفی صلوات الله علیه بخاک بیهق رسیده اند و آنجا مقام ساخته ، و بعضی را از آنجا بعقبی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده آید ، قال رسول الله صلى الله عليه خیر بلاد خراسان نیشابور ، چون نیشابور بهین بلاد خراسان باشد نواحی آن بهترین نواحی بود ، و عزیر (۵) پیغامبر علیه السلام بخراسان رسیده است و در هر شهری (۶) مقام ساخته است آن وقت که از بنی اسرائیل دوسبط بیش برایمان بنماندند ، و سبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمیای پیغامبر (۷) علیه السلام قدری خاک بوی ناد و گفت (۸) سوی مشرق روید و در شهری (۹) که منزل کنید (۱۰) این خاک را با آن خاک وزن کنید ، هر کجا (۱۱) برابر آید آنجا نزول کنید ، ایشان بیبهق آمدند و نیشابور (۱۲) و میرفتند تا بمرو ، آنجا خاکی که داشتند با خاک مرو برابر آمد ، آنجا عزیر پیغامبر (۱۳) مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتی بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیک (۱۴) بنی اسرائیل بنایی (۱۵) بزرگوار بود ، تا عهد ملک ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (۱۶) مانده بود .

-
- (۱) در هر خاکی . (۲) دنیا را . (۳) این کلمه درین مورد بی تناسب است و (نب) هم آنرا ندارد ، و تصور میکنم (نفر) بوده و تحریف شده است . (۴) روز قیامت این صحابی . (۵) نص ؛ و عزیر . (۶) رسیده در هر شهری .
 (۷) پیغمبر . (۸) گفت (بی واو) (۹) و در هر شهری .
 (۱۰) سازید . (۱۱) هر کجا که . (۱۲) و نیشابور . (۱۳) پیغمبر .
 (۱۴) و این کنیسه نزدیک . (۱۵) نص ، بنای . (۱۶) نص ؛ ارب ارسلان .

ذکر کسانی که از صحابه رضی الله عنهم در بیہق بوده اند

ابورفاعہ^(۱) تمیم بن اسید العدوی یار مصطفیٰ علیہ السلام بود^(۲)، او در^(۳) نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجر در فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، و مرقد او در دیہ خسرو آباد بیہق است^(۴)، و در مرانی وی ایات بسیار است، معتمد تر اینست

ابا رفاعہ^(۵) قد اوقدت فی کبدی نارا تقطع منها القلب والکبد

ابا رفاعہ^(۶) قد امسیت^(۷) منفردا بارض بیہق لا اهل ولا ولد

و کیف حال امری قد عال باصره و کیف حال ید قد خانها العضد

زہیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تاب بیہق، فقال فیہما الحریش،
والایات للحریش للحصین، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة^(۸)

اعینی ان انز فتعالد مع فاسکبا دما لارضی لی غیران تسکبادما

علی فارس لا یسقط الروع رمحه اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما

اعاذل انی کل یوم کریمہ اکر اذا ما فارس القوم اجحما

اعاذل قد قاتلت حتی تبددت رجالی وحتی لم اجد متقدما

ابعد زہیر و ابن بشر تتابعا^(۹) وورد^(۱۰) ارجی فی خراسان مغنما

اتاه نعیم یتغیه^(۱۱) فلم یجد بیہق الاجفن سیف و اعظما

والابقایارمة^(۱۲) لعبت^(۱۳) بها اعاصیر سابر و ارحولا مجرما^(۱۴)

و یروی اعاصیر نیشابور، فزہیر^(۱۵) هو زہیر بن ذویب العدوی من بنی

عامر بن مالک، و ابن بشر هو عثمان بن بشر.

(۱) نص، ابورفاعہ. (۲) بود علیہ السلام. (۳) و در. (۴) ضا. (۵-۶) نص،

ابارفاعہ. (۷) نص، امشیت نب، امیت. (۸) العالیة الصحیحة. (۹) درکامل

ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است. (۱۰) نص و نب، و وردا. (و) ورد بروزن جسم

اسم خاص است؛ عت. (۱۱) نص، یتبعه. (۱۲) نص و نب، لمة.

(۱۳) نص، لعنت. (۱۴) ش، کامل. (۱۵) زہیر (بدون فاء).

قطن بن عمرو بن الاهتم^(۱) از صحابه بود ، و او را در بیهق
اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند ، او از زندان اسلم^(۲) بن زرعة - که امیر
خراسان بود و او را^(۳) گفته اند در امثال^(۴) الام من اسلم^(۵) - نجات یافت و در بیهق
بدان جهان انتقال کرد ، برادرش نعیم بن عمرو او را^(۶) مرثیت گوید

اذا ذكرت قتلی^(۷) الکرام تتابعت عیون بنی سعد علی قطن دما

اتاه نعیم یتغیه فلم یجد بیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم^(۸)

الامیر المهلب بن ابی صفرۃ از صحابه مصطفی بود

صلوات الله علیه ، و او از مصطفی علیه السلام حدیث روایت کند ، دختر او هند زن
عبدالملك بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی ، او را گفتند اتغزلین
وانت امرأة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرۃ یقول سمعت
رسول الله صلی الله علیه یقول لنسائه اطولكن طاقة اعظمکن اجرا یوم
القیامة^(۹) وهویطر دالشیطان و یذهب بحدیث النفس ، و امیریزید بن المهلب
مدتی در بیهق مقام ساخت ، وبا وی بودند از علمای تابعین شهرین^(۱۰) حوشب و عكرمة
مولی عبدالله بن العباس رضی الله عنهما^(۱۱) ، وقصه او و فرزندان او بعد ازین بموضع
خویش^(۱۲) یاد کرده آید ان شاء الله^(۱۳) .

(۱) نب ، الاصم . (۲) نص و نب ، سلم . (۳) نص ، او را (بدون واو

عطف) . (۴) در امثال که . (۵) نص و نب ، سلم .

(۶) برادرش او را . . (۷) نص و نب ، قبلی . (۸) والله اعلم .

(۹) سا . (۱۰) نص ، شهرین . (۱۱) عنه . (۱۲) خود .

(۱۳) ان شاء الله تعالی .

همام بن زید بن وابصة^(۱) از صحابه رسول صلوات الله علیه

بود ، و در دیه ایزی نشستی ، و با وی کاسه مصطفی بود ، فرمان حق بوی^(۲) رسید درین خاک ، اورا اولاد و اعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند^(۳).

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام^(۴)؛

و او آنست که رسول^(۵) صلوات الله علیه در غزوحنین فرمود اقطعوا عنی لسانه ، و از المؤلفة قلوبهم بود ، خاک او در خسرو جرد باشد ، و اورا اولاد بودند آنجا ، ایشانرا اولاد مرداس خوانند^(۶)، و از اولاد او بود شیخ ابو علی الحسین بن ابی القاسمک مرداس و او محدث عهد خویش بود ، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار .

قنبر مولی و حاجب امیر المومنین علی^(۷)

مدّتی در بیهق متوطن شد^(۸) و اینجا تاهل ساخت ، و خاکش در نیشابور است اینجا^(۹) که مسجد هانی است^(۱۰)، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است^(۱۱)، و هو هانی بن قنبر ، و من عقبه علی بن جمعة بن هانی ، و سلیمان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور ، و این بیتی معروف است ، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر ، مسجد شادان در سبزوار بوی نسبت کنند^(۱۲)، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این رایاد کند ، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود .

فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریم^(۱۳) در سنه ثلاثین من الهجرة* از راه کرمان

بدیوره آمد و بیهق بگذشت^(۱۴)، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

(۱) نص ، راجعة — نب ، و اصغر . (۲) بدو .

(۳) باز خوانند والله تعالی اعلم . (۴) از صحابه مصطفی صلی الله علیه وآله بود .

(۵) مصطفی . (۶) خوانند . (۷) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام .

(۸) بود . (۹) آنجا . (۱۰) ش ، در این خبر نظری است ، عت .

(۱۱) از فرزندان وی باشد . (۱۲) باز خوانند . (۱۳) نص ، کریم .

(۱۴) بیهق آمد از راه کرمان بدیوره بیهق بگذشت .

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله بن عامر بن کریر (۱) و لشکر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی را سوی سجستان فرستاد ، * و احنف بن قیس را بقهستان فرستاد (۲) ، پس زمستان (۳) در آمد ، روی سرخس نهاد ، چون (۴) پیل طوم رسید برف متراکم شد ، گفت مصلحت است باز گشتن و با در نیشابور رفتن (۵) تا عرب از سرما هلاک نشوند ، پس بادر نیشابور (۶) رفت ، و شارسنان و قهند زبجنگ بستد ، و یزید جرش را بجام (۷) و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، و ملک نسا و ابیورد بیامد و مال صلح و جزیت قبول کرد ، و عبدالله بن خازم السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسود بن کثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد . چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد (۸) ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت (۹) اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد (۱۰) .

و پیش ازین بدو سال ملک عجم یزدجرد بن شهریار آخر ملوک العجم بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود (۱۱) ، و دهقان بیهق (۱۲) پیش او رفت ، یزدجرد او را خلعت داد ، و یزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون و پیوسته (۱۳) ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت ، که * هر که او را دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی (۱۴) ، و او نسیب ترین ملوک عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا (۱۵) آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان (۱۶) ناخوشتر . و هر مسکن که از يك جانب آن کوه باشد و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

-
- (۱) نص و نب ، کریر . (۲) سا . (۳) و چون زمستان . (۴) و چون .
 (۵) و باز در نیشابور شدن . (۶) باز در نیشابور . (۷) نص ، و برید
 جرش را بزام . (۸) کشته شد . (۹) و عاقبت . (۱۰) نص ، یاد
 کرده آید . (۱۱) خیمه زده . (۱۲) دهقان بیهق . (۱۳) نص ، پیوسته .
 (۱۴) هر که ویرا دیدی هیبت ملوک بروی سایه افکندی . (۱۵) بدان آسانتر .
 (۱۶) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن^(۱) صلب باشد و خشك و كوه آن سنك باشد مضرت آن كمتر بود^(۲) و اگر كوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانكارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای^(۳) عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه^(۴) كه آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و وبا بسیار بود .^(۵) و هر مسكن كه اندر^(۶) میان شوره و معدن گوگرد و نفت بود هوای آن از اعتدال دور باشد . و مساكن بیابانی - چنانكه مرو و سرخس باشد - درست^(۷) و خشك بود . و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسكن دریا هوای آن تر باشد . و مسكن كوهی خاصه كه كوه مقابل مشرق بود^(۸) و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی^(۹) و دراز عمر و درست مزاج . و مسكنی كه زمین آن گل پا كیزه باشد و كوه و دریا از وی دور بود^(۱۰) هوای آن خوش و معتدل بود . و مسكن در میان بیشه بد باشد^(۱۱) و آنجا حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد كند . و هر مسكنی^(۱۲) كه بر ساحل دریا باشد هوای آن درست تر باشد ازیرا كه^(۱۳) دریا عفونت نپذیرد . و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد^(۱۴) و کسی خواهد كه نهاد سرای و بنای خویش بر نهاد نيكو نهد روی سوی مشرق كند و گذر شمال^(۱۵) در وی گشاده كند و چنان سازد^(۱۶) كه شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلند كند و درها هموار و گشاده . و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت^(۱۷) ندارند كه بهوا ، مثلا اگر يك روز كمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند ، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اكثر هلاك شوند . و چون خاكي^(۱۸) نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یا شور یا عفن شود و هوا بسبب مجاورت او بدو تبه شود . و اقلیم رابع را سره الارض گفته اند ازیرا كه^(۱۹) از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعتدال نزدیکتر ،

-
- (۱) نص ، از بیر آنكه زمین آن - تب از هوايكه زمین آن . (۲) باشد . (۳) و بیماری .
 (۴) و خاصه . (۵) بسیار افتد . (۶) كه در . (۷) نص و تب .
 درست . (۸) سا . (۹) نص ، و مردم قوی . (۱۰) دور باشد .
 (۱۱) بد بود . (۱۲) نص ، و در مسكنی . (۱۳) زیرا كه .
 (۱۴) بد افتاده بود . (۱۵) و از شمال . (۱۶) و چنان كند .
 (۱۷) بهیچ چنان حاجت . (۱۸) خاك . (۱۹) زیرا كه .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجنة واللبة^(۱)

من المرأة و مکان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب .
واندرین باب از طریق^(۲) طب سخن بسیار است ، اما مقصود ازین کتاب تاریخ است .
و ناحیت بیهق هر چه میان ناحیت است در نشیب افتاده است ، و هر کجا که
خاکی^(۳) خوش باشد و از کوه دورتر افتد و مهب شمال و مشرق گشاده بود بهتر باشد ،
و از مساکن کوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق^(۴) بسته
نبود مردم آنجا قوی مزاج تر^(۵) و تن در بست تر و معمر تر بود . و همانا این ناحیت^(۶)
بگرم سیری بیش از آن^(۷) میل دارد که نیشابور ، چه حاکم ابو عبدالله آورده است که اگر
کسی بود که ماهر بود در دهقانی^(۸) خرما در حدود خسرو جرد بیار تواند آورد ، و تا
بدین عهد نزدیک می شنیدم که در خسرو جرد درخت خرماست بیالای مرد ، والله اعلم و کفی به علیم .

فصل در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی^(۹) چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب ، گویند
حکمای یونان ، و زرگران شهر حران ، و جولاهگان یمن ، و دبیران سواد بغداد ،
کاغذیان^(۱۰) سمرقند ، صباغان سجستان^(۱۱) ، عیاران طوس ، کربزان مرو ، ملیح صورتان
بخارا ، زیرگان^(۱۲) و نقاشان چین ، تیر اندازان^(۱۳) ترک ، و دهات بلخ ، اصحاب^(۱۴)
ناموس غزنین ،^(۱۵) جادووان^(۱۶) و مشعبدان هند ، و ضعفای کرمان ، و اکراد فارس ، و
ترکمانان حدود قونیه و انگوریه ، و طرف روم^(۱۷) ، و صوفیان دینور . و دزدان
متواریان نواحی^(۱۸) ری ، و طعام خورندگان^(۱۹) و پارسایان خوارزم ، و ادبای بیهق .
و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده

-
- (۱) ش ، جای کردن بند و سینه ریز . (۲) بر طریق . (۳) و هر کجا
خاکی . (۴) مشرق و شمال . (۵) قوی مزاج . (۶) این ولایت .
(۷) بیش . (۸) که اگر کسی در دهقانی ماهر بود . (۹) در هر ولایتی
و ناحیتی . (۱۰) کاغذیان . (۱۱) صناعان سیستان . (۱۲) وزیرگان .
(۱۳) و تیر اندازان . (۱۴) و اصحاب . (۱۵) غزنی . (۱۶) و
جادووان . (۱۷) نص و ن : از طرف روم . (۱۸) حدود . (۱۹) و طعام خوارگان .

آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات ، قال المأمونی^(۱) لابی عبادة یهجوہ^(۲)
 زهو خراسان و تیه النبط و نخوة الخوز^(۳) و غدر الشرط
 اجتمعت فیک و من بعد ذا انک رازی کثیر الغلط
 وقال آخر

بیاض خراسان و لکنه فارس و جثة رومی و شعر مفلل

فصل در ذکر آفات و امراض ولایات

در هر^(۴) ولایتی آفتی و مرضی بود زشت^(۵) . در شهر مصر^(۶) برغوث و
 حصه باشد^(۷) ، و بیماری عفونی بود^(۸) ، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد ،
 و شاعر گوید

وما خیر قوم تجذب^(۹) الارض عندهم بمافیہ خصب العالمین من القطر
 و جاحظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر - و آنرا بريح مریسی^(۱۰)
 خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که بر اثر
 آن وبای مهلك قاتل عام بود ، و ان یمسک الله بضر فلا کشف له الا هو ،
 و در عرب مثل زنند بشعابین مصر ، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن
 ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاک شدند ، و نمس بنزدیک^(۱۱) ثعبان شود ، ثعبان
 خواهد که او را فرو برد ، نمس دمی در وی دمد ،^(۱۲) حالی ثعبان بدو نیم شود ،
 سبحان المقدر لما یشاء . و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود ، و گفته اند که
 افاعی سجستان کبارها حتوف و صفارها سیوف ، و عهد اهل سجستان با عرب این بود

(۱) نص ، قال المأمون . (۲) لابت عبادة (و ظاهرا لابن عبادة یهجوہ بوده) . (۳) نص
 و نب ، الخوز . (۴) نص ، و در هر . (۵) سا . (۶) و در مصر . (۷) بود .
 (۸) باشد . (۹) نص ، یحدث نبط ، یجذب . (۱۰) نص ، مریسی . (۱۱) نزدیک .
 (۱۲) نص ، دمی در وی دمد - نب ، نمی در وی دمد .

که چیزو (۱) نکشند که اگر چیزو را (۲) هلاک کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود .
و در بطایح پشه بود که وقت بود که مرد (۳) مست خفته را هلاک کند ، خون او (۴)
بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود (۵) خالی از گوشت
و خون . و در شهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما (۶) قال الشاعر .

بلاد اذا ما اقبل الصيف جنه ولکنها عند الشتاء جحيم

و اول قصیده اینست

اذا همدان اعترها (۷) البرد و اتقضى برغمك ايلول و انت مقيم

در سند و هند جرب و حصبه باشد ، اسافل بآرد جو و بوخله (۸) طلا کنند و بسرکه ،
تازندگانی توانند کرد . در قاسان (۹) کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعہ حیوانی
بود (۱۰) مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند (۱۱) ، هر کرا بگزد حالی هلاک شود ، و در
موصل هر که مقام سازد سالی (۱۲) قوت او زیادت شود . و هر که در تبت شود همیشه
خندان و گشاده بود تا که از آنجا (۱۳) بیرون آید . چنانکه بهیچ مصلحت خویش
نپردازد و تفکر نکند ، و این بلایی عظیم بود . در طبرستان (۱۴) وبا و امراض عفونت (۱۵)
بود و مار و کژدم بی نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم
حلق آورد . در بحرین عظام الطحال بود . و در (۱۶) مصیصه غربا باندک مایه روزگار دیوانه
شوند . در مرو سارخک (۱۷) و پشه و رشته باشد . و در (۱۸) صنعای یمن و باورد (۱۹)
هم آن . در بغداد و بصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی
باشد مانند عدس ، آنرا شوگز (۲۰) خوانند ، هر جای که بگزد دست و پای و آن

-
- (۱) نص ؛ چیزو - نب - جیژرو . (و در فرهنگها چیزو بمعنی خاریشت تیرانداز ضبط شده است) .
(۲) نص ؛ چیزو را - نب ، جیژورا . (۳) پشه بود که مرد . (۴) خون او را . (۵) استخوان
مانده باشد . (۶) ضا . (۷) نص و نب ، اعتادها . (۸) ش ، بمعنی خرفه است .
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هر که سالی مقام
سازد . (۱۳) و گشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱۴) و در طبرستان . (۱۵) ضا .
(۱۶) در . (۱۷) ش . بفتح را و سکون خا پشه که بعرابی بق گویند . (۱۸) در .
(۱۹) و ایورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز است که درین زمان غریب گز و
بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علت‌های جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند ، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . در زنجاب جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد . * در زمین ترکستان و بلاد بویه (۲) نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا از محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی بیالای سر او نپرد الا که بر زمین افتد و هیچ جانور صغیر او نشنود الا که بیهوش شود ، و يك نوبت سواری می‌گذشته است ، در لب اسب او گزیده ایست (۳) و سوار بر جای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست (۴) نیز در ساعت مرده‌اند (۵) . در قزوین هر که آب قزوین خورد اگر حرکت (۶) بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود . در اهواز هر که سالی مقام سازد و عاقل و متفلس بود (۷) در عقل و فراست و ذکای او نقصان پدید آید ، و جرارات اهواز چون ثعالبین مصر و افاعی سجستان بود در مثل ، و آنجا تب باشد ، کودک محموم زاید از مادر ، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . در بست و سجستان درد چشم مفرط باشد (۸) . در بلاد هند هوام و حشرات بی‌نهایت باشد (۹) . چنانکه شب بر زمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمتر کسی میرد که عمر او از پنجاه و هفت سال کمتر (۱۰) بود ، و اگر میرد نادر بود . و در (۱۱) نساو گرگان تب ربع باشد و تب نافض (۱۲) ، و مردمان این دو ولایت (۱۳) نیکو رنگ نباشند . و در نصیبین و شهر زور (۱۴) کثردم کشنده‌هاست چون ثعالبین مصر . در (۱۵) ولایت دهستان ساقور خیزد ، و آن ریشی پلید بود . در عسکر مکرع قرب پرندۀ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان (۱۶) انواع پرندۀ (۱۷) باشد که گرد چراغ می‌گردد گزنده (۱۸) که مردم بنزدیک (۱۹) چراغ نتوانند نشست . در ولایت

(۱) سرمای و گرمای . (۲) کذا و شاید نوبه باشد . (۳) کذا و شاید چنین باشد : مارلب اسب او گزیده است . (۴) کذا و شاید (واسب) باشد . (۵) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست . (۶) و حرکت . (۷) ضا . (۸) بود . (۹) بود . (۱۰) در هر دو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تعریف شده است . (۱۱) در . (۱۲) نص و نب ، ناقص . (۱۳) این ولایت . (۱۴) نص و نب ، شهر ازور . (۱۵) و در . (۱۶) نص و نب ، تابستان . (۱۷) پرندۀ گزنده . (۱۸) سا . (۱۹) بنزدیکی .

شروان اذره^(۱) باشد . و در هر شهری^(۲) و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملالت ادا کند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، و بیشتر امراض این ناحیت^(۳) از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممرض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است^(۴) یعنی اصلی . ام القری در عرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام القری ومن حولها ، و در عراق در قدیم ام القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام القری اصفهان است . و در کابل ام القری غزنه است . و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است . و در خراسان ام القری مرو است . و در یمن ام القری صنعاست . و در مغرب ام القری سوس و قرطبه است . و در شام ام القری دمشق است ، و گفته اند بیت المقدس است^(۵) . و در روم ام القری قسطنطنیه است . و در طبرستان ام القری آمل است . و در کرمان ام القری جیرفت است . و در بلاد چین ام القری کالجفر است . و در عواصم و ثغور امهات القری معتبر نیست ، والله اعلم .

فصل در بیان اعتبار بهوای شهر هادون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این شهر و آب و تربت این^(۱) از دیگر شهر بهتر است و خوشتر ، و در آتش که چهارم ایشان ست این تمیز نهند^(۷) و عناصر آتش و هوا و آب و خاک است - و هرگز نگویند که آتش این شهر از آتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر و محرق تر . و ازین جواب گفته اند که آتش ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،^(۸) و زمین

(۱) نص و نب کذا و شاید (اذره) به معنی ورم بیضه باشد . (۲) و هر شهری . (۳) این ولایت . (۴) امی باشد . (۵) بیت المقدس . (۶) آن . (۷) اعتبار نهند . (۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر^(۱) خوانند از ممازجت آب و هوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش و نمک وزمه و امثال این ، و آب از مجاورت زمین تاثیر پذیرد که شور و تلخ شود بحکم خاك ، و هوا از آب کیفیت پذیرد ، جایی که آب غفن بود هوا غفن شود ، و هریک از دیگر منفعل شوند و از اعتدال خارج شوند و ضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیر و انفعال قبول^(۲) کمتر کند ، و در هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر و تبدیل نپذیرد ، و آن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت^(۳) با دیگران بغایت اندك بود ،^(۴) چنانکه آتشی که ماده آن نطف سیاه بود^(۵) و کبریت سرف و آنکه ماده او هیمة خشك بود و آنکه ماده او هیمة تر بود و آنکه ماده او چوبی بود که دهندیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار با احراق^(۶) و روشنی کنند ، بدان^(۷) مواد اعتبار نکنند .

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته اند^(۸) .

قول اول آنست که این بیهه است - بزبان پارسی اصلی بیهین بود - یعنی که^(۹) این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام^(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده ، و این ناحیت را مساحت پیی کرده اند . و قومی گفته اند که^(۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، او را بیهه خوانده اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است^(۱۲) ، و هنوز اثر آن دیه و حصار آن دیه^(۱۳) توان دید ، آنرا بنام وی خوانده اند^(۱۴) چنانکه حسین آباد را بینا کننده آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذ آباد را بمعاذ^(۱۵) .

(۱) بوم . (۲) سا . (۳) با نسبت . (۴) باشد . (۵) باشد . (۶) نص ، و باحراق .
 (۷) و بدان . (۸) گفته اند اندرین باب . (۹) یعنی . (۱۰) نص و نب ، باقدام .
 (۱۱) گفته اند . (۱۲) دیهی بنا کرده . (۱۳) و . حصار آن .
 (۱۴) خوانند (۱۵) نص ، و معاذ آباد را بمعاذ .

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت (۱) نهاده اند آنست ، و آن اول حداین ناحیت است و انتهای این (۲) ناحیت اول حد قومس است ، و خوار و طابران (۳) از ناحیت قومس با ناحیت بیهق (۴) تحویل کرده اند چنانکه در کتاب الثار بیان کنند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، و خوار را خوار بیهق خوانند ، و تا عهدی نزدیک خراج آن بریندار بیهق منجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه .

و امیر خراسان عبدالله بن طاهر (۵) رحمه الله - که بفضل حق تعالی (۶) عمارت نیشابور و نواحی ~ بردست وی میسر شد (۷) - چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیپها فریومد و لا باس بالسدیر و الحارث آباد .

و دیهها که خراج داشته است در عهد ملک خراسان امیرالمشرق عبدالله بن طاهر در بیهق سیصد و نود و پنج دیه بوده است ، خراجی سیصد و بیست و یک دیه ، و قانون خراج در عهد ملوک آل طاهر رحمهم الله صد هزار و هفتاد هزار و هشت هزار و هفتصد و نود و شش درم بوده است ، و اعشار آن از هفتاد و چهار دیه پنجاه و هفت هزار و هشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند (۸) [و] هر قسمتی را (۹) ربعی نام کرده (۱۰) ، و یک عدد را یک ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یک عدد از چهار عدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یک نیست (۱۱) ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس (۱۲) بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیک یکدیگر (۱۳) جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب ، اما در عجم هر چه در شهر

(۱) و اول بنا و عمارت که درین ولایت . (۲) نس و نب ، و این انتهای .
 (۳) نس ، طابران . (۴) از ناحیت بیهق . (۵) عبدالله طاهر . (۶) که حق تعالی .
 (۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هر قسمی را . (۱۰) کرده اند .
 (۱۱) ش ، مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یک که بضم راء است نیست . (۱۲) که ابن فارس در کتاب مجمل اللغة . (۱۳) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریک سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، و تفصیل دوازده ربع که در (۱) عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است (۲) بدین تفصیل است .

اول (۳) اعلیٰ الرستاق و آن سنقریدر ، و آمناباد ، و بیهق ، و احمدآباد

منزل ، و معاذآباد (۴) ، و کروزد (۵) ، و نزلآباد ، و آزادمنجیر ، و زیادآباد ، و حدیثه ، و جلین ، و حسیناباد ، و باغن ، و دلقند ، و ایزی ، (۶) و برکهآباد ، و ابکو ، (۷) و عبداللهآباد بوده است ، صلاحآباد در افزود (۸) و دیه سیدی در حدود دلقند هم محدث است ، و گفته اند که دیه سنقریدر از ربع ریوند است .

دوم (۹) ربع قصبه سبز و ار است و آن (۱۰) دیه

عبدالرحیم بن حمویه است متصل بقصبه سبز و از وراز ، و کهناب ، و رزقن ، و قمنوان (۱۱) علیا و سفلی ، و نقابشک (۱۲) نو و کهن ، و احمدآبادک باغن ، و کلانهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریک فرسنگ که از قصبه سبز و ارتابخسرو جرد است . ده کاریز است با آب بسیار بریک فرسنگ (۱۳) که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف در صور اجناس و انواع در ارجاء و اکناف این بقاع مصور و مقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمنایها والیسر اصبح مقرونابیسراها

سیم ربع طبس و این تبش است ، بحکم چشمه آب گرم که

آنجا باشد آنرا این نام نهاده اند و طبش مینوشته اند (۱۴) ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است (۱۵) ، طبس برین ربع افتاده . و در آن

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول : (۴) نص و نب . و معاذآباد . (۵) کروزد . (۶) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا . (۱۱) و مموات . (۱۲) نص ، سفانک و درب ، سفایشک . (۱۳) ده کاریز است بدین یک فرسنگ با آب بسیار . (۱۴) می نوشته . (۱۵) بر خوانده .

ربع ديه طبش باشد ، و افچنك ، و هارون آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و كردآباد ، و بلغوناباد ، و سيفاباد (۱) ، و شیرو ، و دیواندر (۲) ، و صاهه (۳) ، و دساكرها ، همای در (۴) ، فرخاردس (۵) ، چهارشك (۶) ، كالماباد (۷) ، نودیه دواندر وهی قرية الائمة الدلشادیة ، دیگر (۸) مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلقت پارسی زمین بر دهنده را

گویند یعنی مزرعة غله را ، و چون بهرام بن یزدگرد (۹) که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این (۱۰) بکشتند و آن ديه را زمیج نام نهادند (۱۱) ، و این ديه را بوی باز خوانند (۱۲) ، و آن ربع بر جانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع (۱۳) نیست ، و هوای فریومد خوشتر بود ، ازیرا که فریومد هم سهلی است و هم جبلی ، و هوای پشاکوه (۱۴) هم معتدل بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون بیار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بها نيطت علی تمائمی و اول ارض مس جلدی ترابها

و هی عذبة المیاء طيبة الا هویة قليلة الا دواء لیلها سحر کله تربتها حمراء

و سنبلتها (۱۵) صفراء و شجرتها خضراء کان ابن المعتز عبر عن لیالها بقوله

یا رب لیل سحر کله متضح (۱۶) البدر علیل (۱۷) النسیم

و قلت فیها ایاتا منها

قل للنسیم الذی فاحت نوافحه اذا هبت فلا جاوزت ششتمذا

(۱) و سفا باد . (۲) نص ، و دیراندر . (۳) و چاهه . (۴) همای زر . (۵) نص ،

فرخارس و درنب ، در جارش . (۶) نص ، چهارسك و درنب ، چهارسك . (۷) کاناباد .

(۸) و دیگر . (۹) یزدگرد . (۱۰) پنبه و غله و امثال آن . (۱۱) نام کردند .

(۱۲) باز خوانند . (۱۳) معتدلتر از آن نیست . (۱۴) ش ، ظاهراً مخفف پشاکوه است ،

و در نب بساکوه نوشته است . (۱۵) نص ، و سنبلها . (۱۶) نص ، مسصح و نب ، منفتح .

(۱۷) نص و نب ، عليك .

فماؤها المذب سلسال^(۱) ونحن نرى^(۲) هواءها يتحاشى عنه كل اذى
 و فى حدائق واديهها لنا ثمر كالنرق بالشهد والماء المعين غذا
 و عندليب يصيد^(۳) القلب نغمته برغم كل غراب يقنص الجرذا
 لكن حالى فيها غير خافية و قد تطيش سهام فارقت قذا
 وفى الخلق^(۴) من الاقتار كل شجى و فى العيون من الاقدار كل قذى
 و ليس ينفعنا علم ولا حسب ولا مقاتلنا كنا كذا و كذا
 و مذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ و فریومذ و ششتمذ و انجمذ ،
 و در مسترقه اسفند مذ^(۵) و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه و نبات پیدا شود ،
 و در نام روزها همین ، در زبان فارسی گویند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ،
 فردوسی گوید

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده رذان
 و مذمدح بقاع و موطن است - و آن ایام زمین پاک خوش را مذ
 می خوانند - و رذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید .
 و درین ربع از دیه های مسکون زمیج است ، و انجمذ ، و گنبد ، آنجا
 بیت النار بوده است ، بدان بازخوانند ، و کیزقان ، و ششتمذ ، و برازق - آنجا خوک
 بسیار بوده است - [و] دیه اشتر - مربوط اشتران بهرام آنجا بوده است - کینذر ،
 بینخ ، طزرق ، علیاباد ، سبج ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی الاسود ، جاشک^(۶) ،
 گلابدشک ، بیدخشیدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار^(۷) ، کارن که آنرا خارسف
 نویسند ، بژدن^(۸) ، رزسک^(۹) ، بیدستانه ، زرین^(۱۰) ، دربر ، مهرکند ،^(۱۱) شادیانخ ،
 و کلانها متصل بدین .

(۱) نم ، السلسال . (۲) ش ، این دو کلمه بحدس خوانده شد . (۳) نم ، بصید و درنب ،
 یضید . (۴) نم ، الخلق . (۵) نم ، اسفند مذ . (۶) نم ، جاسک . (۷) حلاز .
 (۸) نم ، یژدن و درنب ، یژدن . (۹) زرنشک . (۱۰) ازین . (۱۱) بهو کند .

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها

بسیار دارد چون برقن ، و ستاج ، و دارین ، (۱) و باشین (۲) ، و کاموند (۳) العلیا والسفلی ، و سلماباد .

ششم ربع خسرو جرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی

متصل ، و عثماناباد ، و دیه سدید ، و حفیر ، و کسکن ، و کراب ، و دسکره بیت النار ، و فسنقر ، و برزه ، و نحاب (۴) ، و بلا شاباد ، و شاره ، و در بر ، و غیر آن .

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود ، و نامین (۵) ، و ریود ،

و دستجرد نامین ، و کرداباد (۶) ، و شعرانی ، و بلا جرد ، و کرداباد (۷) ، و بفره ، و ساروغ ، و بشتنق ، و غیر آن .

هشتم ربع دیوره و آن (۸) دیه های بسیار دارد ، آنرا قری الجبل

خوانند ، و میلون ، و پروت ، (۹) و دوپین ، (۱۰) و براباد ، و عبدالملکی ، و غیر آن ازین ربع باشد .

نهم ربع گاه (۱۱) و این قصبه چشم بود ، و بروغن ، و مغیثه ، و ساسان

قاریز ، و یحیاباد منزل ، و فاریاب ، و شقوقن (۱۲) ، و خسرو آباد ، و بزر ، و دستجرد ، و بادغوس ، (۱۳) و غیر آن . درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند و میگویند در قدیم شهری بوده و در شهور سنه اربع و عشرين و ثمانمائه !! قاریز آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند . (۱۴)

(۱) و بنفن . (۲) سا . (۳) نص ، کاموید . (۴) نخاب . (۵) نص ، و نامین . (۶) و کده آباد . (۷) ش ، این کلمه در (نب) نیست و در (نص) هم زاید و مکرر مینماید . (۸) و این . (۹) و فدوقن . (۱۰) کنذا و شاید دزین باشد (بتعلیقات در آخر کتاب مراجعه کنید) . (۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) و شقوقن . (۱۳) ضا . (۱۴) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائه چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .

دهم ربع مزینان و این مزینان بود، و مایان، و کموزد، و
داورزن، و صاخرو، و طزر، و بهمن آباد، و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد
و ماشدان، و سوز، و غیر آن (۱)

یازدهم ربع فریومد و این فریومد، (۲) و اسحاق آباد، و
فیروز آباد، و نهاردان، و غیر آن بود.

دوازدهم ربع پشاکولا و این دیهی چند معدود بود (۳)
چون استاربد، و دیه بیشین، (۴) و غیر آن.

باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا (۵) افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ، و او سر اسفندیار بود، و صد و دوازده سال
نوبت (۶) ملک او بود بر بسیط زمین، و او پادشاه اعظم (۷) بود، و ذات او صحیفه
سیاست و فهرس سخاوت بود، بروح (۸) نسیم او ارواح معطر بود و بفوح (۹) شمیم
عرف او آثار اسلاف او از ملوک معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه متهلل الامساء والاصباح

چنین سخره گردد زمین و زمان کسی را که دولت بود قهرمان

نسبها (۱۰) بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروی بن

کی سسبد بن کی باشین بن کسانوه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن مایی سرای بن

(۱) نص، و غیر این باشد. (۲) نص، فریومد بود. (۳) باشد. (۴) نص، چون دیه بیشین. (۵) و
قایمی که آنجا (۶) مدت. (۷) و او پادشاهی معظم. (۸) و بروح. (۹) نص، و بفوح و درنب،
و دو تفوح. (۱۰) درنب، بجای این کلمه (فصل) نوشته است

توذر بن منوچهر الملك (۱) و اسمہ عامر و يقال بنیمین بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق ابن ابرهیم علیه السلام . و بهمناباد بیہق او بنا کرده است ، و در روزگار او این بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس این بہمن را پسری بوده است (۲) ساسان نام و دختری ہمائی نام ، وی دختر خویش را بزنی کرد چنانکہ در ملت مجوس جایز است ، و این دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بہمن نزدیک آمد مدت حمل بنہایت وضع نرسیدہ بود ، تاج بر شکم آن دختر نہاد و گفت ولی عہد من این کودک است کہ در قرار مکن مادر است ، و تا کہ وی از پوست بیرون آید مادرش بمہمات ملک قیام مینماید .

گوہر اصل راہ ننماید گوہر تن ہمی بکار آید

کہ از آن مرد سرخ روی شود نامبردار و نامجوی شود

ہر کجا جای گرم و سرد بود پسر نیک پشت مرد بود

چون ساسان دید کہ پدرش جنینی را (۳) بروی اختیار کرد او برخاست و کوسفند کی چند خرید (۴) و بناحیت بیہق آمد ، و آنجا کہ ساسان قاریز است کہ ساسقاریز نویسند نزول کرد ، و آن (۵) کاریز بفرمود تا برانندند .

ہر چہ آسان شود بحاصل کار باشد آغاز ہای وی دشوار

پس کوسفندان اینجا آورد کہ قصبہ ساسان آباد است کہ امروز سبزوار نویسند ، و این قلعہ بنا کرد (۶) و این کاریز کہ در میان شہر است براند و بزبان حال می گفت اگر چہ مرا قدر ازین برتر است کہ گردون گردان مرا کہتر است . حدیثی است اینرا درازا ، دراز (۷) دلم پر ز درد است و گرم و نیہاز (۸)

(۱) نامہای این نسب بہمان شکل کہ در (نص) نوشتہ بود بدون تنقیط و اصلاح قیاسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامہا بشکل دیگر نوشتہ شدہ و نوعاً باید دانست کہ این اسامی را در کتب تاریخ مخصوصاً کتب عربی باشکال گوناگون ضبط کردہ اند . در فارسنامہ ابن البلخی کہ نسبتہ صحیح تراست چنین نوشتہ : بہمن بن اسفندیار بن وشتاسب بن لہراسب بن فنوخی بن کیمثر بن کیفاشین بن کنایہ بن کقباد بن زاب بن نودکان بن مایسویں نوؤز بن منوچہر . (عت) (۲) بود . (۳) جنین را . (۴) او کوسفند چند بخرد . (۵) و این . (۶) سا . (۷) نص و نب ، دراز دراز . (۸) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی اندوہ است)

نه راه است^(۱) پیدا و نه رهنمای نشستند زاغان بجای همای
 پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا^(۲) دیهی
 بنا کرد که آنرا سبز^(۳) خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور
 و مسکون است، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد، یکی را نام
 راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجـ در بیـهـق نهاده بود.
 و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید، و گویند
 این^(۴) بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابک بن ساسان بن مهر بن ساسان بن
 بهمن اسفندیار کرد، والله اعلم.
 و خسرو جرد و خسرو آباد بی خلاف ملک کیخسرو بن سیاوخش بن
 کیکاوس^(۵) بنا کرده است. و بلاشباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان^(۶)،
 (والله اعلم^(۷)).
 و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند، ربع جلین و آب حدود
 چون مقدمه لشکر بنهاد، و ربع زمیج و خواشد چون میمنه، و ربع طبس و آن حدود
 چون میسره، و سبزوار تا خسرو جرد چون قلب لشکر^(۸)، و از خسرو جرد تا باسد آباد
 بر شکل ساقه لشکر، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند، و زبان حال می گفت
 کار نادان و کار دانا نیست حکم کردن بر آنکه پیدانیت
 خون دل خوردن و درو مردن به که با نا کسی جهان خوردن
 و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان
 رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده، بعضی از ایزی و دیه راز و دیه ساسان آباد یوز کند بودند
 و بر من تفاسیر^(۹) خواندند و اجازت احادیث^(۱۰) ستدند.

(۱) نص، نه راهی است. (۲) سا. (۳) نب، سازوار. (۴) که این.

(۵) نص و نب، کیکاوس. (۶) نوشروان. (۷) سا. (۸) چون قلب

(۹) و تفاسیر بر من. (۱۰) حدیث.

فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دنائت همت او را شرح دادن دراز کردند^(۱)، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست.

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ را	نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش	همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شد روز و برگشت کار	سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد	وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم	برین گوسفندان امارت بکنم
چنین است رسم سرای فریب	که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملک بر باد شد	کجا دشمن از حال من شاد شد
اگر مرگ بودی بر آسودی	ازین ^(۲) رنج بسیار بر سودمی ^(۳)

والی بومناهدا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند،

سزد ارگم شود در آتش و خاک آن پسر کز پدر ندارد بآک
 و از اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند، و ایشان را ملوک دیگر سر زنش کردند، و ایشان را
 فرزندان ساسان شبان خواندندی، و عجب نیست که بدین ادبار صورت دولت ساسان مسخ گشت،
 رقوم محاسن او محو کردند، پدرش هلاک شد^(۴) و روزش را شب آمد، و اکاسره ظلمه
 بوده اند مگر نوشروان^(۵) و در عهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکور
 لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه
 داشتی، و پیغامبر^(۶) عهد ایشان علیه السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسرة ما

(۱) گرفتند. (۲) وزین. (۳) کذا و شاید چنین باشد: کزین رنج بسیار پرسود می.
 (۴) هلاک گشت. (۵) نوشیروان. (۶) و پیغمبر.

آتیتهم فاوحی الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت عالم بغایت دوست داشته اند ، و نوشروان^(۱) بن کیباد از میان ایشان عادل بود ، لذلك^(۲) قال النبی علیه السلام ولدت فی زمن الملك العادل نوشروان^(۳) ، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه السلام ولادت بود .

و گفته اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملك بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشاپور بود پس با والف بیفتنند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار در اصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر^(۴) این ساسویه یزد خسرو^(۵) بود که خسرو شیر جوین و خسرو آباد بیهق و خسرو جرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم^(۶) نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است ، و هو الحاکم ابوالحسین بن محمد^(۷) بن محمد بن الحسن بن علی بن السری^(۸) بن یزد خسرو بن ساسویه بن شاپور الملك ، وله عقب بنیساپور ، توفي الحاکم ابوالحسین بنیساپور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوا بن تسعین سنة ، و اعقاب ایشان از معمران بوده اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود از ایشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سبزوار^(۹) نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشاپور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته آمد^(۱۰) و گفتند سبزوار کجناات تجری من تحتها الانهار و عمارتها و بازارها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین^(۱۱) ، و هنوز اطلال آن عمارت باقی است .

(۱) نوشیروان . (۲) ولذلك . (۳) انوشروان . (۴) که پسر . (۵) یزد خسرو . (۶) و حاکم .

(۷) ابوالحسین محمد . (۸) السدی . (۹) سازوار . (۱۰) چنانکه یاد کرده شد .

(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .

و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریم بخراسان آمد اهل سبزوار با وی
 حرب نکردند و گفتند چون^(۱) اهل نیشابور ایمان آرند^(۲) ما موافقت کنیم ، و در روی
 لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و بر غبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا
 و ریا بگذاشتند. و سور^(۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراض^(۴)
 اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت
 و از حق نبوت .

و برین قاعده و نسق بماند تا^(۵) حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد
 با لشکر خوارج فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مائین ، و از جانب^(۶) قهستان و
 ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، و ایشان آن وقت
 بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن
 میسر نشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت^(۷) ، و هنوز آن کاریز انباشته است و اندکی^(۸) آب
 دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزة آذرك دامن رعونت بریسات نشاط میکشید .
 شیطان هوا بر رای او مستولی و جامه صلاح چاک کرده و از تخته معاملت رقوم رحمت
 و شفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر و خبائث^(۹) بدعت و ضلالت در سر

علی غیر حزم فی الاسور ولا تقی و لانا ئل جنرل تعد مناقبه

و از آنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید از عبرت کردن
 آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر^(۱۰) جانب خویش بر شطء الوادی^(۱۱)
 بایستادند ، جولاهه سزواری خویشان بر آب^(۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج
 بر عبرت کردن آب^(۱۳) دلیر شدند نروالفرار استجمل الفرارا^(۱۴) ، بیامدند و
 حمله آوردند و خلق را بکشتن گرفتند ، از آنجا که رباط علیاباد است^(۱۵) تا بدر قصبه می کشتند ،

(۱) که چون . (۲) ایمان آوزند . (۳) و علم . (۴) نص و نب ، در عراض .

(۵) تا که . (۶) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) و اندک . (۹) نص ، و خیانت .

(۱۰) و از . (۱۱) نص و نب ، بر شط الوادی . (۱۲) در آب . (۱۳) بر عبرت آب .

(۱۴) نص ، القرار و نب ، الغدار . (۱۵) نص ، علیاباد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذ هب خوارج اطفال حکم مادر و پدر دارند و جاری مجری ایشان باشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می گردانیدند (۱) و مسجد بر سرایشان فرود میآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر (۲) نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزه آفرک در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودک پسرینه (۳) بکشت .

ماذا أوّل بعدآل محرق	ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدير و بارق	والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر ها لطیب مقلها	کعب بن مامة و ابن ام دواد
ولقد غنوافیها بانعم عیشة	فی ظل ملک ثابت الاوتاد
فاذا النعم وکل ما یلهی به	یوما یصیر الی بلی و نفاد
جهان زیرایشان قدم سود (۴) گشت	چه باغ و چه صحرا چه کوه و چه دشت
نف تیغ هندی چو آتش شده	برین مردمان عیش ناخوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز	چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان (۵) نیامد یکی را امان	ز کشتن نیاسود او یک زمان

و چون او بازگشت در قصبه مدت یکماه (۶) هیچ مرد نبود ، تا بعد از آن تنی چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولیکن (۷) بقية السیف انمی عدداً و اکثرولداً ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی باخری باز بسته است و هر عمارتی بخرابی پیوسته ، و هر نظامی ، که در عالم بود رقم فنا و زوال بر ناصیه او کشیده اند .

(۱) می گردانیدند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (۴) نص ، سوز و در نب ، شور . (۵) نص ، ازین سان . (۶) در مدت یک ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی نهانی ز حال جهان باز گوی
 بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت که این چرخ بروی بزودی گذشت
 بسی تاجدار اندران^(۱) کشته خاک ز رسم و نشانش جهان گشته پاک
 همانا که هرجا^(۲) که بنهی تو پی بود خاک شاهی دفین ز بروی
 و این قلعه را که در میان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هر سالی پیروان آنرا
 بگنج سپید مجصص گردانیدند^(۳)، و در قصبه بیش از آن خلق نماند که در حصار قدیم
 و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جميعاً بعد ما غنموا قلوأ زماناً بعد ما کثروا
 غابوا فما ابقوا لنا اثرأ ماتوا و عنهم مالنا خبر
 شناسی تو آیین دور سپهر که جاوید بر کس نگردد بمهر
 بر آرد بعیوق تا بفکند بیندد بصد رفق تا بشکند
 و یحیی بن زید بن زین العابدین^(۴) علی بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین
 علی^(۵) بن ابی طالب علیه^(۶) السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد
 او^(۷) بقصبه سبزوار آمد، و یحیی از ایمنه زیدیان بود، و آنجا که مسجد شادان
 است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن
 یحیی بن زید بود سنه ست و عشرين و مائة.

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه^(۸) السلام که لقب او تقی بود از راه
 طبرستان مسینا^(۹) دریا عبرت کرد، - که آن وقت راه قومس مسلوک نبود، و آن راه
 در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند - بناحیت بی‌هق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد،
 و از آنجا زیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا^(۱۰) رفت فی سنة اثنتین و ثلثین
 و مائتین.

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هر آنجا که. (۳) تجصص کردند. (۴) نص، و یحیی بن زید بن زین العابدین. (۵) الحسین بن علی. (۶) علیهم. (۷) سا. (۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه السلام.

و حاکم ابو عبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور^(۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند بر راه بیهق آمد، و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی در خوانند نزول کرد، و قومی آن موضع را لوسی در خوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، و گویند آنجا^(۲) سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می دادند، و قومی^(۳) چیزی دیگر گویند، والله اعلم. و حمویه دهقان کهناب بود، و هو ابو عبد الرحمن حمویه بن عباد^(۴) النیسابوری السراج الطهمانی، و من اولاده ابو القاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی ابو القاسم بن حمویه فی ذی الحجة سنة اربع و اربعین و ثلثمائة، و هو البطن الرابع من حمویه الدهقان الطهمانی؛ و آنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند^(۵)، هرون الرشید او را پیش خویش^(۶) خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت^(۷)، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شخنه با حشم درگاه و هیمه اسراف نکنند که هر دو اتلاف و اسراف^(۸) پذیرد و مصالح فروماند.

و من یجد الطريق الى المعالی فلا یذر المطی بلا سنام

هرون الرشید حاجات و طلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنجح و اجابت و اسعاف مقرون گردانید، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود، چون هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع^(۹) گفت این دهقان در تشدید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت، ما را بروی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که آنجا. (۳) و گروهی. (۴) عبادی. (۵) میخوانند.
(۶) پیش خود. (۷) توان. (۸) و شخنه نامزدکن تا حشم برگاه و هیمه اسراف نکنند
که این هر دو اسراف و اتلاف. (۹) وزیر خویش ابو الفضل بن ربیع را.

برین صنایع و نیک خدمتی خویش (۱) نهد، و بختیشوع (۲) طبیب در خدمت خلیفه بود، و او را بفلفل سپید حاجت بود در معالجت وی، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف پیش تخت بارزانی داشت و گفت ای دهقان ما را بفلفل سپید احتیاج است (۳)، و تدبیر آن بر تو فرض است، که میزبانی (۴) کم دانگی نباشد، حمویه متحیر با خانه آمد، و او دختری داشت عاقله، حال (۵) بروی عرض داد، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هر دانه وزنی (۶) تمام داشت آبدار و معدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ تر وی مثقالی (۷) برآید، و جاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمه بهای قطری مدحرج بود، و مروارید مقعد، و مروارید صماناخ، و مروارید اصفر مدحرج قطری، و لازک، و وردی (۸) و مضرس، و امانی (۹) که هر کسی مثل آن ندیده بود، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه برو و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن و بگو که در خانه ما فلفل (۱۰) سپید بود، اما چون ظل رایت خلیفه (۱۱) عهد برین خاک افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد و فلفل (۱۲) سپید مروارید قطری خوش آب گشت، حمویه وصیت دختر را کار بست، و آن خلیفه را (۱۳) خوش آمد و گفت اذا الله سنی عقد شیء تیسرا، هیچ (۱۴) و صم نقصان (۱۵) بدین ضیافت راه نیافت، و ختام از آغاز نیکوتر آمد، و فرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی، و ابن عبدالرحیم پسر (۱۶) حمویه بود، و این حمویه را در کنار نیشابور (۱۷) هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود (۱۸) که مأمون قصد بغداد کرد، و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد، و علی بن (۱۹)

(۱) سا. (۲) بختیشوع. (۳) حاجت است. (۴) که میزبان. (۵) حمویه حال. (۶) وزن. (۷) مثقال. (۸) نب، و لازکرد و روی. (۹) و لبانی. (۱۰) یلیل. (۱۱) ظل خلیفه. (۱۲) و یلیل. (۱۳) خلیفه را آن. (۱۴) و هیچ. (۱۵) نس، و نقصان و در نب، و نقصان و آفت. (۱۶) نس، بن. (۱۷) دیه نیشابور. (۱۸) و سال بردویست و دو بود از هجرت. (۱۹) و امام علی بن.

موسی الرضارا^(۱) در سناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد ر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند^(۲) بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضارا علیه السلام^(۳) خلیفت و ولی عهد کرد و گنبر بیهق کرد پس مدتی در بیهق ماند و بر سر روستا^(۴) نزول کرد در دیه ترلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت^(۵) و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را^(۶) ولایتی یافت بارنده و گرفته گفت^(۷) آخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، و بری رفت ، و از خراج ری دویار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله اعلم^(۸) .

فصل

و مسجد آدینه قصبه سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز^(۹) جمعه و اعیاد بخسرو جرد رفتندی ، وزنی بوده^(۱۰) بزاد برآمده و مالدار در قصبه ، روزی اهل خسرو جرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد ، و گفتند مارا امروز عید نیست ، و در رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ^(۱۱) رقم برزدند و گفتند^(۱۲) باغ این مستوره متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر^(۱۳) سرای او رفتند . صریردوک او شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجد را میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بیاید برید و سقف مسجد را از آن ترتیب باید کرد ، و مزد اجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکر الله سعيك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحه مصحف جوانی خواندن و جامه نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوک رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه^(۱۴) بمن .

(۱) الرضا علیه السلام را . (۲) نمن ، بیعت کردند . (۳) سا . (۴) نص ، بر سر روستا . (۵) افتاد . (۶) نص ، و گرگان . (۷) نص ، مأمون گفت . (۸) سا . (۹) و مردمان بنماز . (۱۰) نص ، بوده بود . (۱۱) و مشایخ . (۱۲) نص ، گفتند . (۱۳) نص ، بدر . (۱۴) علیه و آله .

رسیده است - و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب بن ابی صفره روایت کرده شد - بدان حدیث تبرک واجب دانسته‌ام^(۱)؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است^(۲)؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن الاغزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی^(۳) که خلیفه المعتمد بالله^(۴) بود و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله الخجستانی ، و آن منبر^(۵) که نام احمد خجستانی^(۶) بروی نوشته^(۷) بود بتاریخ سنه ست و ستین و مائتین من دیدم ، تا بدین عهد^(۸) منبری بود سیاه از چوب آبنوس ، بازوها از چوب جوز^(۹) سیاه کرده ، آنگاه عمید عبدالرحمن بن اسمعیل بن حسین^(۱۰) الدهان آن منبر^(۱۱) برگرفت و این منبر که امروز نهاده اند بنهاد فی شهر سنه خمس و خمسة .

و نوبتی^(۱۲) دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را^(۱۳) تجدید عمارت بارزانی داشت فی شهر سنه سبع عشرة^(۱۴) و ثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است ، و عمارت و بنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمد بن علی ، و آن قبض و حواله نامه تا اکنون من داشتم ، و باقی خواجه ابونعیم از مال خویش تمام کرد ، و این مال خواجه امیرك دبیر در سنه عشرين و اربعمائه داد ، آنگاه بزلزله در سنه اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد^(۱۵) و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره و بگریخت يك سال پس باز آمد^(۱۶) و باقی تمام کرد ، گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن^(۱۷) تعجیل نفرمایند تا این در مدت يك سال بنشینند و تمام شود و خللی^(۱۸) نیارد . و عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [بود] فی سنه اربع و ستین و اربعمائه ، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته ، خواجه امیرك برین

(۱) واجب داشته‌ام . (۲) نشستن باشد . (۳) نب (در تاریخ سنه ثمان و ثمانین و مائتین) نوشته و این صحیح نیست . (ع) (۴) نص و نب ، المعتمد بالله . (ع) (۵) و آن منبر خطیب . (۶) الخجستانی . (۷) بنسخته . (۸) مدتی تا بدین عهد . (۹) از چوب جوز . (۱۰) العسین . (۱۱) آن منبر را . (۱۲) نوبت . (۱۳) ابوالفضل الزیادی رحمه الله علیه این مسجد را . (۱۴) ثلث عشر . (۱۵) در سنه اربع و اربعین یفتاد . (۱۶) بعد يك سال پیامد . (۱۷) این . (۱۸) خلل .

هیئت مرمت عمارت کرد (۱).

وامیر (۲) ابوالفوارس شاهمک بن علی البرائی در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام، و اینجا روز ها آتش محاربت برافروخت، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده اند دیده ام، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله، او را ابوعلیک کفشگر گفتندی، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد، ترکی با نیزه خطی در کمین بود، آن نیزه در پای آن پیر راند (۳)، پیر از هراس از جای برجست و بیوفتاد [و] بر نیزه افتاد (۴)، اتفاق را نیزه بدو پاره شد، سنان سوی پیر بود، پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر ترک (۵) آورد، ترک بهزیمت پیش شاهمک رفت و قصه عرض داد، گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بلکه در مح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد، و شاهمک نومید باز گشت و بمقصود نرسید.

وجیش تگون امیر الهم قصاری اولئک ان یهزموا

ولقب شاهمک خوارزمشاه حسام الدولة ونظام الملة بود، چون از خوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد، و این قصبه را (۶) حصار داد فی سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائه. و جماعتی از طوس و اسفراین و جوین جمع شدند* و روی بقصبه نهادند (۷) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهر سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة، پس اهل قصبه از مردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند، و سالار غازیان از دیوره بیامد، و شب بامردمان کارزاری که در مهد ملاحم از پستان طعن و ضرب شیر خورده بودند (۸) در قصبه آمدند، و آن جماعت را متفرق گردانیدند،

واذا ما اتوك بالخیل فاعلم انها عدة لیوم الفرار

ویکی از ناوکیان نام او احمد توانگر بالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی شهر سنة ست و تسعين و ثلثمائة و مدت یکماه مردمان با قلعه گریختند، و جنگ پیوسته شد، پس غلامی از غلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد (۹)،

(۱) در (نی) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است. (۲) امیر (۳) زد (۴) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد. (۵) بترک. (۶) قصبه را. (۷) سا. (۸) نص. خورده اند. (۹) تیری انداخت از خلق احمد آمد و کشته شد.

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت * و او را بر سر دیه ایزی دفن کردند (۱)،
و اشکر او پراکنده گشتند ،

و من ظن ممن یلاقی الحروب ان لا یصاب قعد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل
شبانه روز در هیچ بنا نتوانستند بود ؛ و مساکن و مواطن بیشتر خراب شد ، و آغاز
این بود در غرة صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائة ، و درین سال زحل در دلو بوده است (۲)
و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (۳) و مریخ در اسد در مقابل زحل ، و قال
بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة (۴)

زلزلة زلزلت بها کبدی حلت با علی محلة البلد

هم پر صدون الحیات دانیة (۵) لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصر بن یعقوب

یا سعد انی ارقننی رجة ماجت بها الارواح فی الاجسام

ماجت بها الارض الفضاء کانیها فرس تنغض (۶) بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق * من قصیده فیها (۷)

تتابعت الانباء من ارض بیهق يحدث عنها طول لیلی سمیرها

بان مغانیها نداعت و زلزلت و طحطح منها بالقبیل (۸) دبیرها

واضحت بقیعاً صفا بعد انسها وصارت خرابادورها و قصورها (۹)

و قد خلت الاسواق من کل سوقة و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و

ازین واقعه تاریخی ساخته و این سال را سال زلزله نام نهاده .

(۱) ضا . (۲) بوده . (۳) کذا و شاید چنین بوده است ؛ و مشتری از ثور بجوزا .

(۴) سا . (۵) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یا دائمة بمعنی پاینده باشد ، برای

دائبة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد . (۶) نص و نب ؛ بنغض . (۷) سا .

نص ، بالقتیل . (۹) نص ، و قصیرها .

و قصبه باره داشته است اندك^(۱) دومرد بالا چنانکه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محکم بوده^(۲) و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل^(۳) بگذاشتند و آن باره بلندتر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنيا والدين ارسلان ارغوبن آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر^(۴) سنة تسعين و اربعمائة ،

و کل حصن وان طالت سلامته علی دعائمه لا بد مهدوم و بعد از آن وزیر مجد الملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی القمی رحمه الله آن را عمارت فرمود بر دست عمید صفی الدین ایوسعد الفضل بن علی المزینائی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانکه در کتاب طوالم البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در جوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، و زهره دردلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنة خمس و خمسين و اربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیک^(۵) داودبن میکایلبن سلجوق خطبه کردند در قصبه يوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیر ابواسحق ابراهیم بن محمد بن بلطوار^(۶) بود فی سنة خمس عشرة و اربعمائة ، او^(۷) در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا بر مسجد آدینه سبزوار و خسرو جرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند^(۸) ، او مالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هر گز کس مثل^(۹) آن ندیده بود از عجایب الدنيا ، و آن مال در عمارت این دو مسجد بدین تاریخ صرف کردند ، رحمة الله علیهم اجمعین .

(۱) اندك مقدار . (۲) نص ، بوده بود . (۳) نص ، اصول (۴) فی شهر (۵) نص و نب ؛ جفریک . (۶) نص و نب ، قلطوار . و آن ظاهرا فطوار بوده که معرب بلطوار است (۷) سا . (۸) صرف نمایند . (۹) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف - و آن خاندان نبوت است - درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جداگانه در آن باب حسب را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف و تفصیل نسب هریکی و مفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش ، و فوق^(۱) کل ذی علم علیم .

گرام لهم علم و جاه و رفعة ولا جزر^(۲) فی بحر الزمان لمدهم
وقد کبروا عن طوق مدحی و منطقی امدح من جبریل مادم جدهم
هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سر مد بود
اگر سازد از قدر انگشتی نگینش نشاید مگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون

جلهم و ابیهم و امهم یوم القيامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند^(۳) و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این^(۴) ناحیت انتقال کرده اند^(۵) ، و اول علوی که باین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد^(۶) زیارة الغازی بود ، و او را پلاس پوش گفتندی^(۷) که پلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال^(۸) مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان^(۹) هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند . و

(۱) وآیه فوق . (۲) نص ، ولا جزر . (۳) نص ، نبودند . (۴) باین . (۵) نص ، کردند . (۶) احمد بن محمد . (۷) گفتند . (۸) و معیشت ازوجه . (۹) و سلاطین با اموال ایشان .

قرب‌ترین^(۱) ایشان بمصطفی علیه السلام^(۲) جمال‌الدین حمزة بن ابی منصور ظفرین محمد بن احمد بن ابی الحسن الزاهد الغازی المعروف بپلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفرین محمد بن احمد زیارة است هشتم بطن^(۳) از فرزندان ابو جعفر احمد زیارة^(۴)، و بعد از آن سید اجل عالم محدث زاهد ابو جعفر محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ القتره و سید السادة ابی محمد یحیی بن السید الاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد الزاهد بن محمد الزیارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با این^(۵) ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابو علی با برادر سید اجل ابو الحسن المحدث الحسنی اوقناد^(۶) که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة، و یک چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین^(۷)، و در قصبه متوطن شد در سرای که معروف است بدیشان. و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوک خراسان بوده‌اند، و امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را دو دختر بود حاجان^(۸) و میمونه، حاجان^(۹) جد سید اجل ابو محمد یحیی بن محمد بود، و مادر سید اجل ابو الحسین محمد^(۱۰) فاطمه بود دختر میمونه دختر خاله پدرش، و ایشان از سوی مادر از فرزندان امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق^(۱۱) بن اسعد الخزاعی بودند، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزیارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله بن طاهر^(۱۲).

(۱) نس، و قرب‌ترین (۲) صلی الله علیه و اله (۳) بطن هشتم (۴) زیارة است (۵) باین (۶) اوقناد (۷) محمود سبکتکین (۸-۹) حاجان (۱۰) ضا (۱۱) نس، زریق (۱۲) عبدالله طاهر.

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا و کبار و ایمه وقضات^(۱) آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظره ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی، بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیده گوید افتتاح بدین بیت کند^(۲)

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه^(۳)

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرک بود ، و او را بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت^(۴) ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه الله^(۵) فرزندان سید ابوعبدالله المحدث را نصرت^(۶) کردند و گفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولتر از فرزندان حسین بود^(۷) ، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سیداجل نقیب النقباء الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابومنصور ازقبه بیرون رفت و باستقبال او تبرک و تیمن واجب شناخت ، اما او را پیاده نشد ، و بدان سبب میان ایشان خصومت و نزاع رفت ، و قوت رکن الدین را بود بخدم و حشم و اعوان و انصار ، و این خصومت میان اهل خسرو جرد^(۸) و قصبه بود ، پس نقیب النقباء بناخوشدلی تمام از بیہق برفت ، و صورت حال بحضرت آنها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور^(۹) تقدم نکنند و سید اجل ابومنصور اعتکاف لازم شمرد ، و صار جلس ینته ، و از حضور مجامع^(۱۰) و محافل و ابواب ملوک ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبال نمود ، و در وقت وفات دوازده هزار دینار نیشابوری * از حساب زکوة^(۱۱) بامام محمد بن علی الرشکی^(۱۲) داد تا بمصب زساقید^(۱۳) ، و ان هذا لهو الفوز العظيم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

(۱) سا . (۲) سا . (۳) ش ، در رسایل بدیع الزمان ابن بیت چنین است : یالہ ضرب الزمان علی معرسها خیامه ، (۴) افتاد ، (۵) و اصحاب شافعی مطلبی ، (۶) نص : تصرف . (۷) سا (۸) نص ، میان خسرو جرد . (۹) رکن الدین ابو منصور . (۱۰) مجالس . (۱۱) سا . (۱۲) نص ، الرسکی . (۱۳) رسانند .

و برسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند در نیشابور، و مدت چهار ماه بروی بخلافت خطبه کردند، پس امیر خراسان کس فرستاد و او را بیخارا بردند، و از اینجا با شریف بازگردانیدند، و اول علوی که در خراسان او را (۱) ارزاق نوشتند (۲) از حضرت سلاطین او بود ..

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند، و او را دوپسر بود، ابوالحسن الحسین و ابوالحسن علی، مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمد الطبرسی (۴) بود، و این ابوعلی را اشعار بسیار است، خواجه ابو منصور ثعالبی در کتب خویش بیاورده است (۵).

و عقب از سید اجل ابوالحسین (۶)، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بود، و مادر او دختر فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بود، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصور ليلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة. و عقب از سید اجل ابو منصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی، سید اجل عزیز را اشعار و تصانیف بسیار است در جهان طیار و سیار (۷)، و سید اجل یحیی بازهد و نسب و ثروت فضلی تمام داشت، و او را شعر تازی و پارسی بسیار است، مادر ایشان بنت الشیخ الرئيس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود. توفی السید الاجل العزیز (۸) فی آخر ليلة من رمضان سنة سبع و عشرين و خمسمائة، و توفی السید الاجل یحیی يوم الاثنين الثاني عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین و ثلاثین و خمسمائة (۹). و کانت ولادة السید الاجل العزیز يوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع و خمسين و اربعمائة، * و کانت ولادة السید الاجل یحیی ليلة الثلاثاء وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع و تسعين و اربعمائة (۱۰). و عقب از سید اجل عزیز بنماند و مزی (۱۱) و لا عقب له، و لا عقب من السید الاجل یحیی (۱۲)، السید الاجل

(۱) که او را در خراسان . (۲) نوشتند . (۳) ابو عبدالله الحافظ . (۴) الطبرسی (۵) آورده است . (۶) نص، ابوالحسن . (۷) نص، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار . (۸) عزیز . (۹) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . (۱۰) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است، و عدد سبع و تسعين بقرینه سال ولادت پسر و برادر غلط و ظاهراً سبع و ستین است (۱۱) مزی . (۱۲) عماد الدین یحیی .

جلال الدین محمد وکانت ولادته فی شوال سنه تسع و تسعين و اربعمائه ، وکانت وفاته ليله الخميس الثامن من ذی القعدة سنه تسع وثلثين و خمسمائه . والعقب منه السيد الاجل الكبير العالم عماد الدین ملک الطالبية ابو الحسن علی و رکن الدین سيد النقباء الحسن ، توفي رکن الدین الحسن يوم الاثنين الحادی والعشرين من ربيع الاول سنه ثلاث واربعين و خمسمائه . العقب (۱) منه جلال الدین محمد و جمال الدین الحسین ، توفي جلال الدین محمد فی منتصف شوال سنه ثلاث و خمسين و خمسمائه . والعقب من السيد الاجل العالم عماد الدین علی بن محمد بن یحیی ، السيد الاجل جلال الدین العزیز (۲) و تاج الدین محمد و رکن الدین الحسن ، ام العزیز بنت جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد علی بن حمزة الکسائی النحوی ، و ام محمدام ولد ، و ام الحسن ام ولداخری . و ازین رهط بزرگوار بودہ (۳) السيد الاجل ابو علی زید بن السيد العالم ابی القاسم علی بن ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه (۴) السلام

و سيد عالم ابو القاسم علی با سيد اجل ابو القاسم نقيب النقباء (۵) - که پدر سيد اجل حسن بود نقيب نیشابور در سرای سلطان محمود بن سبکتکین رقتند ، رکابداران با یکدیگر بسبب تقدم و تاخر موقف مرکب (۶) منازعت کردند ، و آن خبر سلطان انها کردند سلطان پرسید که از هر دو که عالمترند ، گفتند سيد عالم ابو القاسم علی ، فرمود که او مقدم باشد فان العلم یعلو ولا یعلی (۷)

و فرزند او سيد اجل ابو علی زید در فریومد متوطن شد ، و آن ربع بمکان او مزین گشت ، توفي فی اصفهان سنه سبع و اربعين و اربعمائه ، و او باختیاری نجومی از ديه فریومد برفته بود ، چون بدیه فیروز آباد رسید بشارت ولادت فرزند خویش سيد اجل زاهد فخر الدین ابو القاسم شنید ، برفت و اورا ندید . و سيد اجل ابو القاسم فرزند

(۱) والعقب . (۲) عزیز . (۳) بوده است . (۴) علیهم . (۵) نب ، نقيب النقباء ابو القاسم . (۶) موکب . (۷) ظ ، لا یعلی عنه .

او در زهد و بزرگواری یگانه عصر^(۱) بود ، و امه بنت‌الرئیس الفقیه ابی زید امیرک
البروغنی بود^(۲) ، و درعهد فترت بعداز وفات سلطان ملک‌شاه^(۳) این سیداین ناحبت
از عیداران و مفسدان نگاه داشت ، و آثار او اندرطریق مکّه و مشهد کوفه ظاهر است ؛
و آن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات از دیوان سلطان اعظم سنجر قدس الله
روحه مثالی نوشتند^(۴) بوزیر دار خلافت^(۵) جلال‌الدین الحسن بن علی بن صدقه
بدین صفت^(۶)

بسم الله الرحمن الرحيم . حسن توفیق‌الوزیر الاجل العالم یدعو الی
ان یكون وفود احمانا الیه مسوقة و عقود مخاطباتنا لیه منسوقة^(۷) و بحسب
ذلك استظهر السید الاجل العالم الزاهد فخرالدین مجد السادة ابو القاسم
علی بن زید الحسینی بهذا المثال ، وهو ممن سالت علی صفحة نسبه الشریف
غرة السداد و بواه استحقاقه کنف المنایة موطأ المهاد و حکمت له موآته المرعية
و وسائله المرضیة بان یتلقى داعیة رجائه بالاجابة و یقابل ظنه بجمیل الاصابة ،
وقدم بان یسمى فی ان تشق الی الکوفة فرضة من الفرات لیحیی بها معالم ارضها
الموات ، ولاغنی فی تحصیل مراده و ادراک مرامه عن حسن مسعاة الوزير
الاجل جلال‌الدین و صدق اعتنائه و ارشاده ، و رای الوزير الاجل فی ذلك
موفق رشید ان شاء الله تعالی .

و توفی السید الاجل فخرالدین^(۸) ابو القاسم بفریومد یوم الخمیس الرابع من
ربیع الاول سنة اثنتین و عشرين و خمسمائة . والعقب منه السید الاجل عزالدین ابوعلی
زید و فخرالدین الحسین و السید الاجل العالم المرتضی بهاء‌الذین علی . توفی عزالدین

(۱) عهد (۲) امیرک البروغنی . (۳) ملک‌شاه رحمه الله (۴) مثال نوشتند .

(۵) الغلاة . (۶) نس ، بدین صنعت . (۷) نص ، مسوقة و درن ؛ منسوبة .

(۸) لا

ابوعلی زید فی قریة بروقن یوم السبت الحادی عشر من شعبان سنة اربع عشرة وخمسائة ، و توفي فخرالدین الحسین فی المعسكر بکورة سرخس فی جمادی الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسائة ، ورد تابوته الی فریومد ، و توفي بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسائة ، و ایشان را اولاد و اعقابند^(۱) چنانکه در کتاب انساب^(۲) بیان کرده ام . و رهط زبارة در بیهق جمله از اقارب و منتمیان^(۳) اند با این دواصل بزرگ حر سهم الله .

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند^(۴) اولادالمطهرین محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن^(۵) [بن علی] بن الحسین^(۶) الاصفربن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اند ، و تاج الدین الحسن بن مهدی و اقارب او^(۷) کمال ابوابرهیم القاسم^(۸) بن علی بن طاهر المعروف بسیدک شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات و اولاد و احفاد ایشان ازین رهط باشند .

فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی^(۹) بن ابی طالب علیهما السلام بود^(۱۰) بطن سیزدهم از امیر المؤمنین علی علیه السلام ، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب الالقاب احمد بن داعی ، اولاد شیرزاد و اولاد سید ک ابی الفتوح^(۱۱) و اولاد سیدک سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید^(۱۲) سیلقی باشند^(۱۳) ، و همانا مذکر و مؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند .

(۱) و اعقاب است . (۲) لباب الانساب . (۳) انتقال کرده اند . (۴) نص ، عیسی بن الحسین و در نب ، از عیسی اول تا عیسی دوم را مکرر نوشته و یک (محمد) هم افزوده است در نسب . (۵) ظ ، کمال الدین ابوالقاسم . (ع) (۶) جعفر بن الحسن بن علی . (۷) کذا و ظاهرا زائد است یا در جمله دهر دونه تحریفی شده است (۸) سیدک بن ابی الفتوح . (۹) از فرزندان زید . (۱۰) نص ، باشد .

فصل

[دیگر] فرزندان سراهنك بن المهدي بن الحسن بن الحسين بن علي بن احمد الاققم (۱) بن علي الزانكي (۲) بن اسمعيل حالب الحجارة بن الحسن (۳) بن زيد بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهما السلام اند ، و سيد مطهر بن سراهنك و هو الحسن بن مهدي در نيشابور بود ، باخر عمر با قصبه آمد ، و فرزندان او الحسن التقى زين الاشراف و ناصح العترة الحسين اينجا در وجود آمدند (۴) ، و سيد حسن را فرزندان بودند اينجا زيد و شمس الدين علي نسابه و محمد رحمهم الله (۵) ، و عقب از سيد حسين بدر الدين علي بن الحسين بود ، و او را پسری بود حسين نام ، كشته آمد بر دست قطاع طريق (۶) در حدود كوه مج (۷) في شهر سنة اثنتين و خمسين و خمسمائة .

فصل

ديگر فرزندان سيد ابو شجاع اند ، و هو من اولاد محمد علي بن علي الزانكي (۸) بن اسمعيل حالب الحجارة بن الحسن (۹) بن زيد بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهما السلام (۱۰) و او از شهرری با قصبه آمد في شهر سنة ثمان و ثمانين و اربعمائة ، و از اولاد و اعقاب او زيادت از هفتاد شخص (۱۱) باشند ، و هيچ رهط زيادت از رهط ايشان نيست اينجا (۱۲) .

فصل

ديگر عريضيان اند فرزندان طاهر بن ابي القاسم الحمادي (۱۳) ، و هو علي بن جعفر بن الحسن بن عيسى الرومي بن محمد الازرق بن عيسى النقيب بن محمد بن علي العريضي بن جعفر الصادق (۱۴) ، و ايشان اندك ترند ، اما سيد جمال السادة ابو القاسم العريضي

-
- (۱) نب و درنس ، الاققم . (۲) الزانكي . (۳) الحسين . (۴) اينجا فرود آمدند . (۵) رحمهم الله تعالى . (۶) الطريق . (۷) نص ، مع و در نب ، زمنج . (۸) الزانكي . (۹) الحسين . (۱۰) الصلوة والسلام . (۱۱) تن . (۱۲) سا . (۱۳) نب و درنس ، الجادي . (۱۴) الصادق عليه السلام .

- وهو علی بن محمد بن علی بن الحسن بن [علی بن جعفر بن الحسن] عیسی بن محمد بن عیسی النقیب الذی تقدم ذکر نسبه - باقصه آمد از نیشابور، و نیرگان او اینجامتا هل شدند؛ و در رهط عریضیان اینجا (۱) کثرتی پدید آمد، توفی السید ابو القاسم العریضی بقصبة السبزوار ليلة السبت الرابع عشر من صفر سنة اثنتين وستين وخمسائة، و دفن بجانب الامام ابی القاسم والذی (۲) فی حظیرته (۳) داخل القصبة.

فصل

و سید محمد اصغری را در میدان اولاد و اعقاب بودند، ازیشان زیادت کس (۴) نمانده اند، در جوا و انقرضوا، و هو محمد بن علی بن الحسن بن ابی القاسم علی بن ابی یعلی احمد بن الحسن بن محمد بن العباس بن یحیی بن محمد بن علی بن الحسن الاصغری بن زین العابدین علیه السلام.

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است، و هو محمد بن ابی البشائر ابرهیم بن جعفر بن هبة الله (۵) بن حیدر بن عبدالله بن الحسن (۶) بن ابی عبدالله الحسن بن موسی بن عیدالله بن الحسن بن (۷) علی بن احمد الحفینی (۸) بن علی بن حسین الاصغری بن زین العابدین، و علیه العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الى جریدة (۹) طرابلس.

فصل

دیگر سادات بروقن اند، جدهم (۱۰) محمد بن الحسن بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی بن جعفر الصادق (۱۱)، و ازیشان پراکنده در عراق بسیارند.

(۱) سا . (۲) نص ، والذی . (۳) فی خطیرة . (۴) نص ، کسی . (۵) نص ، جعفر هبة الله . (۶) الحسن . (۷) نص ، الحسن . (۸) الحفینی . (۹) جزیره . (۱۰) جدهم . (۱۱) الصادق علیهم السلام .

فصل

و اولاد سید ہادی باشند از سادات این ناحیت ، سیدہادی از نیشابور با قصبہ آمد ، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شہور سنۃ اثنتین وتسعین و اربعمائة^(۱)، و اورا فرزندان و ذیل و عقب پسید آمد^(۲)، و نسبہ ہادی بن مہدی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن الحسن^(۳) بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرہیم بن اسمعیل بن جعفر بن ابرہیم^(۴) بن محمد بن علی الزینبی بن عبداللہ الجواد بن جعفر الطیار است ، و عبداللہ بن جعفر داماد امیر المؤمنین علی علیہ السلام بود^(۵) دختر او زینب کہ از فاطمہ بود در خانہ او بود ، و علی بن عبداللہ از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود^(۶) و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمہ ، و این نسب شریف است^(۷)، ہر کرا این نسب بود^(۸) او را سید خوانند بسبب آنکہ نسبت بسیدہ زنان عالم دارند ، و ہی فاطمہ بنت سید المرسلین محمد صلوات اللہ علیہ^(۹)۔

فصل

و رھط دیگر رھط حسن محترق باشند^(۱۰)، و سید علی بن الحسن بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبداللہ محمد بن الحسن بن ابرہیم بن علی بن عبداللہ بن الحسن الاصغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیہم السلام^(۱۱) از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سرائنک الحسن بن مہدی کہ نسب او یاد کردہ آمد دختری^(۱۲) بوی داد ، او را^(۱۳) از وی سید حسینک آمد ، و سید حسینک با قصبہ آمد ، و اورا اینجا فرزندان و عقب^(۱۴) پدید آمدند ، و من اعقابہ

(۱) ضا . (۲) و ذیل و عقب اند . (۳) سا . (۴) نب و درنس جعفر بن محمد ابرہیم . (۵) علی بود . (۶) الطیار است . (۷) شریف بود . (۸) این نسب باشد . (۹) علیہ والہ . (۱۰) باشد . (۱۱) علیہم الصلوۃ والسلام . (۱۲) مذکور شد دختر . (۱۳) و اورا (۱۴) سا .

تاج‌الدین یحیی بن محمد بن علی بن الحسینک ، و تاج‌الدین پسر عمه من باشد ،
و پدر او پسر عمه پدرم ، رحمة الله علیهم اجمعین .

فصل

و در ربع باشتین سادات بسیار بودند از دو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی .
و دیگر از رهط سیدالحسین بن منصور بن محمد بن ابی‌الحسن نوران^(۱) بن الحسن بن
علی بن محمد بن احمدالمختفی بن عیسی بن زیدالمظلوم بن زین‌العابدین علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و این نوران^(۲) از شام با بغداد آمد ، و منصور بن
محمد بن ابی‌الحسن نوران^(۳) با ناحیت بی‌هق آمد و در دیه باشتین متوطن شد ، و خلایق
بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت ، بیشتر از دار دنیا انتقال کردند و بعضی اغتر بوا
و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل البغدادی^(۴) - و هو علی بن احمد بن
داود - فالعقب^(۵) منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمد الحسن بن علی ، و این ابو
محمد بلها و ورافناد ، و العقب من ابی البرکات زید بن علی الباشتینی^(۶) السید بدرالدین علی
بن زید الباشتینی بود رحمة الله علیه .

فصل

و دیگر اعقاب سید^(۷) ابوزید کیسکی^(۸) باشند پیاپی ناحیت ، و ازیشان بودالسید ابوالمعالی
الغزیز بن اسمعیل بن القاسم ، و هو ابوزیدالکیسکی^(۹) و قیل کاسکین^(۱۰) ، این جماعتند
که ولادت ایشان و آباء^(۱۱) و اجداد ایشان در ناحیت بی‌هق بوده است ، و چند بطن را
ازیشان درین خاک ولادت بوده است^(۱۲) ، اما این جماعت که درین ایام فترت با
این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب و اسامی
ایشان در کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدار توانش خویش ،
ایزد تعالی توفیق بارزانی داراد^(۱۳) و بعافیت این جهانی و عفو آن جهانی ما را اگرمی گرداناد .

(۱) ابی‌الحسین نوران . (۲) و این نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (۴) بغدادی (۵) نص ،
والعقب . (۶) سا ، (۷) سا . (۸) الکنشکی . (۹) الکنشکی . (۱۰) کاشکن
(۱۱) نص ، و آن آباء . (۱۲) بوده . (۱۳) نص ، دارد .

فصل

یاد کرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت (۱) که جامه (۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی و ایام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، و بغلو و مبالغت بافراط نمودن موسوم بنشد هر که بنان بیان اولسان (۳) در شرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکور السعی والاثر [و] مرضی العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام او را از زلت و اقلام او را از خطا و شبهت و احلام او را از غوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

الیهم کل مکرمة تؤول اذا ما قیل جدهم الرسول

کفاهم من مدیح الخلق طرا مقال الناس امهم البتول

و ازین خاک و دیار ملوک نخواستہ اند مگر امرای لشکر کس چنانکه تفصیل این (۴) بعد ازین یاد کرده آید.

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوک آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را (۵) بمقدم اقتدا کردن مبارك آید، فان الفضل للمتقدم

(۱) مصنف در این فصل و همچنین در بعضی جاهای دیگر از کتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته و در برخی از موارد خواننده را بکتاب باب الانساب که آن هم از تالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقاً نسخه خطی از جلد اول آن در کتابخانه ^{مخطوطات} سیه سالار دیده شد که نام آن در دفتر کتابخانه نهایت الانساب نوشته شده است. این مجلد متأسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعضی انساب، بقدر میسر از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامه. (۳) نص، بنان و بیان و لسان. (۴) تفصیل ایشان (۵) متاخران را.

تاریخ طاهریان و اعداء ملوک ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزیک^(۱) بود، و او مولی از جهت مامون الخلیفه بود^(۲)

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان یافت.

(سوم) علی بن طاهر بود^(۳).

(چهارم) عبدالله بن طاهر بود.

(پنجم) طاهر بن عبدالله بن طاهر بود؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین و مائتین^(۴).

(ششم) عبدالله^(۵) بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود، و کار او ضعیف شد؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و او را محبوس کرد، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعين و مائتین، و بمرک وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت، رحمة الله علیهم.

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرو لیث، و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان؛ پس بیادشاهی رسید؛ و از توابع ایشان بود امیر احمد بن عبدالله الخجستانی، و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله^(۶) الخلیفه.

(۱) نص، رزق و در تب؛ زرین نوشته و صحیح رزیک بتقدیم راء بی قطعه است بروزن زیر و بعضی باشتباه رزیک خوانده و نوشته اند. (۲) و او والی بود از جهت مامون خلیفه. (۳) ش؛ این شخص را مورخین در شمار ملوک طاهری نمی آورند. عت. (۴) ش؛ در هر دو نسخه چنین است؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲۴۸ نوشته اند. (عت) (۵) ش، در هر دو نسخه چنین و صحیح محمد است نه عبدالله. (عت) (۶) در هر دو نسخه المعتض بالله نوشته و این صحیح نیست. (عت)

و احمد بن ابی ربیعہ دبیر عمرو بن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتار آمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو^(۱) الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمرو بن لیث را در مطبق^(۲) باز داشت معتضد ، تا که هلاک شد فی سنة تسع و ثمانین و مائین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبه سبزوار بگذاشتند^(۳) ، زنان پشک گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمد بن ابی ربیعہ گوید پس از مرگ امیر عمرو بن لیث

هی الدنيا الدنية فاحذرنها^(۴) ولا تغتر فالدنيا الدبار
وفی ایامها عجب عجیب وفی عمرو ودولته^(۵) اعتبار
و ابن بسام گوید^(۶)

وحسبك بالصغار نبلا و همة^(۷) یروح ویغدو بالجیوش امیرا
جباهم با جمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاد اسیرا

و امیر احمد بن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن الیث داد ، چون او پشت در یعقوب گردانید یعقوب گفت اما والله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، و این بود در سنه احدی و ستین و مائین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود - و خجستان از جبال هرات باشد - و خجستانی از ابوطلحه سرکب^(۸) هراسان بود ، رافع بن هرثمه را بمکر نزدیک او فرستاد^(۹) تا بود که اورا هلاک تواند کرد ، و سرکب^(۱۰) رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

(۱) در هر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (ع) (۲) مطبوزه . () و مطبق
بروزن مشفق زندان زیر زمینی است (۳) بگذرانیدند . (۴) نص ؛ فاحذریها
(۵) نص ؛ و دولتها . (۶) سا . (۷) نص ؛ ایلامه ؛ (۸) ش ؛ در هر دو نسخه
چنین است و بنا بر آنچه از نسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار و بضم اول
و فتح سرم است . (۹) نص ؛ و رافع هرثمه را بمکر بنزدیک او فرستاد . (۱۰)
ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبايت کند برای خويشتن ، و حسن حاجب و حامد بن يعقوب را بساوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا در بند کرد و مال اين دو ناحيت با نزديك خجستاني برد . وفات يعقوب بن الليث بود بجند يشابور في سنة خمس وستين و مائتين . و غلام احمد خجستاني زاحور^(۱) اورا در شاديانخ نيشابور بگشت ليلة الاربعاء لست بقين من شوال سنة ثمان و ستين و مائتين ، مدت ملك خجستاني هفت سال بود ، و بردست او بسيار علمای نيشابور كشته شدند .

سامانيان

ايلت سمرقند و امارت آن نواحی^(۲) بامير نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود في سنة اربع و مائتين ، و امير احمد بن اسد فرغانه داشت ، و امير يحيى بن اسد چاچ داشت ، و امير الياس بن اسد هرات داشت و اورا آنجا عقب بسيار است . و العقب من الامير احمد بن اسد ، الامير نصر بن احمد الاول^(۳) و الامير يعقوب بن احمد و الامير يحيى بن احمد^(۴) و الامير ابو ابراهيم اسمعيل بن احمد و الامير اسحق بن احمد و الامير ابو غانم حميد بن احمد . ولى عهد امير نصر بن احمد بود و والى بخارا امير اسمعيل بن احمد ، و اورا با برادر مهين او الامير نصر بن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهين را بديد پياده شد و ركاب او بوسه داد و گفت امير را اين تجشم نبايست فرمود ، چون اين چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بسا خزانه و خدم بادار الملك خويش بايد رفت ، امير نصر گفت جدميرود يا هزل ، امير اسمعيل گفت معاذ الله كه مرا در حضرت تو مجال هزل بود ، امير نصر^(۵) شكفت داشت و با دار الملك خويش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافي شد و اورا ولى عهد كرد . و امير نصر بادار^(۶) آخرت انتقال كرد^(۷) و كار با امير اسمعيل افتاد في شهر سنة ثمان و سبعين و مائتين ؛ از كاجفر تابرى ملك او بسيط گشت ، و امير عمرو بن الليث

(۱) كذا و در (ن) فجور نوشته و در بعضى كتب تاريخ و امجور ضبط شده است .

(۲) امارت سمرقند و ايلت آن نواحی . (۳) سا . (۴) و امير نصر . (۵)

نص ، با در . (۶) . بادار آخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین و مائین . توفی الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد بن اسد لیلۃ الثلاثاء لاربع عشرة لیلۃ (۱) خلت من صفر سنة خمس و تسعین و مائین (۲) ، و او را آثار ستوده بود ، هر روز که باران و برف آمدی سبابی بود بر در سرای وی بینخارا ، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز ، گفتی غربی درویش را (۳) کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برك بماند (۴) نباید که مرا دعای بد گوید . و بعد از وی پادشاهی بیسر او (۵) آمد الامیر ابو نصر احمد بن اسمعیل و او را امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلۃ الخمیس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدى و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بیسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمد الثاني ، و او را الامیر الکرم خواندند ، و ملک او (۶) سی سال بود ، و مات لیلۃ الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدى و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیر الحمید ملک المشرق نوح بن نصر ، و رباط انکره (۷) سرخس بریک منزلی سرخس او * بنا کرده است از مال حلال (۸) و بر آنجا نوشته

ان آثار نا تدل علینا فانظروا بعد نا الى الآثار

توفی فی شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بامیر عبدالملک (۹) بن نوح آمد . و بعد از وی الامیر منصور بن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود ، توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه الامیر الرضی ابوالحارث منصور بن نوح بود ، او را غلام او بکتوزون بند کرد و میل کشید . و بعد از وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبدالملک بن نوح ، و مدت ملک او هشت ماه و هفده روز بود ، و ایلك الخان (۱۰) هرون بن موسی (۱۱) او را بگرفت .

(۱) سا . (۲) و مائین ، رحمه الله . (۳) درویشی را . (۴) بی برك ماند .
 (۵) پیروی . (۶) و مدت ملک او . (۷) ابگیره . (۸) از مال حلال او بنا کرده است .
 (۹) پیروی امیر عبدالملک . (۱۰) و ایلك خان . (۱۱) ش ، این نام ظاهرا
 اشتباه نوشته شده چه فاتح بخارا ابو نصر احمد بن علی بوده است . (عت)

و ملك منتصر ابو ابراهيم اسمعيل بن نوح از زندان ايلك الخان^(۱) بگریخت، و لشكر بروی گرد آمدند، و هفت سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، و محمود این وقت امیر خراسان بود از دست سامانیان، و لقب او سیف الدوله بود، هر کجا که منتصر رسیدی همگنان او را طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون بگذشتی حکم بگردیدی^(۲)، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ايلك الخان فی رمضان سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة، و کار منتصراقتان و خیزان بود تا که اترک غزازی برگشتند، و او باسیصد غلام از خواص خویش بماند بر لب جیحون، در منزلگاه کورموش^(۳) العربی - و هو خالد بن نهیب^(۴) از اعراب سرخس از بنی عجل - بغدیر کشته آمد، و او را در دیه مای مرغ^(۵) دفن کردند، و سلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا بر قتل ملوک دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی ربیع الاول سنة خمس و تسعين و ثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میته تقوم^(۶) مقام النصر اذ فاته النصر
علیه سلام الله و قفا فاننی رایت الکرم الحر لیس له عمر

محمودیان

العقب من الامیر ناصر الدین سبکتکین، الملك اسمعيل و کان دیبا فصیحاله
شعر و رسائل و السلطان نظام الدین یمین الدولة و امین الملة ابو القاسم محمود و الامیر نصر

(۱) ایلخان . (۲) نص ، نکردندی و در نب ، گردیدی . (۳) ش ، از سیاق عبارت چنین بر می آید که خالد معروف بکورموش بوده ، و محتمل است که مؤلف او را برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد . (۴) ش ، نام این اعرابی را در تواریخ ابن بیج و بعضی ابن بیج ضبط کرده اند ، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست و صحیح ابن بیج است ، و بیج را بر وزن زیبر و امیر هردو نوشته اند . (۵) ش ، یا قوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است ، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیز نام سرزمینی است . (۶) نص و نب ، يقوم .

والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصر الدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب (۱) من محمد المسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهیج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود و فرخزاد و عبدالرشید (۲) و علی و حمید و ابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم (۳) الکریم ابرهیم بن مسعود بن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعود بن ابرهیم ، ملک ارسلان و علاء الدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه و دولتشاه و خسروشاه . والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم و السلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملک ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی (۴) افتاد فی شهور سنه ثمان و عشرين و اربعمائه ، و ازغزین منقطع شده است و با دیار لوهاور و برشاوور و آن طرف افتاده (۵) از سنه خمس و خمسين و خمسمائه . و سلطان محمود این نوبت که بری رفت و ملک ری از مجدالدوله ابوطالب (۶) و مادرش سیده بدست او (۷) افتاد گذر بر بیهق کرد ، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بر بیهق کرده (۸) ، و چون باز آمد هم گذر بر بیهق کرد ، و داد (۹) و عدل گسترد ، و تفصیل این در کتاب مشارب التجارب - که در تاریخ ساخته ام بتازی - بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده ام ، رحمه الله علیهم اجمعین

سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف و موسی و ابوطالب طغرلک محمد و ملک الملوك چغری داود . لالعقب للسلطان طغرلک . و من اولاد موسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

(۱) نص ، العقب . (۲) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف او را اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی در عبارات کرده اند . (۳) سا . (۴) منقطع شد و باغزین . (۵) و برشاوور افتاده . (ش ، این دوشهر را در فارسی اکنون لاهور و یشاور گویند . (عت) (۶) سا . (۷) وی . (۸) نص ، کرد . (۹) سا .

شجاع‌الدین موسی بن قاریغ بن اوگه بن موسی بن میکائیل . والعقب من معز الدولة فخر الملك بیغو بن میکائیل والی بغشور ؛ الامیر شهنشاه بن فرخزاد بن مسعود بن ارتاش^(۱) بن بیغو و الملك سلجوقشاه بن قتلش المسمول بن ناصر بن قتلش بن بیغو . و شهاب الدولة قتلش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن ینال برادر طغرل بود هم مادرى - والعقب من ملك الملوك چغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق بن تقاق ، الامیر موسی و امیر الامرا^(۲) عثمان و الملك العادل قاوړت احمد و قرا ارسلان بیك^(۳) و الامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك داود . و من اولاد الملك سلیمان بن چغری بك ، ملك الروم صاحب قونیة قلعج ارسلان و شهنشاه ابنا^(۴) مسعود بن قلعج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری بك . و من اولاد قرا ارسلان بیك ملك كرمان ، ملك البر والبحر محیی^(۵) الدنيا والدين طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك^(۶) بن چغری بك داود . والعقب من الملك العادل قاوړت احمد ، الملك تورانشاه بن نوح^(۷) بن قاوړت احمد بن چغری بك . والعقب من السلطان الب ارسلان محمد بن چغری بك داود بن میکائیل بن سلجوق ، السلطان ملكشاه و الملك تكش الیاس و توتش ز بوری برس و ارسلان ارغو^(۸) ابو الحارث^(۹) .العقب من الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمر و . والعقب من الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك على و الملك آلب ارسلان ابنا^(۱۰) الملك المسمول منكوبرس بن بوری برس بالرى^(۱۱) . لالعقب للملك شهاب‌الدوله تكش الیاس الابنت كانت^(۱۲) فى حباله السلطان الاعظم سنجره و .العقب من الملك توتش ، ملك الشام على بن رضوان بن توتش و قد درج .العقب من السلطان

(۱) نص ، ارباش . (۲) نص ، و الامیر الامراء ، (۳) نص و نب ، قرا ارسلان بیك .
 (۴) نص و نب ، ابناى . (۵) نص ، مضجى . (۶) نص و نب ، قرا ارسلان بیك . (۷) الملك
 توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (۸) نص و نب ، و ارغو ارسلان . (۹) نص ،
 ابو الحرب . (۱۰) نص و نب ، ابنا . (۱۱) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته
 شده است (ناری) . (۱۲) نص ، كان .

ملکشاه بن البارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعيد سنجر درج قدس الله روحه ولم یبق له عقب و السلطان برکیارق و العقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الايام كما نذكره بعد ذلك وقبره بمقبرة شادراه . و العقب (۱) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوقشاه و سلیمان . لا عقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب و لمسعود عقب ایضا . و العقب من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلان شاه و داود . و العقب من السلطان السعيد طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملك مغيث الدين شاه جهان محمد بن طغرل و السلطان المعظم رکن الدنيا و الدين ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه * خلد الله ملك من بقى منهم و غفر من مضى من هؤلاء (۲)

خاندان سیدالوزراء نظام الملک^(۳)

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از ديه انکو از اعلى الناحية که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان (۴)،

فلا هو فی الدنيا مضیع^(۵) نصیه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابو الحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابو نصر . ابو نصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابو الحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامه سعادت او می خواند ، و قلم دولت در دفتر تمکین و مکنت (۶) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

و این ابو الحسن راسه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابو علی و دیگر فقیه اجل ابو القاسم عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

(۱) نص ، العقب . (۲) اناد الله برهانهم . (۳) نظام الملك رحمه الله . (۴) و کارهای دشوار آسان بود . (۵) مضیع . (۶) نص ، و مکتب .

بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمد بن اسحق را فرزند خواجه امیرك نزلابادی بود - و اورا امیرك القریب نوشتندی^(۱) - و هو علی بن محمد بن اسحق و منصور بن محمد بن اسحق و شاه بن محمد بن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب نظام الملك وزیری معظم است شمشیر دین سید اولاد آدم است
خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی زیرا که عمر او سبب امن عالم است
و عقب از نظام الملك از پسران^(۲) ، فخر الملك المظفر بود و جمال الملك ابو جعفر محمد و
قوام الدین احمد - که مقیم بود ببغداد - و عثمان بن نظام الملك و الامیر بهاء الملك ابو الفتح
عبدالرحیم و عز الملك الحسین و مؤید الملك ابو بکر عبید الله و عماد الملك ابو القاسم - و عقب
وی بطوس است - و امیر منصور ، و عقب وی^(۳) بری است . و حرایر بودند یکی
در حبالة امیر محمد فراتی ، دیگر در حبالة سید اجل ری بود ، دیگر در حبالة امیر
ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالة پسر عزیز جوین .

و فرزندان نظام الملك . جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی
یافتند ، و سعود فلك ایشان را تحفه اقبال و سعادت فرستادند ، و چهره روزگار
از گرد ظلم بشستند ، و اسامی ایشان در جراید اکرام و زرا نوشتند . فخر الملك
بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهما الله متحلی گشت ، و امیر
احمد دربغداد بوزارت معظمه دارالخلافه^(۴) و وزات سلطان محمد بن ملک شاه مستظهر
گشت ، و عماد الملك بوزارت ملك بوری برس بن الب ارسلان ، و امارت و وزارت
نعت و صفات ایشان گشت ، و مؤید الملك وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیر بن وزیر نسقا کالد فی نظم^(۵) النحور

کلکم بین امیر و وزیر رب دیوان و ثغر و سریر

و عقب از فخر الملك المظفر بن نظام الملك ، صدر الدین محمد بود و امیر اسحق و ناصر الدین

(۱) نوشتندی . (۲) نس ، از فرزندان . (۳) و عقب او . (۴) نس ، بوزارت
معظمه وزارت دارالخلافه . (۵) ش . مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است
یعنی رشته و ریشانی که مروارید و مانند آنرا بدان کشند .

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیر جمال الملک یوسف . و طاهر و ابوالحسن و یوسف را جمالی بود ارواح بدان با زنده (۱) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند (۲) و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی الجمال اقامهم خلفاءه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته آمد ببلخ فی سنة احدى عشرة و خمسمائة . ناصرالدین طاهریست سال شمسی بانفاذا مرو تمکین بی هیچ چشم زخم در وزارت مدت یافت و برسم وزارت دو سلطان - سلطان سنجر اعظم السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان - توقیع می فرمود در يك دیوان نشسته ، و تفصیل این در کتاب (۳) مشارب التجارب که در تاریخ ساخته ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد (۴) است ، صدرالدین و قوام الدین الحسن (۵) و شهاب الدین احمد . اما قوام الدین الحسن بن ناصرالدین - که وزارت سلطان سلیمان و وزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود - در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة الی یومنا هذا . و عقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام الملک بود (۶) ، امام وزیر شهاب الاسلام عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حره که در حباله امیر رئیس اجل (۷) ضیاء الدین شمس الامراء زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر بن محمد الجشمی بود و والده امیر رئیس اجل سعید ضیاء الدین محمد بود رحمه الله ، و از خاندان نظام (۸) این عرق نزاع است . و از فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام الملک جماعتی اندک مانده اند اندر دیه ششتمد . و از فرزندان مقدم الرؤساء منصور ، شمس الرؤساء ابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال الرؤساء ابو علی

(۱) نازنده . (۲) سا . (۳) نص ، و تفصیل این کتاب . (۴) ش ، درهر
دو نسخه چنین است و ظاهراً ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین
بوده است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام الدین (الی اخر).
(۵) نص ، الحسن بن . (۶) نب ، بعد از این کلمه این جمله (و هو الرابع من شوال سنة
ثلاث و ستين و خمسمائة) علاوه است ، و اگر از العاقات نباشد جای صحیح و مناسب
آن بعد از (الی یومنا هذا) است . (۷) سا . (۸) نظام الملک .

الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل و عقب ایشان^(۱) راه یافته ، الا ما شاء الله که در زاویه عجوزی با اختلال حال و قلت مال آرزو جوینده برك^(۲) یا مړك مانده باشد .

و عمید الملك عمادالدین ابو نصر کندری^(۳) را معزول کردند و آنگاه بکشتند در مروالروء ، و وزارت بر نظام الملك قرار گرفت يوم الاحد الثالث عشر من ذی الحجة سنة خمس و خمسين و اربعمائه ، و مدت وزارت او سی سال بود بتقرب . قتل نظام الملك بالوجاء^(۴) ، و جاء واحد من اصحاب القلاع فی العاشر من شهر الله المبارك رمضان سنة خمس و ثمانين و اربعمائه باصفهان . و كانت ولادته فی سنة عشر^(۵) و اربعمائه و طالع المیزان و السماء علی درجة طالع و الشمس فی الحمل هاء^(۶) و القمر فی الثور حه^(۷) و زحل فی الجدی و المشترى فی السرطان و المريخ فی الحمل و الزهرة فی الجوت و عطارد فی الثور ، و الله اعلم . و بارع فضوی گوید در مرائی نظام الملك

اقبال نظام ملك روز افزون بود بر خلق جهان^(۸) وزارتش میمون بود
امن دنیا بیمن او مقرون بود ترسم که زمان رستخیز اکنون بود
و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوة الطائر^(۹) و جلسه الزائر بود . و او را زهر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجوار رحمت حق تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانين و اربعمائه ، چهل روز کمتر بود تفاوت میان قتل نظام الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهما الله . و بارع هروی گوید در مرئیة هر دو

رفت آنکه برین ملوک عالم شه بود و ز رفعت^(۱۰) قدر او فلك آگه بود
با صدر جهان درین سفر همره بود دردا که فراق هر دوشان ناگه بود
و قتل فخر الملك در عاشورا بود سنه خمس مائه ، و من آن یاد دارم و در عهد کودکی

(۱) بنسل ایشان . (۲) نص . ترك . (۳) ش ، در هر دو نسخه این کلمه بخلط نوشته شده است . (۴) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (۵) نص ، عشرة (۶) سا . (۷) سا . (۸) بر روی زمین . (۹) نص ، کحیوة (و حسوة بمعنی منقار فروبردن یرنده است در آب) . (۱۰) نص ، در رفعت .

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعه ترمذ محبوس بود فی ذی القعدة سنة تسع و تسعين و اربعمائه . و خواجه اميرك تزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق تعالی^(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستين و اربعمائه ، و اوجد سيد اجل عالم اطهر بهاءالدين فخرالاسلام رئيس النقباء علی بن ابی القاسم الحسینی الفریومدی بود ، و جد امير امام^(۲) ظهيرالدين ابوالمكارم عبدالملك بن شهاب الاسلام وجد صفی الدین الحسن بن شمس الروساء علی بن منصور بن محمد بن اسحق بود . و توفي مختص الدین مقدم الرؤساء منصور بالقصة فی رجب سنة ثلاث و خمسمائة . و مات الشيخ الرئيس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعين و اربعمائه . و مات شمس الروساء ابوالحسن علی بن منصور فی رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه الرئيس الامام بدرالدين محمد فی طریق الحج سنة ثلاث و عشرين و خمسمائة و دفن ببغداد فی مقابر قریش ، و قال السيد الاجل العزيز بن هبة الله يرثيه

بدری که بیک ره بمحاق اندر شد جانش بسر راه عراق اندر شد
هجری جزوی بود و فراقی کلی از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصر بن احمد ، و در بغداد نظام الدین ابوالحسن علی بن احمد بن نظام الملك و اخوه شهاب الدین افضل العالم ابونصر محمد بن احمد بن نظام الملك ، و باصفهان ظهير الدین ابوالحسن علی بن عثمان بن نظام الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن علی بن فخر الملك ابوالفتح محمد و ابوبکرو ابوالمفاخر عثمان و علاء الدین احمد و کمال الدین یوسف ، و در هرات علاء الدین ابوالحسن بن مسعود بن مؤید الملك بن نظام الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا^(۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال الملك ، امیر ظهير الدین ابوسعید^(۴) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفي فی سبزوار من علة الفالج^(۵) و الرسام فی ليلة الجمعة الثاني عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت حق . (۲) سا . (۳) نصر و نب ، ابنای . (۴) ابوسعید . (۵) نص ، الفلج

و اربعين وخمسائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد يباخ و گليان صدرالدين مسعود و اخوه تاج الدين محمود ابنا علاء الدين محمد محمود بن تاج الدين و اخوه (۱) ، و ايشان (۲) هر دو كريم الاطرافند ، و مادر ايشان بنت * قاضى القضاة شمس الدين محمود بن شيخ الاسلام (۳) قاضى القضاة محمد بن احمد بن صاعد است ، و ام اهمه بنت الرئيس جمال الرؤساء ابى على الحسين بن المظفر رئيس بيهق . و از فرزندان قوام الدين ابوبكر رئيس خراسان رحمه الله ، ركن الدين الحسن علاء الدين عثمان بهاء الدين مسعود مؤيد الدين يوسف صدرالدين يعقوب عمدة الدين على عز الدين ابو الفتح محمد نصير الدين محمود معين الدين ابو القاسم عبد الملك . و مات (۴) قوام الدين رئيس الشرق ابوبكر محمد بن طاهر بن عبد الله رحمه الله بقصبة جشم فى اواخر رمضان سنة ست و خمسين و خمسمائة غفر الله له و قدس روحه ، ولادت او بوده است فى شهور سنة ثلاث و سبعين و اربعمائة . توفى ركن الدين الحسن فى شهور سنة ستين و خمسمائة بنيشابور ، رحمه الله .

(عدنا الى التاريخ والقصة) پس اسحق دهقان در آن وقت که از دریای حیات دنیا (۵) بساحل فنا نزدیک رسید پنج هزار درم (۶) محمودی بیاورد و گفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد (۷) ، و این مبلغ بابوالحسن سپرد ، و او را وصی کرد ، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض الارواح تسلیم کرد ، و عمر او نود و پنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب دیوان عمید خراسان ابوالفضل سوری بن المعتر پیوست ، و خدمتها میگذاارد * بر منهاج استقامت (۸) ، و ادب درستی و راستی در آن باب بجای میآورد ، تا که ابوالفضل سوری بن المعتر او را عمل و بنداری (۹)

(۱) این عبارت متزلزل و در (نب) قسمتی از آن حذف شده ، و عبارت (نب) که نیز نادرست مینماید چنین است : بالشاد يباخ و گليان صدرالدين محمود بن تاج الدين و اخوه ، و ايشان هر دو (الى اخر) . (۲) نص ، ايشان . (۳) ضا . (۴) نص ، وفات . (۵) حا . (۶) دينار . (۷) جمع نکردم . (۸) حا . (۹) عمل بنداری .

طوس فرمود ، و [او] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام الملك * در خاك طوس (۱) اتفاق افتاد ، * و شاعر گوید (۲)

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود و بسعادت (۳) آن ولادت حاصل آمد ، و بترتیب (۴) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلۀ اقبال و دایۀ هدایت اختصاص یافت .

و مبادی دولت آل سلجوق نهایت ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . و هرچه از ضیاع و عقار و تجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، و باقی از وی قبالة ستد (۵) . و سوری بغزنی (۶) گریخت . و خواجه ابوالحسن با بیهق آمد با نظام الملك . و نظام الملك اگرچه کودک بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت ، و برد (۷) جوانی او طراز بزرگی ، و جامۀ برنایی او علم کیاست و شهامت . و جدم شیخ الاسلام امیرك رحمه الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزه بن محمد بود پسر فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی ، و دار ریاست خسرو جرد بود آنجا که سرای شرف الرؤسا ابو عبدالله محمد بن حمزه بودی ، و من آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت و بایهق آمده . روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیک رئیس حمزه رفتم ، خواجه ابوالحسن بندار را دیدم در میان بازار بر دکان نشسته و نظام الملك با وی در عهد صبا نسیم صباي شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون (۸) اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته ام . من در گذشتم و رئیس را پرسیدم (۹) ، و در اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده (۱۰) عقال علل از اقدام (۱۱) عمل دور کرده و از کفایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

(۱) در طوس . (۲) سا . (۳) و سعادت . (۴) و تربیت . (۵) بستد .

(۶) بغزین (۷) نص ، و برو . (۸) تا با اکنون . (۹) پرسیدم . (۱۰) بوده است .

(۱۱) نص ، قدام .

بضربت نواب^(۱) خسته است و از جهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته ، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن - خاصه که منزلی از دیه نزل آباد تا اینجا^(۲) قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد ، فان الحریخاف بواب الدار کما يخاف عذاب النار . رئیس حمزه مرا گفت^(۳) صدقت فیما نطقت ، ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که می نگرم^(۴) صورت او عنوان نامه اقبال می بینم ، و اورا می بینم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل^(۵) او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده بر فرق سردارد^(۶) ،

لا تسال^(۷) المرء عن ضمائرہ فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی نماید ، اگر خواجه ابوالحسن تنها می آید عزیز و مکرم است و بواب بحجب باوی^(۸) منازعت نکند^(۹) . پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی^(۱۰) میروم که مرا با وزیر احمد بن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت و مجالست است و می ترسم که ناگاه مسببای چون لعنت که بر ابلیس فرود آمدی سر من فرود آیند . و بجانب غزنی^(۱۰) رفت .

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بندار بغزنی^(۱۱) رسید در کنف سلامت ، و حالی استحمام مهم دانست ازاله اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را ، چون از استحمام فارغ گشت بر در گرما به سوری با غلامان بوی رسیدند ، سوری^(۱۲) اورا بشناخت ، گفت انتك بجاء رجلاه^(۱۳) ، کار بر ما آسان شد ، فرمود تا اورا بگرفتند و باز داشتند ، و او میگفت

(۱) نص ، نواب . (۲) نص ، اینجا . (۳) نص ، گوید . (۴) ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که من نگرم . (۵) که می پندارد مگر جبرئیل . (۶) نص ، بر فرق دارد . (۷) نص ، لایزال . (۸) با وی بحجب . (۹) نص و نب ، نکند . (۱۰) غزنین . (۱۱) بغزنین . (۱۲) نص و نب ، سواری . (۱۳) ش ، حائن بمعنی اجل رسیده و بجاء ممله است و بعضی بطلط (بغائن) می نویسند و میخوانند .

اتفلق باب السجین دونی و همتی اذا هبطت اوفت^(۱) علی مطلع النسر
لقد رضت اوصاب^(۲) الزمان و ان طفی ولكنهما الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن^(۳) بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبه او از جذب و تناول^(۴) طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد و دل سوخته و حیرت بر فکر مستولی غذا را مجال نماند ، و مرا بفداچه حاجت است ، و از من تا بآخرت مدت^(۵) اندک مانده است ، وزاد آخرت را طعام و شراب نیست^(۶) که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاد آخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسر^(۷) و پنجاه هزار درم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین^(۸) جمع و ادای آن نیست ، و از نیست هست کردن نتیجه سعی بندگان تواند بود ،

و من لم یر الا یشار لم یشتهر له فعال و لم یبعد^(۹) بسودده ذکر

و کسی که عقل او ثمره تمیز دهد و رخسار او نور مهتری دارد و افعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی و ما شجینی رقت علی حواشی قلبک الخشن

سوری با فظاظت طبع و دلیری او بر ظلم گوید ای دوانی خریطه کاغذ حاضر کن . دوانی فرمان را بانقیاد و امثال مقابل گردانید . سوری آن قبالة بیست هزار درم پاره کرد

(۱) نس ، ارق ، (۲) ش ، در هر دو نسخه اوصال نوشته و اوصاب درست تر و مناسب تر است . (۳) خواجه ابوالحسن . (۴) سا . (۵) مدتی . (۶) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست . (۷) نس ؛ منکسر . (۸) ظ . تمکن . (۹) نس ؛ ولم یبعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آب نیرزد که جوانمردی بدین واسطه از افطار امتناع نماید و من از شرف مواظت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهره بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواب سپهر ایام^(۱) گردانیدی .

ولبست^(۲) منك مواهباً منشورة^(۳) لو كن في فلك لكن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رقتم و در مطمح بصر^(۴) وزیر بایستادم ، وزیر ساعتی در من نامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نكرة .

نسیتم اخلائی عهدی کاننا علی جبلی^(۵) نعمان لم تتجمع^(۶)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد^(۷) و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر^(۸) لیلی وعهدا قدیما وملکا کبیرا وفوزا عظیما

وقال سقی الله عهدا تولی فابلی شبابا و افنی نعیم

زمانا کالفاظ سعدی صحیحا فعاد کالحاظ لیلی^(۹) سقیم

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب از شعاع خویش زر سوده بر جهان پراکند و شیاطین ظلمت را در زندان زمین باز دارد^(۱۰) و خواجه سوری بخدمت درآید * تا حق خدمت گذارد^(۱۱) تو بر اثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود در باب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بنان و بیان از نهایت وقصارای آب عاجز آیند^(۱۲) و قدرت انسانیت و استطاعت بشریت بادراك جمل و تفصیل آن نرسد ، که

(۱) نص ، ایام خوش . (۲) نص و نب ، ولبست . (۳) نص ، میسورة (۴) نظر .
(۵) نص ، جبل . (۶) نص ، لم يتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل .
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان^(۱) بود ، که امروز سوری ناگزران این دولت است ، و مدت این دولت بآخر رسیده است^(۲) ، سیاست و تأدیب باوی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من بر قانون وصیت او برقم و عقد این شکر نظم دادم . سوری بیرون آمد و مرا گفت^(۳) ای خواجه نعمت صادر نشده را شکر می پیوندی ، عجیب حالتی و بدیع صفتی است^(۴) .

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم اساءتنا هذا لدی^(۵) عجیب
وان امرءاً یهدی الیکم کرامة وبراویرعی حقکم لمصیب

و حال آن سی هزار درم را که از من سته بود عوض داد و بدل نوشت^(۶) و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد ، و از آن نجات یافتن نجات شمشیر از دست صیقل . و غرض از تقریر^(۷) حال خواجه ابوالحسن^(۸) بر سبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دبه آنکو ، و پدر فقیه اجل بود ، و فقیه اجل جد امیر رئیس اجل ضیاء الدین محمد بن علی بن الحسین بن المظفر^(۹) بود ، و ازین خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ^(۱۰) .

خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود و صحابی^(۱۱) ، و امیر یمن بود از جهت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام^(۱۲) در عهد خلافت وی . و مهلب هم صحابی بود ، و او را از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه یاد کرده آمد^(۱۳) . و امیر خراسان یزید بن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از انس بن مالک روایت کنند ، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام^(۱۴) .

(۱) بوستان احسان . (۲) رسیده . (۳) وگفت . (۴) صنعتی است . (۵) نعم ، الذی .
(۶) نبشت . (۷) تقریر . (۸) خواجه ابوالحسن بن اسحق . (۹) محمد بن علی بن المظفر .
(۱۰) فرعی شامخ است . (۱۱) و صحابی بود . (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت . (۱۴) مصطفی صلوات الله علیه و آله بود .

ونسب المهلب كما هو مذكور في تاريخ نيشابور وغيره هو المهلب بن ابي صفرة بن سراق بن صيح (۱) بن كندی (۲) بن عمرو بن عدی بن وائل (۳) بن عتيك بن الاسد بن عمران بن عمرو مزيقيابن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القيس بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان بن عابر (۴) و هو هود النبي عليه السلام بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح عليه السلام . العقب (۵) من ابي صفرة المهلب و عبدالله و كعب والمغيرة وصفرة و بشر و هاني السحاب والحوقران والمنجاب والنصر .

و مهلب را شيخ العراق گفته اند ، قال زياد الاعجم

فله عينا من رأي كقضية قضى لي بها شيخ العراق المهلب

قضى الف دينار لجار اجرتة من الطيرا ذيبكي شجاه ويندب

واين دو بيت قصه لطيف دارد (۶) . و آنجا كه عمرو مزيقياست نسب مصنف اين كتاب با نسب مهلب بهم مي پيوند ، چه مهلب از فرزندان عمران بن عمرو مزيقياست و مصنف اين تاريخ از فرزندان ثعلبة بن عمرو مزيقياست . فرزندان مهلب را عرب سيوف الله خواندند ، كما ذكر في كتاب ثمار القلوب .

و العقب من امير جيوش المسلمين المهلب بن ابي صفرة امير خراسان ، يزيد بن المهلب و حبيب و قبيصة و محمد و مروان و مدرك و المفضل والمغيرة و سراق و عبدالملك و عمرو (۷) و شبيب (۸) و بشر و ابو عينة . و العقب من امير خراسان يزيد بن المهلب ، مغلد والمغيرة . و در ييهق از اين بطن هست المغيرة (۹) بن احمد بن محمد بن هرون بن المغيرة البيهقي ، واين مغيره فقيه بوده است .

حجاج بن يوسف الثقفي چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد كرد تا (۱۰) مهلب را از امارت جيوش معزول كند نتوانست كرد (۱۱) . و مهلب

(۱) نص ، صيح و در نب ، صبح . (۲) نص ، كندی . (۳) نص و نب ، و ابل .
 (۴) نص ، عابر و در نب ، عامر . (۵) والعقب . (۶) عت . (۷) نص ، و عمر .
 (۸) نص ، و شبيب (۹) نص و نب ، كه المغيرة . (۱۰) جهد كرد كه . (۱۱) نتوانست

امیر الجیوش از جهت عبدالله بن الزبیر (۱) بود در عهد خلافت وی، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت. روزی مهلب در نزدیک حجاج آمد، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء (۲) کرد، و این ابیات شاعری گفته است نه مهلب را.

و قلدوا امرکم لله درکم رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

لامترفا ان رخاء العیش ساعده ولیس ان عض مکروه به خشعا

مازال یحلب هذا الدهر اشطره یکون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح الله الامیر والله انی سمعت قطری بن الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه (۳) الابیات فی المهلب، ففرح الحجاج بذلك و قال، الفضل ما شهدت به الاعداء. و از فرزندان المغیره بن المهلب، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذ بن المغیره بن مهلب بن ابی صفره باشند (۴).

و عبدالملک بن مروان امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن العاص بن عبدشمس را با مارت خراسان فرستاد، و حجاج را (۵) بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس القیاد نبود (۶)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب بن ابی صفره را با مارت خراسان فرستاد و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنه تسع و سبعین (۷) از هجرت بخراسان آمد و کس و نخشب بگشاد، و برادر زاده خود (۸) البحتری بن قبیصة بن ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود، و حاجب (۹) او را از زیارت عم منع کرد، بحتری این ابیات بعم خویش فرستاد (۱۰).

اقر السلام علی الامیر و قل له ان المقام علی الهوان بلاء

اصل الغدو مع الرواح و انما اذن و اذن الابعدين سواء

(۱) زبیر. (۲) ظ، انشاء. (۳) نص، هذا (۴) نص و ب باشد (و این جمله در اینجا معترضه و بلکه یگانه و جای مناسب آن یش از جمله [حجاج بن یوسف الثقفی چون امارت [مینماید. (۵) نص، و حجاج. (۶) ننود. (۷) نص و ب، تسعین نوشته و صحیح سبعین است. (۸) نص و ب، و برادر زاده او. (۹) نص، هیچ شغل و عمل و حاجت. (۱۰) ش، بطوریکه از کتابهای معتبر مستفاد میشود گوینده اشعار بشر بن مغیره بن ابی صفره بوده است.

پس امیر مہلب اورا اجابت فرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قد جفا فاما یزید الخیر فازور جانبہ^(۱)
و کلہم قد نال شعبا لبطنہ و شعب الفتی لؤم اذا جاع صاحہ
فیا عم مہلا و اتخذنی لنوبة تنوب^(۲) فان الدھر جم عجائبہ
انا السیف الا ان للسيف نبوة و مثلی لا تنبو علیک مضاربہ

چون این ابیات بسمع مہلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد و در آن وقت کہ امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مہلب با وی بود در غزو ترکستان یک چشم اورا آفت رسید ، مہلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت^(۳) نفسی وفيها بحمد الله عن تلك ما ينسى

اذا جاء امر الله اعيأ حويلنا ولا بدان تعمی العیون لدی الرمس
و مہلب پسر خویش یزید را وصیت کرد ، گفت استعقل^(۴) الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه و کاتبه لسانه . و مہلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی کہ آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نہار بن توسعه گوید در مرثیت وی

الاذهب الاقبال والعز والعلی و مات الندی والجود بعد المہلا
والمغیرة بن المہلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیادا الاعجم^(۵) گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروۃ ضمنا^(۶) قبرا بعرو علی الطريق الواضح
مات المغیرة بعد طول تعرض للموت^(۷) بین اسنة و صفائح

(۱) ش ، مطابق روایت حماسه و وفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : و امسی یزیدی قدازور جانبہ . (۲) نص ، ینوب . (۳) نص ، لقیث (۴) نص ، استغفل (۵) اعجم . (۶) نص ، ضمنا . (۷) ش ؛ در بعض نسخ (للقتل) ضبط شده و این درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه است کہ با تبدیل بہ (الموت) فوت میشود .

و مهلب این شاعر را صد هزار درم صلت فرمود و راوی را صد هزار درم . و یزید بن المهلب بعد از پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری او را گفت

فانت الندى و ابن الندى و اخو الندى^(۱) حلیف الندى ماللندى عنك معدى
بدین يك بيت اورا صد هزار درم اخلاصی^(۲) داد . پس حجاج او را معزول کرد و
امارت خراسان برادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم و سخی بود . و
فرزدق در غزل یزید بن المهلب گوید
ابا خالد ضاعت خراسان بعد کم
و قال ذوو الحاجات این یزید
فما السریر الملك بعدك بهجة
و ما اجواد بعد جودك جود
یزید بن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است از مدایح^(۳) که ترا گفته اند ،
گفت این بیت^(۴)

قتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزید بن المهلب بن ابی صفره این دو بیت سایر است

و اذا جدت^(۵) فکل شئی نافع و اذا حدت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم الناصر

وسلیمان بن عبد الملك در عهد خلافت خویش بار دیگر امارت خراسان باصالت یزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید^(۶) بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و بر اثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ایبورد بردست یزید بن المهلب گشاده شد^(۷) . و محمد بن جریر رحمه الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدم یزید^(۸) بن المهلب در بحار شادی سباحه کردند ، و بر گذر او در صحرا و شهر ریاحین می ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و هیای همایونی^(۹) رعایای

(۱) نص و نب ، فانت الندى و اخو الندى و ابن الندى . (۲) ش ، منسوب است باخلاص یا اخلاصه

بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (۴) نص ، گفت . (۵) نص ،

حدت . (۶) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید .

(۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روز ها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت ،
دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد (۲) ، و دشمنان اورا آب دهان (۳) زهر قاتل
گشت (۴) ، و او را (۵) گفتند

واذا الملوك راوا يزید رايتهم خضع الرقاب نواكس الا بصار
واذا الفحول سمعن صوت هديره (۵) بصبحن ثم قذفن بالابعار
ولقد رجعت و ان فارس كلها من كرد هـ الخوائف المرار
فتركت خائفها و ان طريقه ليجوزه النبطى بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمر بن عبدالعزيز رسید رحمهما الله (۷)
عمر یزید بن المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح بن
عبدالله (۸) داد ، و یزید بن المهلب را حبس فرمود ، و جراح (۹) که امیر خراسان
بود مغلذب بن یزید بن المهلب را در خراسان حبس کرد ، و با بند اورا (۱۰) بدمشق
فرستاد بنزدیک عمر بن عبدالعزيز ، و مغلذب در راه بابت (۱۱) هشتصد هزار درم عطا
داده بود فقرا و محابج (۱۲) و صلحارا . و چون مغلذب بشام رسید عمر بن عبدالعزيز
اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . و مغلذب بیمار شد ، یزید بن
المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام و شراب امتناع نمود (۱۳) ، چون مغلذب بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد و بکار خویش مشغول شد و گفت پسر
رفت ، ثواب صابران از دست تو ان داد ، فقیدك لا یأثمی و اجرک یدهب (۱۴) . و مغلذب
بیست و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، و عمر بن عبدالعزيز که خلیفه بود بروی
نماز کرد و بر سر خاك او بایستاد و گفت لو اراد الله یزید بن المهلب خیر الا بقی له
هذا الفتی فانه من فتيان العرب . و حمزة بن بیض گوید در مرثیت مغلذب بن یزید

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله شان . (۲) نص ، گشت .
(۳) دهن . (۴) نص ، شد (۵) نص ، اورا (۶) نص ، هریره و در نب بریره . (۷) سا .
(۸) نص ، جراح بن عبدالله . (۹) نص ، و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابت
در راه . (۱۲) سا . (۱۳) امتناع فرمود . (۱۴) نص ، منهب .

امخلد هجت حزنی و اکتابی و سد علی یوم هلکت بابی
و عطلت الاسرة منك الا سریرك یوم زین بالثیاب

و چون بیماری بر عمر بن عبدالعزیز سخت شد یزید بن المهلب با خویشان و خدم روی سوی بصره نهاد (۱) ، شب نیمه ماه رمضان سنه احدى و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة (۲) بجنگ یزید بن المهلب فرستاد، و یاران یزید بن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، و یزید بن المهلب بردست مسلمة کشته شد (۳) و یزید بن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یا سرای امارت . و اگر ممکن بودی که جان (۴) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر (۵) گنجها و یاعدد (۶) و عدت از ضربت اجل پناه بودی (۷) این امیر عادل را این معنی مساعدت نمودی . و در مرثیت امیر یزید بن المهلب گفتند

كل القبائل بايعوك على الذي تدعو اليه طائعين (۸) و ساروا
حتى اذا حمى الوغى وجعلتهم (۹) تحت (۱۰) الاسنة اسلموك و طاروا
ان يقتلوك فان قتلك لم يكن عاراً (۱۱) عليك و بعض قتل عار (۱۲)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی در عقر و آن موضعی است [نزدیک کوفه] ، و بقنداییل . و ازیشان بنماندند مگر اندکی (۱۳) ، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزید بن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند از یزید بن حاتم ، گوید

(۱) نهادند . (۲) پس یزید بن عبدالملك پسر خویش مسلمة را (مسلمة برادر یزید بن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت .) (۳) کشته آمد . (۴) نص و نب ، که جانی (۵) نص ، و نب بذخایر . (۶) نص ، و یاعدد . (۷) نص ، از ضربت پناه بودی (۸) ش ، در نسخ دیگر بجای این کلمه و (و تابعوك) آورده اند و این با وزن شعر موافق تر است . (۹) ش ، این مصراع در کتب دیگر چنین است : حتى اذا اشجر القنا و تركتهم . (۱۰) ش ، در کتب دیگر (رهن الاسنة) است . (۱۱) نص ، و نب ، عار . (۱۲) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل) است ، و این صحیح تر است . (۱۳) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع بخفی (۱) حنین من یرید بن حاتم (۲)
 وچنین گفته اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند بر جن سخاوت و هنر فرزندان مهلب
 ایشانرا رسد . و مداینی در تصنیف خویش چنین یاد کند که بعد از قتل یزید بن المهلب
 بیست و نه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، و پسران ایشان هر چه از عدم بوجود (۳)
 آمدند بماندند ، و مرگ سایه بر ایشان نیفکند . و امیر یزید بن المهلب را در خراسان
 اولاد و اعقاب ماند (۴) ، و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی از احفاد او بود .
 فاكرم بفرع هولاء اصوله و اعظم بیت هولاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی صفره ، و هم من اولاد احمد بن
 عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ (۵)
 بن الحرب بن حرث بن بارق بن صالح بن ابی صفره ، و ایشان ابنای عم یزید بن المهلب
 باشند . و ابو الحسن عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهر سنه
 ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة . و در خاک بیهق اندر قصبه (۶) چشم خواجه بود ، او را خواجه
 ابو علی محمد بن علی بن الحسن الجشمی گفتند (۷) ، و خواجه دیگر بود او را ابو العباس
 احمد بن الحسن بن محمد الجشمی گفتند (۸) ، و خواجه دیگر بود او را خواجه ابو الحسن
 علی بن الحسن البیهقی الجشمی گفتند (۹) ، و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی
 خال او بود ، و ریاست این ناحیت خواجه ابو الحسن جشمی را (۱۰) بود ، و او مردی بود
 وجیه و محترم بنزدیک ملوک و امارا و وزرا و سلاطین (۱۱) ، و آثار خواجگی و سروری بروی
 ظاهر ، شمع سخاوت او چون خورشید درخشنده ، و مصابیح (۱۲) رای او چون ستاره درفشنده .

ما السیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النایبات من قلمه

پس او را از ریاست بیهق معزول کردند ،

(۱) نص ، بخفی . (۲) ش ، این بیت از ربیعه بن ثابت رقی و بیعض روایات چنین است :
 ارانی ولا کفران لله راجع بخفی حنین من نوال ابن حاتم . (۳) در وجود . (۴) ماندند
 (۵) نص ، الفروخ و در بن ، فروخ . (۶) و در بن خاک در قصبه . (۷-۸-۹) گفتندی .
 (۱۰) الجشمی را . (۱۱) و سلاطین و وزرا . (۱۲) نص ، و مفاتیح .

وکل ولایة لابد یوماً یؤول الی انقضاء وانقراض^(۱)

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند ، و او مردی بود عالم وشهم ،^(۲)
[سهم] کفایت در حمایت او [محدود و] اختر مهتری در آسمان سروری او مسعود
تقاف الیالی فی یدیه فان تمل^(۳) صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمدبن یحیی رحمه الله^(۴)
مر مراخواجه رئیس او حدقرم^(۵) خطیر عالم فرد فقیه پا کدین بی نظیر
سر فرازنده محمد خواجه ابو عبدالله نام ساز و نام توز^(۶) و نام یاب و نام گیر
بنده کردار چند بودم در جهان آزاد مرد^(۷) گنگ کردار چند بودم در سخن گفتن امیر
لاجرم بر نشر شکر او زبان گویا کنم لاجرم در^(۸) مدحت او لؤلؤ افشانم شیر
من همان گویم کجا گفت آن عرابی ما را چون مقرر گشتش از وی حال کم گشته بعین
بحر را گویم جوادی شیر را گویم شجاع چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر
و فقیه رئیس ابو عبدالله محمدبن یحیی جد جد مرا امام^(۹) ابوالقاسم عبدالعزیز بن
الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را^(۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیحق
آورد ، و او را بمساعی خوب ارتباط فرمود . و میان ایشان مکاتبات است در اخوانیات ،
آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، و بیشتر از آن کتب و رسایل در دست من
مانده است . و سبب آن صداقت آن بود که خواجه فقیه رئیس ابو عبدالله در نیشابور
بوی اختلاف داشته بود و بمصاییح علوم او استضاءت جسته و از غرر علوم او استفادت
لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دو جهان ثمره نیک بختی دهد ، و ملت
این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید و مستفید بمجاورت و مجاورت^(۱۱) و
مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند^(۱۲) از جگر تشنه بآب و نبات پژمرده بصوب^(۱۳)

سحاب ،

(۱) یؤول الی انقضاء . (۲) و سهم . (۳) نص ، یمل .
(۴) سا . (۵) نص ، فرد . (۶) نص ، دور و در نب ، دوز . (۷) آزاد من .
(۸) نص ، لاجرم بر . (۹) سا . (۱۰) النیشابوری را . (۱۱) مجاورت و معاشرت .
(۱۲) نص ، باشد . (۱۳) نص ، بصوت .

تلك المهود^(۱) باسرها مختومة بين الفواد و عقد ها لم يحل
 وذو القرنين اسكندر رومی را گفتند ما بالک تعظم استاذك^(۲) اكثر مما تعظم اباك ، فقال لان
 ابي كان سبب وجودي^(۳) بتقدير الله تعالى واستاذي^(۴) كان سبب سعادتي في الدنيا
 والاخرة و سبب جودة وجودي . و در مدياح فقيه رئيس ابو عبدالله محمد بن يحيى
 گفته اند

اخلائی محمد بن يحيى انار بفضله قلبی و احيا
 محياه لاهل الفضل نور ومحياه لاهل الفضل محيا

آن وقت كه خواجه فقيه رئيس ابو عبدالله محمد بن يحيى برياضت بيهق آمد فضلا
 مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود كه خواجه ابو عبدالله الزیادی^(۵)
 معروف بخواجك كويد

جعل الله ورود الشيخ الفقيه الرئيس هذه الناحية ورود خير و نجاح
 و غبطة و ارتياح ، و قرن بقدومه مساعدة السعادات و مسارعة الفوائد و الزيادات ،
 فلا فضل الا وهو منسوب اليه ولا عدل الا وهو موقوف عليه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد اسفر عن بدر الا ماني عيان
 بهجة و ضاححة صورت من ماجد يحسدها^(۶) النيران

و او را پسری بود رئيس حمزة و دو دختر ، یکی در حباله رئيس ابو سعد المظفر بن
 محمد ، و دیگر والدۀ سيد اجل ركن الدين ابو منصور هبة الله كه اورا یاد کرده آمد .^(۷)
 و چنین گویند كه خاتمت كار فقيه رئيس بر شهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل
 سلجوقی رحمة الله عليه^(۸) .

(۱) نص العقود . (۲) نص و نب ، استاذك . (۳) نص ، ابي سبب وجودي
 (۴) نص و نب . . استادی . (۵) زیادی . (۶) مرجع ضمير (بهجة) است و اگر
 (يحسده) بخوانیم (ماجد است) . (۷) كه یاد کرده آمد . (۸) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد در میان دیالمه ، و همچنین دروداوند . و این فولادوند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، و حواس ظاهر او عزل نامه خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه (۱) پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقه طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد و گفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم در سیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، و آن مزراق را سینه هدف ساخت (۲) ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق تعالی او را اجل تقدیر نکرده بود ، و نعم المجن اجل مستأخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی و عاجز تر باشند از نزدیک گردانیدن اجل مسمی — و او را عمر قطع نیوفتاد (۳) . و علاج پذیرفت ، و چند سال بعد ازین عمر یافت ، و مهتری و تقدم (۴) دیالمه فرزندان او را مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی (۵) و فیروزان . و عقب از کیاکی ماکان بود و از فیروزان نصر بن الحسن بن فیروزان بود (۶) ، و اوسپهد دیالمه بود . در کتاب مزیدالتاریخ ییارد که این نصر بن الحسن بخراسان افتاد (۷) در ابتدای دولت محمودیان ، و در قصبه چشم او را ارتباط کردند (۸) ، و مدنی او را و لشکر او را موجب و اخراجات و علوفات مهیا داشتند ، و باوی اتصال مصاهرت (۹) ساختند . و این بزرگان از فرزندان او باشند ، من جانب الام فقیه رئیس ابو عبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود (۱۰) ، و بدان سبب ملوک عهد آن سعی مشکور دانستند و نواخت (۱۱) و احما د تشریف دادند .

(۱) هر که سینه خویش را . (۲) نص ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (۴) نص و نب ، و تقدیم . (۵) ش ، این کلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته اند . (۶) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) و مصاهرت . (۱۰) نص ، بودند . (۱۱) ظ ، و نواخت .

فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعر اباشند از برکات آنکه حسان ماح مصطفی ۴ بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بر رئیس ابوسعده المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او ، و یک چند بر رئیس حمزه بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابو عبدالله بود و نشست او در خسرو جرد بود ، و این رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند و عاقبت او آنجا بود . و نظام الملك در باب رئیس ابوسعده که داماد فقیه رئیس ابو عبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح و بیان بغایت آن رسد . و بنزدیک رئیس ابوسعده استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایه در ماندگی و بیچارگی داشتی و انصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت در باب وی بر رؤسای ممالک می خواندی . (۱)

و خواجه علی شجاعی گوید قصیده در مدایح وی ، آغازش اینست

خورشیده می سوی بلندی کند آهنگ کایدون (۲) متوازی (۳) شد خورشید و شباهنگ (۴)
گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه وین روح و ریاحین بهار تو ز صد رنگ (۵)
از بوی کف خواجه ابو سعد مظفر وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ
آن خواجه کز و گیرد قیمت بهمه وقت فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود چون آب که روشن شود (۶) از کام فراهنگ (۷)
گر برچکد از دستش بر سنگ یکی قطر بیخار گلی بردم از خار دل سنگ
و خواجه رئیس ابو عبدالله احمد الزیادی معروف بخواجک را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست (۸)

(۱) می خواند . (۲) نص ، کاندون . (۳) نص ونب ، متواری . (۴) ش ، بمعنی ستاره کاروان کش است که یش از صبح طلوع می کند . (۵) ش ، این بیت مربوط بیت قبل نمی نماید و ظاهراً تخلص قصیده است . (۶) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن کاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند . (۷) نص ، فراونک و درنب ، فراونک (و فراهنگ ظاهراً همان فرهنگ بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را در شعر ماهر گفته اند) . (۸) یکی اینست که بتازی گوید .

جلفت برب النجم والانجم السعد لقد ساد اهل الفضل طرا ابوسعده
 اذا احتجت في فطر الى عطر اذخر^(۱) فتقت سجایاه فاغت عن الند
 و ان عن محذور تعوذت باسمه فاصبح بينی والمکاره کالسده
 و قصیده دیگر گوید هم دریاب وی

اذا قيل من في الارض للجود والبذل و للدين والتقوى وللغور والفضل
 وللحسن والاحسان والرأى والنهى و للفضل و الافضال والقسط والعدل
 اجبت هو الشيخ الرئيس اخو العلى^(۲) ابو سعد المشهور في الوعر والسهل
 لقد كان من شخص العلى حروجه وغير ابی سعد غدا اخمص الرجل
 و این رئیس ابوسعده بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه ثلاث و سبعین
 و اربعمائه ، و پسر او جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست^(۳)

فان يك^(۴) عتاب مضى لسبيله فمامات من يبقى له مثل خالد
 و این رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا از کیوان در گذرانید ، و آثار کفایت و هدایت^(۵)
 او بر صفحات روزگار نگاشته شد^(۶) ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته
 گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم^(۷) ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین
 و اربعمائه ، و گویند که او را سکنه افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مدت
 ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبه او این ابیات انشا میگرد^(۸)

كان الذى خفت ان يكونا انا الى الله راجعونا
 امسى المرجى^(۹) ابو على موسداً فى الثرى دفينا

(۱) نص ، الى العطر اذخرى ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نص ، ابو العلى .
 (۳) در ریاست بجای او بنشست . (۴) نص ، فان تك . (۵) هدایت و کفایت .
 (۶) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نص و نب الزجی .

حتی استوی^(۱) و انتهی شبابا و صدق رای و الظنونا

اصبت فيه و كان حقا على المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابو عبدالله محمد بن المظفر ، مردی عالم و فاضل و زاهد^(۲) و مفضل و باتصون^(۳) و تراخت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که^(۴) صداقة الاباء قرابة الابناء ، و او دوبیت گوید در حق پدرم رحمهما الله^(۵)

ورث الامامة^(۶) زید بن محمد عن جده و ابيه بالا سناد

اضحی کمثل ابيه اوحد عصره و کجده فرداً من الافراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته اند ، و از مدایح او یکی اینست که نادر الدهر ابو جعفر الحاکم الزیادی گوید

ابو عبدالله فدتہ نفسی کذاک وقایة السیف القراب

فتی فتحت بنائله الامانی کما ختمت بسودده الرقاب

یزین قدیمه شرف حدیث فقل فی الجید زینه السخاب^(۷)

و خواجه رئیس عالم محمد بن منصور بن اسحق گوید در مدح وی

رئیس لو العیوق ینشد مدحه لکان علی الشهب الثواقب سیداً

هو البحر و الضرغام و الشمس فی الضحی^(۸) علاءاً و بذلاً و اقتداراً علی العدی

و فخر العلماء را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیده بود که در حباله سید اجل عالم مرتضی سعید العزیز بن هبة الله بود ، و مضی لسبيله فخر العلماء فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابو علی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین العالی ابو الحسن علی بن الحسین بن المظفر بن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت و صباحت نصر بن الحجاج و ملاح^(۹) سیف بن ذی یزن^(۱۰) و شجاعت رستم و همت اسفندیار ،

(۱) ظ ، لما استوی . (۲) سا . (۳) نص ، و با تصوف . (۴) گفتی . (۵) رحمه الله .

(۶) نص ، الامام . (۷) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن بند که از قرنفل و مانند آن سازند .

(۸) نص ، و الضحی . (۹) در هر دو نسخه چنین و (سماحت) مناسب تراست . (۱۰) ذی الیزن .

آثار و شمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد^(۱) ، و از اطراف مردان کار را بندای لطف و سخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، و اهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن و امان پوشیدند ، و صغار و کبار در سایه اقبال او بنام و نان رسیدند ، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید ، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، و چون فوجی از ایشان ناگاه بر ششتمد شبیخون کردند شب عید اصحی فی سنة سبع و تسعین و اربعمائه و رئیس و حاکم دیه المعلى بن ابی الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمد بن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند - و هم الشیخ ابوالحسن بن مسعود بن ابی الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدک و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق و محمد بن امیر و اخوه ابوالحسن و الحسن بن احمد النجار و غیر ایشان^(۲) - و ایشان از دیه بیرون رفته بودند ، در میان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، و جانهای عاریتی از ایشان باز شدند ، و بنا کامی^(۳) این اندوه بر اهل این ناحیت فرود آمد و لواحق این مصیبت قوی عزایم را غلبه کرد و پرده از صبر و شکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه بارب العزة دادند و ازین امیر رئیس مدد خواستند ، این امیر بانتقام آن برخاست ، و آنچه شرط حفظ رعایا و دفع اذی بود در آن باب بجای آورد ، و ایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعد از آن لشکری جرار سوار و پیاده^(۴) جمع کرد و قصد قلعه بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمید البیاری بود ، در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد ، و در ذی القعدة سنة احدى و خمسمائة پیری پیامد که من از زنی^(۵) نامه دارم و بدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید^(۶) و او را بزخم کارد مجروح کرد^(۷) ، و او بعد ازین زخم اندک مایه روزگار زندگانی یافت ، و لشکروی^(۸) از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس الامرا بعقده راس بکسوف^(۹) مبتلی شد ،

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیر هم . (۳) ظ . و بنا کامی . (۴) پیاده و سوار .
 (۵) نص ، ارزنی . و احتمال میرود که (از ری) بوده و تعریف شده است . (۶) گستاخ کرد .
 (۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، و لشکری و در نب ، و لشکر . (۹) نص ، کسوف .

و روشنایی آن ماه بابر فنا محجوب گشت ، و بروی (۱) خواندند که اذا الشمس كورت
رفت آنکه بدو دولت و دین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد
و گفتند که (۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد و خاکمان شد (۳) لب و سر
با مازپی وفات ای فخر بشر ارکان به مصیبت آمدستند مگر
و امام علی بن ابی الصالح الصالحی الخواری استغاث بنوشت (۴) بوی و شکر نوشت از رئیس
خوار حسین سلم ، و این قطعه بوی فرستاد

الغياث الغياث زین المعالی	من اناس تشبهوا بالسعالی
قسموا قسمة بها استا صلونا	بقنون الا نزال والاجمال
و اذ لوا عنزینا فکانا	بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان الرئیس اعنی حسینا	قدرعی حرمتی و فیها سعی لی
فاعنا بحسن رایک فیها	یا عزیز الندی کریم الفعال

و این امیر با این اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت و خاطری عاطر ، و او را اشعار
تازی بسیار است ؛ وقتی سرایی بنا کرده بود* و التماس کرده بود از پدرم قطعه که بر آن
سرای نویسند ، پدرم رحمة الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود (۵)

بنیت ضیاء الدین یا خیر من بنی	علی الیمن داراً داراً البدر (۶) دونها
و شیدت بهوا بالبهاء متوجاً	تفیض (۷) له زهر النجوم عیونها
یمینک فیها البحر بالین مزبدا	فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر (۸) این امیر این بیتهاست که در کتاب وشاح دمیة القصر آورده ام ،
و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

(۱) نص ، بروی . (۲) ضا (۳) نص ، ما معدن خاک و آبان شد ، و در نب ، تا معدن باد
و خاک باشد . (۴) نوشت . (۵) از پدرم شمس الاسلام قطعه که بر آن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم
این قطعه بدیهه بگفته بود . (۶) نص ، البرد . (۷) نص ، بعض و در نب ، یفیض .
(۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا^(۱) و درآ و علا الوردی نظما و نثراً
 انظمت درآ ام^(۲) جلوت عقيلة ام صفت سحرا
 ام حکت و شی الروض غا ز له الندی طلا و قطرا
 لله درك كيف قد اسکر تنی ولم اسق خمرآ
 لما رحلت زعت انك لا تقيم هناك شهرا
 وحلفت بالایمان يلزم حفظها سرا و جهرآ
 ان تحفظ العهد الموكد لا تسوق اليه غدرا
 و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدك دائم الاشراف و فضاء مجدك مشرق الافاق
 جعلت يد الايام صفحة بدرکم محروسة عن كف كل محاق
 يفنى وينقطع الزمان واهله وهدی حکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند ، الامیرالرئیس الاجل ضیاءالدین محمد و الامیرالرئیس الاجل
 جمالالدین ابوعلی الحسین ، ام ضیاءالدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملك ،
 و ام الامیر ابی علی ام ولد ، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن ام ولد . و ریاست بفخر العلما
 ابو عبدالله محمد بن المظفر آمد تا که ضیاءالدین محمد بکمال رسید . و امیر ضیاءالدین
 محمد طبعی لطیف داشت در شعر پارسی و شجاعتی تمام و سخاوتی بحد کمال رسیده ،
 ان الفضائل كانت فيه كاملة . والنقص اجمع منه كان في العمر^(۳)
 زين الشباب ابو فراس لم يتمتع بالشباب . و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات
 سایر است^(۴)

ای بدر منیر چون هلالم ز غمت وی سرو بلند چون خیالم ز غمت
 خورشید رخا^(۵) ذره مثالم ز غمت ای همچو الف بسان دالم ز غمت

(۱) نس و نب ، ذهبا . (۲) نس ، او . (۳) نس ، العمر . (۴) سایر است که . (۵) نس و نب ، رخی .

وله با من بهوس دلاهمی چه ستیزی تا با سر زلف آن نگار آمیزی
 ترسم که اگر زتردمن^(۱) بگریزی در حلقه دام او بحلق آویزی
 این وقت که سلطان اعظم سعید^(۲) سنجر رحمه الله از مصاف عراق بازآمد او گفت در
 مجلس سلطان در وقتی که بشرف مواکلت و منادمت اختصاص یافته بود
 تو آن شاهی که پیغمبر نشان داد بملکت امت آخر زمان را
 بتو فخر است تا روز قیامت نژاد و گوهر^(۳) آلب ارسلانرا
 و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم و فصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم
 زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها ،
 و بیان کردم که رسیدن ظلال ریایات سلطانی باطراف و اکناف عالم معجزه مصطفی
 است^(۴) ، و مصطفی علیه السلام^(۵) ازین معنی^(۶) خبر داده است ، پس امیر محمد
 رحمه الله^(۷) این معنی نظم داد . و مرض الامیر محمد رحمه الله فی مسجد بناء صاحب
 جیش الاسلام عبدالله بن عامر بن کریم برزتاباد^(۸) الاعلی بناحیه جوین ، فلما حول الی
 موزاباد^(۹) جوین قضی نحبہ وانتقل الی العقبی فی یوم الثلاثاء غرة ربیع الاول سنة
 سبع و عشرين و خمسمائة . * و مات اخوه الامیر ابوعلی فی صفر سنة عشرين و خمسمائة^(۱۰)
 و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ،
 و این دوبیت نوشته^(۱۱)

رفت آن امیر عالم و زونام خوب ماند منشور دولت ابدی در بهشت خواند
 تازیست هم چو خویشتن اندر جهان ندید چون مرد هم چو خویشتنی در جهان نماند^(۱۲)
 والعقب من^(۱۳) الامیر الاسفہس الارالرئیس الاجل ضیاء الدین ، ملک الرؤساء ابو الحسن

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دودۀ . (۴) مصطفی است
 صلوات الله علیه و اله . (۵) سا . (۶) ازین حال . (۷) رحمة الله علیه . (۸) ش ،
 این کلمه در نص و نب بطور مبهم نوشته شده و در نزهة القلوب طبع لیدت صفحه ۱۷۴ در متن
 برلاتاباد و در حاشیه برزتاباد و برزتاباد و برزما یاد ضبط شده و ظاهراً برزتاباد یا برزم آباد است .
 (۹) کنذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دوبیت در نامه نوشته بود .
 (۱۲) در نب بعد از این بیت این جمله ناقص علاوه است : و کانت ولادة الامیر محمد . (۱۳)
 نص ، والعقب منه و در نب ، فصل - والعقب منه .

زنکی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة^(۱) و خمسائة ، والعقب منه الامیر^(۲) محمد وبنات درجن ، والامیر الرئيس المبارز مؤیدالدین الحسن وکانت ولادته فی سنة ست عشرة^(۳) و خمسائة و امه ام ولد اخرى ، والامیر الرئيس الاجل علی وکانت ولادته سنة ثلاث وعشرين و خمسائة . والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسین بن علی بن المظفر ، الامیر الرئيس الاجل^(۴) جمال الدین ابوالحسن علی ، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السید الاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این خاندان^(۵) ، و والدۀ سید اجل رکن الدین هبة الله ازیشان بود ، و جمال الرؤسا ابوعلی خویش و پسر خالۀ سید اجل ابومنصور بود ، و اسلاف سید اجل ابومنصور ملوک سادات و نقبای اشراف خراسان بودند ، و از ملوک طاهریان عرقی نزاع داشتند^(۶) ، چنانکه در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمۀ اجل عالم شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی . مات السید الاجل ابومحمد زیدالملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور سنة اثنین وعشرين^(۷) و خمسائة .

خاندان حاکمیان

و بعد از این خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده اند ، و ایشان از فرزندان خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده اند ، و قرارگاه اصلی ایشان قصبۀ سیوار بوده است * از نواحی والشتان از نواحی بست^(۸) .

(۱) نس ، عشر . (۲) در نب ، بعد از این کلمه این جمله علاوه است : هو الامیر زنکی .

(۳) نس ، عشر . (۴) سا . (۵) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (۶) عمرتی

داشتند . (۷) نس ونب ، عشرين (بدون واو) . (۸) از نواحی بست .

و حاکم امام ابو سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضا و فتوی دادن بفرمان سلطان محمود^(۱) و عنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاة . یک چند باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن^(۲) بنیابت قاضی القضاة عماد الاسلام ابو العلاء صاعد بن الامام الادیب ابی سعید محمد بن احمد پس استعفا خواست و در ناحیت^(۳) بیهق ضیاعی خرید در دینه سرمستانه از حدود قصبه ، و اینجا متوطن شد^(۴) ، و قضای این ناحیت^(۵) بنیابت وی حاکم ابو الحسن العزیزی^(۶) تیمار می داشت ، و قضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش ، و هما ابو سعد الحسن و احمد . و انتقل^(۷) الحاکم الامام مفتی الامة امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیه بیهق الی جوار رحمة الله تعالی لیلۃ الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة^(۸) و اربعمائه . والعقب منه الحاکم الامام ابو علی الحسین و احمد و ابو سعد الحسن . * والعقب من ابی سعد الحسن ، الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد ، محمد و علی و بنان^(۹) . و حاکم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی بود ، و در مشکلات فتاوی در نیشابور رجوع با وی کردند ، و بنیابت قاضی القضاة ابو علی الحسن بن اسمعیل بن صاعد یک چند قضای نیشابور داشت [و] یک چند قضای بیهق . و در وقتی که زیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلک محمد بن میکایل بن سلجوق در حق او این مثال^(۱۰) نوشتند^(۱۱) بوزیر دار خلافت ، و هو الشیخ رئیس الزکی عبدالملک بن محمد بن یوسف وزیر القائم بامر الله ، ولقب وزیر خلیفه بیش ازین نبود ، و مضمون المثال : کتابنا اطال الله بقاء الشیخ رئیس الزکی و ادام عزه و تاییده من الری ، و نعم الله تعالی عندنا جدیده و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و اله الاخیار المنتجبین ، هذا وقد عرف الشیخ الزکی صدق اهتمامنا باحوال العلماء حتی تستمر علی النظام و شدة اعتنائنا بامورهم لتجرى علی انتفاء الخلل و حصول المرام ، و هذا الحاکم الامام ابو علی بن ابی سلیمان ادام الله فضله ممن له البیت القدیم

(۱) محمود سبکتکین . (۲) نص بعد ازین . (۳) و بناحیت . (۴) متوطن گشت . (۵) آن ناحیت . (۶) عزیزی . (۷) انتقل (بی و او) . (۸) نص و نب ، تسع عشر . (۹) سال . (۱۰) نص ، امثال . (۱۱) نوشتند .

والمحدث الصمیم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداً للمهد علی جناح النهج مستطلعاً رابناً فی زیارة بیت الله الحرام والحج ، فقبلنا ادعیتہ وامضینا عزیمتہ و اوجبنا علی من یجتازہ ویحل بجانبہ ان یوطی^(۱) له کنفاً وسیعاً وینزلہ منزلاً مدارکاً مریعاً و یعینہ بانعام علیہ و حفر ان احتاج الیہ ، و الشیخ الزکی اولی من ینذل^(۲) فی حقہ عنایتہ و یکتسب بسعیہ الجمیل شکرہ ومدحتہ ، مکتسباً لاحقادنا اللطیف و ارتضائنا المنیف ان شاء الله تعالی . و کتب بالمثال و رسالۃ الحاجب الخاص ابی منصور ساوتکین فی اواخر جمادی الاخرۃ سنۃ خمس و خمسين و اربع مائة .

و ولادت حاکم امام ابوعلی^(۳) بود لیلة الجمعة السابع والعشرين من شوال سنۃ تسع وتسعين و ثلثمائة ، و وفات او بود فی سنۃ ثمانین و اربع مائة ، هشتاد و یکسال عمر او بود کہ یک شبانروز مکر در ایام مرض از مطالعہ ومذاکرۃ علمی و ریاضت^(۴) بر نیاسود ، و بطاعت و عبادت مشغول بود^(۵) . و اورا اتصال مصاهرت اقتاد با امامی کہ فقیہ رئیس ابو عبد الله محمد بن یحیی اورا از نیشابور بایہق آورده بود و اینجا ارتباط کردہ بامداد لطایف ، و هو الامام شرف الصالحین ابو القاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن الامام جعفر بن الامام محمد بن ابرہیم بن کثمر^(۶) ، و کثمر دھو الامام ابوعلی محمد بن عمرو بن النصر بن حمران النیشابوری ، و کان مسکن ابی علی^(۷) کثمر دھ فی سکہ حرب ، ولہ مسجد معروف ، و سمع الامام یحیی بن یحیی ، و توفي الامام ابوعلی کثمر دھ سنۃ سبع و ثمانین و مائین . و این امام جعفر بن محمد مقدم علمای اصحاب امام^(۸) ابو حنیفہ بود* بنیشابور ، و از دار خلافت^(۹) نواخت و اقبال بسیار یافت ، و ازہ منظوم وی است در حق بعضی از سادات

یا سید السادات یا بدر الدجی قد حل فی قلبی ہواک حلولا
و اذا اقتخرت بفضل جدک لم تدع^(۱۰) لذوی الفخار من الاکارم قیلا

(۱) نص ، توطی . (۲) نص و نب ، بذل . (۳) نص ، حاکم امام علی . نب ،
حاکم ابوعلی . (۴) سا . (۵) ضا . (۶) ابرہیم کثمر دھ . (۷) نص .
ابوعلی . (۸) سا . (۹) در نیشابور از دار الخلافۃ . (۱۰) نص ، لم يدع .

اعطاك ربك رفعة و سيادة و كفى بربك هادياً و وكیلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفر النیشابوری قرائتکین اصفهبدی پدر منصور قرائتکین در جوار مسجد رحا^(۱) مدرسه ساخته بود ، هر روز آدینه امیر خراسان ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابرهیم السیمجوری بسلام و زیارت او آمدی ، و نامه های امرای آن عهد دارم با احترام تمام بوی نوشته ، و این امام يوسف پنج نوبت زیارت کعبه و روضه نبوی^(۲) بجای آورده است ، و از منظوم او این دو بیت است

طلب العلوم مذلة و غناء والسهو عنها كربة و بلاء

فاصبر على طلب العلوم فانها بعدالمذلة رفعة و علاء

و پسر او امام شرف الصالحین ابوالقاسم عبدالعزیز بن يوسف که از نیشابور بابیهق آمد یکنانه عهد بود و در انواع علوم متبحر^(۳) و در هر یکی بغایتی^(۴) رسیده بلکه آیتی شده ، و امام ابو عامر جرجانی گوید در حق او^(۵)

تبين لى ان ليس للناس كلهم امام تردى بالكتاب المشرف

كمثال الامام المستضاء بنوره ابى قاسم عبدالعزیز بن يوسف

* و او نیابت قضای نیشابور کرد مدتی از جهت قاضی القضاة ابوالهیثم عتبة بن حشمة^(۶) ، و او جد جد من بود ، جد حاکم امام شیخ الاسلام امیرک ابوسلیمان محمد بن الحسین . و تزویج امام شرف الصالحین ابوالقاسم عبدالعزیز بن يوسف از طریق مصاهرت در دیه باورین^(۷) بود با خواجه محمد بن احمد بن مریم ، و کان الامام ابوالقاسم عبدالعزیز مینانا^(۸) . و ولادت جدم حاکم امام شیخ الاسلام امیرک در نیشابور بوده است فی سنة عشرين و اربعمائة ، و خطابت نیشابور يك چند برسم او بود بنیابت امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی و يك چند باصالت بمثال الامام^(۹) القادر بالله ، و روز آدینه بعد از نماز دیگر در جامع قدیم نوبت مجلس وعظ اورا معین بود بمثال دارالخلافة

(۱) مسجد رجا . (۲) نبوی صلعم . (۳) نص ، مفتخر و در نب ، متبحر . (۴) نص ،

بغایت . (۵) وی . (۶) و او نیابت قضای نیشابور مدتی از جهت قاضی القضاة ابوالهیثم عتبة بن

حشمة داشت . (۷) باورین . (۸) نص ، شایا . (۹) بمثال خلیفه .

و امثلة سلاطين ، و تابدين^(۱) جد که نیشابور معمور بود بجکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفه^(۲) ادعیه صالحه میفرستادم . و یک چندقضای نیشابور تیمار داشت بنیابت قاضی امام منصور بن اسمعیل بن صاعد ، و مدت ده سال قضای ناحیت بوی مقوض بود ، و توفي فی سنة احدى و خمسمائة . و برادر او قاضی امام سدید القضاة ابو الحسن مدتی قضای ناحیت بیهق و قضای استرabad تیمار داشت ، و انتقل الی جوار رحمة الله^(۳) فی شهر سنة ثلاثین و خمسمائة ، و قلت فی مرثیته

قضى نجبه عمی الامام ابو الحسن	و غادر ^(۴) حزناً بیننا و اسع العطن
و كان غریباً فی الزمان و اعله	قآب الی الجنات شوقاً الی الوطن
وله از وفات اجل رضی الدین	گشت آثار علم و فضل تباه
مویهای سیاه گشت سپید ^(۵)	رو یهای سپید ^(۶) گشت سیاه

و بعلم و دیانت و ورع و امانت ایشان زمانه از جنایات خویش عذر خواست ، و بر اموال و املاک مسلمانان امان سایه افکند ، و ظلم و ناهمواری و تزویر^(۷) و تلبیس نفور شد ، و کارها بر طی^(۸) نظام استقامت یافت . و العقب من الحاکم الامام ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فندق^(۹) بن ایوب ، هو الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابو سلیمان محمد و القاضی الامام الرئيس ابو الحسن علی . و العقب من القاضی ابی الحسن علی بن الحسین بن فندق ، جمال القضاة ناصر و بدر القضاة ابو علی الحسین . درج ابو علی الحسین عن بنات . و العقب من جمال القضاة ناصر ، محمد و ابو القاسم . درج ابو القاسم عن بنات فی سنة خمسين و خمسمائة . و العقب من محمد بن ناصر ، ابو منصور و ابو علی و بنات . و العقب من الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابی سلیمان^(۱۰) محمد بن الحسین بن فندق ، هو الامام والدی * شمس الاسلام امام الائمة ابو القاسم^(۱۱) زید بن محمد و الامام حمزة و الامام الحسن . درج الامام حمزة و لالعقب له ، و من منظومه قوله

ایا من رایه عین الصواب و یا من بابہ حسن المآب

(۱) و بدین . (۲) تحفه . (۳) رحمة الله تعالی . (۴) نص ، و قادر . (۵-۶) سفید .
 (۷) نص ، و تزویر . (۸) نب ، برطل و شاید (در ظل) باشد . (۹) الفندق . (۱۰) ابو سلیمان
 (۱۱) شمس الاسلام ابو القاسم .

حضرت الداب مرات وانی رضیت من الغنیمۃ بالایاب
حجبت الان عنک وانت شمس ونور الشمس یستر بالضباب
الیک احتاج عزمی و انتظاری کما احتاج السؤل الی الجواب
فاکرمنی بفضلک یا ملاذی و شرفنی بابطال الحجاب
عتاب ثم حرمان و هجر عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن در حفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمد معدانی (۱) گفت در حق او: نحن الخلجانُ وهو البحر.

و اما (۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زید بن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنه سبع و اربعین و اربعمائه ، و وفات او روز پنجشنبه بیست و هفتم جمادی الاخره سنه سبع عشره (۳) و خمس مائه . مدت بیست و اند سال در بخارا روزگار گذرانده بود (۴) و آنجا متوطن شده و بایمه (۵) آن بلاد اختلاف داشته و از انواع علوم حظ (۶) وافر حاصل کرده (۷) ، و از استادان (۸) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمد بن احمد بن الفضل الفارسی و الامام ابو عبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل و الامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمد بن ابی سهل السرخسی و السید الامام ابوبکر محمد بن علی بن حیدر الجعفری ، و از شرکاء او بود (۹) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز المازہ . و در آخر عمر او که چشم او را (۱۰) ضعفی رسید از بیوست دماغ و کثرت تکرار و مطالعه ، پیرزنی که گفتی از عجایز قوم عاد است بیامد بکمالی (۱۱) خویشان مشهور گردانیده و علاجی (۱۲) ناصواب بی معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد در سنه (۱۳) ثلاث و خمس مائه چنانکه چشم او تباه شد ، و آن پیرزن

(۱) احمد میدانی . (۲) نص ، اما . (۳) نص ، عشر . (۴) گذاشته بود .
(۵) و بایمه . (۶) حظی . (۷) نص ، کرد . (۸) و از آنبازان . (۹) نص ، بوده
بود و در تب ، بوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم او را . (۱۱) بصنعت کمال .
(۱۲) نص ، خویشان مشهور گردانید و علاج . (۱۳) در شهر سنه .

شکیر کرد و بگریخت ، و کس بر اثر او رفت ، باز نیافتند (۱) ، کاف الارض اکلنها
او السماء (۲) رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت (۳) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره فماغاب عن دار الجزاء ثوابی

شیاطین دهری قار بوا فلك التقی فاتبعتمهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابو الحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور (۴) در تاریخ نیشابور (۵)
نام آن سیاق التاریخ مبسوط ترازین آورده است ، و امام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری
همچنان ، و این معنی بقلم و بیان ایشان لایقتر ، و فم الاعرابی افصح و هن مدح اباه
فكانما (۶) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زید بن محمد البیهقی ، الامام
یحیی و مصنف الكتاب ابو الحسن علی و محمد والحسین و علی ، و محمد والحسین
توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرين سنة ولم یعقب ، و من منظوم
اخى یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هو یسکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الكتاب اصبح داءاً فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً

یضر ولا یسخر بنفع و انه یضیع خبزاً او ینجس ماءً

الا یا امام الدهر هل انا و اجد لداء صروف الدهر منك دواء

البیهقیون

جماعتی از بزرگان و افاضل بوده اند ، و ربع زمیج بیشتر ملک ایشان بوده (۷) ،

اسلاف من بوده اند از سوی والده ، و جدمن بود رئیس العالم ابو القاسم علی بن
ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمد بن مسکوب البیهقی
ابو الطیب طاهر بن احمد الفقیه روایت کند از خال خویش الفضل بن المسیب ، توفی
فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة ، و او برادر زاده عبدالله بن
طاهر بن احمد الفقیه بود ابن عم خواجه ابو الحسن البیهقی .

(۱) - و کس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (۲) نص ، و السماء . (۳) این دو بیت را .
(۴) نص و نب ، نیشابور . (۵) در کتاب خود . (۶) نص ، کانما . (۷) بوده است .

و خواجه ابوالقاسم الحسین بن ابی الحسن البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، و ملوک روزگار او را عزیز و گرامی داشتندی ، و والدۀ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خـواهر زاده محمد بن جریر الطبری المورخ بود که تاریخ جریر^(۱) و تفسیر بوی باز خوانند ، و حاکم ابو عبدالله حافظ^(۲) در تاریخ نیشابور یاد کرده است ، و مصنف این کتاب عرقی نزاع دارد در تصنیف و تألیف تواریخ ، و قیل ان العرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل و مصنفات ابوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است ، حاکم ابو عبدالله الحافظ گوید در تاریخ نیشابور مازال ابوبکر یذاکرنی بالاسامی والکنی والالقاب والمجروح والمعدل من رواة الاحادیث و اخبار مشایخ المحدثین حتی اتحیر فی حفظه وفهمه وعلمه . توفي ابوبکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهر الله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

و در آن تاریخ [که] کوفج که ایشانرا قصص خوانند بتاختن آمدند بدین ولایت ، در محاربه کوفج جماعتی از روستایان خواجه ابوالقاسم بن ابی الحسن البیهقی را بکشتند ، و معلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا يوم الاربعاء التاسع من رمضان سنة اثنتین و ثلاثین و اربعمائه ، و هفتاد و پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکا بودند در قتل وی و قتل پسرش ابو منصور . و درین تاریخ جدم رئیس عالم ابوالقاسم علی بن الحسین البیهقی در قرار مکیں بود ، پس بعالم تکوین و تکلیف آمد لیلۀ الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائه . و ولادت سید اجل زاهد رکن الدین ابو منصور رحمه الله هم اندرین^(۳) شب اتفاق افتاده بود .

و والدۀ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجه اصیل ابوالحسن علی بن محمد بن احمد البازارقان بود ، و او نبیره ابو عبدالله محمد بن یعقوب الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل^(۴) بن محمد بن یعقوب منصب وزارت یافت ،

(۱) ظ ، جریری یا ابن جریر . (۲) الحافظ . (۳) هم درین . (۴) ابوالفضل .

وعرقی داشت از سوی والده از میکالیان ، و بحکم قرابتی که با امیر حسنک میkal داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، و برادرش ابوعلی احمد بن محمد بن احمد البازارقان هم داماد خواجه ابو الفضل الخوارزمی بود . و از اعقاب ابو الفضل الخوارزمی بود در دیه ششتم ابو العباس سعید بن علی بن سعید بن ابی الفضل بن الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ الاصل ابو الحسن البازارقان یوم الاثنين التاسع من شعبان سنة سبع وخمسين واربعمائه ^(۱) رحمه الله علیه ، و توفیت ^(۲) ابنته ام جدی یوم الاربعاء الثاني والعشرين من صفر سنة ثلاث وثلاثين واربعمائه ، و ولد ابنه الفقيه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدى و اربعين و اربعمائه ، و توفی رحمه الله فی شوال سنة ست وعشرين وخمسمائة . و خواجه ابو الحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوک آل سامان بدار خلافت . و العقب منه ابو القاسم الحسین الشہید و ابوسعید الحسن . و این ابوسعید يك چند نیابت عمید خراسان محمد بن منصور النسوی تیمار داشت در نیشابور ، و با وی در خدمت سلطان آل ب ارسلان بغز و روم رفت و بسیار بنده ^(۳) آورد . و العقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشہید ، جدی رئیس العالم و حده . و العقب من ابی سعد الحسن ، علی و محمد و بنات . و از نبیرگان او باشد ^(۴) بدرالدین اصل خراسان اسمعیل بن ابرهیم بن اسمعیل الدیوانی ، و اسمعیل دیوانی پیشین ^(۵) عالم و معروف و مستظهر بوده است ، ذکر او در تاریخ محمودیان خواجه ابو الفضل بیهقی آورده است ، و گفته اند که در مجلس تعزیت او وزیر مظفر بُزْغَشی قاضی القضاة ابو الهیثم و قاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد ، و چون وزیر مظفر بازگشت ^(۶) در وقت برنشتن ^(۷) قاضی القضاة ابو الهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

و جد من رئیس عالم ابو القاسم البیهقی از احراز روزگار بوده است و افاضل عهد ، و از منظوم او این ابیات در کتب ^(۷) آورده اند

(۱) سا . (۲) نص ، توفیت . (۳) برده . (۴) نص ، باشند . (۵) ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (۶) سا . (۷) در کتب خویش .

نصیبك من قلبی و روحی وافر و فی الحب قد اقللت منك نصیبی
 ومن اجل انی قد احبك خالصا اری الناس اعدائی ولست حبیبی
 الم بقول القائل این طرفه نگر که با تو افتاد مرا مردم همه دشمنند و تو دوست نه
 وقال فی مرثیه ولده ابی شجاع الحسین
 اذا تذكرت ایا ما مضین لنا بکیت من فرط احزانی علی ولدی
 بکی^(۱) فؤادی علی نجلی^(۲) ولا عجب بکاء قلبی من حزنی علی کبدی
 و من منشوره

الدهر یصون ثم یخون ، و یربى^(۳) ثم یردى ، و یهدى ثم یضل ،
 و یعز ثم یذل و یرفع ثم یخفض ، و یبسط ثم یقبض ، و فیه یفسد ما کان و ما یکون ،
 و من عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون ، و الراحة فیه موصولة بالعناء ،
 و البقاء مقرون بالفناء . و الملك سبب للغزل . و الجد موجب للهنزل . فرحم الله
 امرءاً نظر لغده ، و ماجر المها لك الی نفسه بیده ، و نظر الی الدنیا شزراً و علم ان
 مع مدها جزراً ، و السلام .

روزی او در نزدیک عمید الملك سید الوزرا ابونصر الکندری^(۴) رفت و مجلس
 غاص^(۵) بود بزرگان جهان ، او اشارت^(۶) بعمید الملك کرد و تلاوت این آیت آغاز کرد که
 و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا
 لکم الامثال ، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین
 موعظت برداشتند . هر چند عمید الملك تشریف خلعت بروی عرض داد^(۷) قبول نکرد
 و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص ، چه انعام خاصی در ایام

(۱) نص ، بکاء . (۲) نص ، نجل . (۳) نص ، و یرتبی (۴) نص ، الکندری . (۵) نص و نب ،
 خاص . (۶) و اشارت . (۷) نص ، تشریف بروی عرض داد .

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت عالم بود . عمیدالملک گفت دریغا چون توشخصی متوطن در روستایی ، جدم^(۱) گفت ایهاالوزیر از همه بقاع و مواطن راه بعمرصات قیامت یکی است ، از هیچ جای راه دورتر و نزدیکتر نیست ، عمیدالملک گریستن زیادت کرد و فرمود تاآن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که برخیزد گفت ایهاالوزیر از آن آتش که زبانه میزند بیرون سراپرده تو^(۲) غافل مباش ، و بدین حطام دنیاخوبشتر را و قود آتش دوزخ مکن^(۳) ؛ و اعلم ان لنفسك عليك حقاً وحقها^(۴) ان تعتقها من عذابالله تعالی بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمد بن علی بن حصول - که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا^(۵) دبیری فرمود و او عمری دراز یافت - بدین خواجه که جدم بود نامه نویسد^(۶) جواب نامه او ، و این نسخت آن نامه است :

وقفت علی الفصل الذی افردنی بهالشیخالرئیس العالم ادامالله نعمته فذكرنيه العهد المتقادم و ان^(۷) لم آنسه ساعة من الدهر و لحظة من العمر ، و بی من شوقی^(۸) الیه ما کادت له الاحشاء تُرَجَفُ و الدموع تنطفُ ، اذ کان الاجتماع والشباب غُضُّ لم یخلق بروده و المشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها انا ذا قد بلغت^(۹) من العمر سواحله و عطلت افراس الصبی و رواحله ثم وقفت علی ماصرف فیه القول من کلام بمثله یشب نارالنزاع فی اثناء الجوانح و یستزل العصم العواقل الی سهل الاباطح ، فثملت شعفا و اهتزت شرفاً ، و قد فوضت الوزارة الی فلان و اسد ف باتصابه هذا المنصب العظیم و المقام الکریم ، و لولا تلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم و تعست جدودهم ، اذ کان الامر قد افضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیر مغفور و اهملوه رباعاً غیر ممطور ، فحمی الله به مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله معالم و مفارمه مغانم ، حتی وقفت علیه آمادالامل و ضربت الیه کبادالابل . و این نامه ایست مطول^(۱۰) ، بدین قدر درین موضع کفایت افتد^(۱۱) .

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپرده تو زبانه میزند . (۳) خود را و قود آتش مکن . (۴) وحقها عليك . (۵) نص ونب ، و اورا . (۶) نوشت . (۷) وانا . (۸) تشوقی . (۹) نص ، وها انا ذا بلغت . (۱۰) و این نامه مطول است . (۱۱) کفایت بود .

وچون نظام الملك صدروزا، ت را بكفايت خویش (۱) مزین گردانید در مجلس وی رفت و گفت ایها الوزير اسمع قول الله تعالى حيث قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً، ووحجاب است از سعادت آخرت، ارادت جاء ورفعت و نفاذا مر و هوا را کار فرمودن و شهوت را متابعت کردن، جهد باید کرد تا این هر دو سد جمع نباشد، چون علو محل مساعدت کرد سد فساد از راه بر باید گرفت بعد ازین هرگز نظام الملك بشرب خمر و قضای شهوت برخلاف شریعت مشغول نشد، گفت يك سد كفايت بود. پس نظام الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام کن گفت مرا زیان دارد و شما را سود ندارد.

والعقب منه ابو شجاع الحسين و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء أبو نصر احمد و بنات، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستين و السبعين ولم يبق لهم عقب. توفي جدی ابو القاسم رحمه الله سنة ثلاث وثمانين واربعمائة. و توفي خالی الرئيس المکرم ابو منصور المظفر فی شهر ربيع الاول سنة سبع عشرة (۲) و خمسمائة. و اما وجیه العلماء احمد صاحب ادب جزل و قول فصل بود و حافظ کتاب الله تعالى و عالم بعلم قرآن، توفي فی شهر سنة احدى و عشرين و خمسمائة، و من منظومه قوله و هو يرثي اخاه ابا شجاع الحسين رحمة الله عليه

منه و والسفائب لم امت اسفا
فاصبحت جنة المأوى له صدفاً

بان الحسين اخى عنى فوا حزنا
قد كذب دُراً يتيماً لانظير له

و قال ايضا و هو يرثي اخاه ابا منصور

مضى و انا قرين الاكتئاب
على اساءتى من كل باب (۳)

ابو منصور القمر المرجى
و قد دخلت اذا امسى دفيناً

سيكسرني الزمان ولا يخابي

واني في الجماب بقيت سهماً

(۱) بكفايت خود. (۲) نص، عشر. (۳) كذا و شاید چنین باشد؟ و قد ادخلت اذا امسى دفيناً على اسى اتى من كل باب.

اولاد ابی نعیم البختار

ابونعیم عبدالملک بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند^(۱) از مشایخ ورؤسا واکابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمد بن محمد بود و فرزند او خواجه زکی علی بن ابی نعیم جدسید اجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله^(۲) ، و خواجه امیرک بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابوعلی بروقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم^(۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه رئیس امیرک ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل^(۴) و ابنه ابوعلی اسمعیل و ابونعیم مسعود البروقنی . و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروءة و فتوة^(۵) و ظرافة و تجمل ، ولكنه لم یعقب . والعقب من الشیخ رئیس ابی نعیم مسعود ، الشیخ رئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرک احمد . و این ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . و ایشانرا اولاد و احفاد بودند از اغنیاء و میاسیر و متمولان و ارباب مروت . انقراض بذیشان راه یافت و آنکه مانده اند بدرویشی و نیاز^(۶) مبتلی اند .

وعین الرؤساء الحسین بن علی بن ابی نعیم احمد که خال سیداجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله بود صاحب مروت بود و داماد رئیس ابوالقاسم محم بنیشابور^(۷) ، و ملک بوری برس بن الب ارسلان را در قصبه سبزوار^(۸) خدمت ضیافت بجای آورد و بروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر در مروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم ، علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار از جمال ایشان بود و آسایش خواطر از رواء منظر ایشان ، روزی بدربا این فرزندان در نزدیک عمید صفی الدین تاج الرؤسا ابوسعید الفضل بن علی المزینانی رفتند ، و این عمید ابوسعید مردی عاقل و هنرمند بود ، [و] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

(۱) بوده اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (۴) اسمعیل البروقنی . (۵) سا .

(۶) سا . (۷) محم بنیشابوری . (۸) تا در قصبه سبزوار بود .

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور^(۱) بی معنی یافت بمجرد نسب و نعمت دنیا که ایشانرا دست داده بود قناعت کرده ، عمید ابوسعید^(۲) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، و بی هنر مال دنیا نگاه نتوان داشت ، و نسب مطلق کفایت نباشد ، و چنان بود ، بعضی اندر^(۳) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، و امروز ازیشان اندکی مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر والدهر کالسیل لایبقی ولا یذر

و از رسایل خواجه فقیه امیرک ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین^(۴) نویسد ،

کُتِبَتْ اِدامَ اللّٰهِ جَلالَةُ مولانا الامیر العالم صاحب الجیش و حالی بما لا زال اتعرفه من فضل حسن آرائه^(۵) و اتجمل به من لباس عز و لائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولو كانت اسباب الامکان فی هذه الدولة مواتية واحکامه بكل ما اهواه و اتمناه عندي متناهية لجددت لنفسی عهد الشباب و انشات^(۶) فیها کلما اردت قوة الانجذاب و قدرة الاغتراب و ما رضیت بان یخلفنی فی تلك الخدمة احد و ینوب عنی فی لزوم الباب علیها اخ و لا ولد ، ولكنی و ان حرصت علی ذلك کبیر السن کثیر الوهن لا یکاد یحمل جسدی ما لا یزال یقع فی خلدی ، ثم قد ارتهننی بهذه الناحية جهاد هولاء القفص الملاعین و جلادهم ما بین ظاهر کیدهم المتین^(۷) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی اهلها رقعة الذیب و انتهبوا الفرصة فی اکثر ما یحدثون به انفسهم من انواع الاکاذیب^(۸) . ولما رای السلطان الاعظم یمین الدولة و امین الملة خلد اللّٰهُ ملکه ان یمسکهم العبد ابرهیم فیها و یمتنعض هو مع معاونیه^(۹) لینفضوا من شرهم اطرافها و یمسکها و ینفذ العبد ابا التحسن مکانه و قد اعطاء اللّٰهُ وسعه و امکانه لینوب فیما تنفیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه ، و رجوت ان یعظم اللّٰهُ تعالیٰ اجره و ثوابه علی ما اوجبه

(۱) صورتی . (۲) عمید ابوسعید . (۳) در . (۴) محمود بن سبکتکین . (۵) در هر دو نسخه رایه . (۶) در هر دو نسخه و انشات . (۷) نص ، المبین . (۸) نص ، الاکاذب . (۹) در هر دو نسخه ، معاونته .

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانيه (۱) و اتصرف في معانيه على موجب استطاعة البشر و دواعيه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجيش بحيث لا يباريها عدد الرمال كثرة و اتساعاً ولا تباهيها (۲) مناكب الجبال علواً و ارتفاعاً ، و ادام الله اعتضادي بولائه و انخرط في سلك خدمه و اوليائه ، فان عزي بذلك مرتفع الذرى و الفوارب و هجدى به معقود العرى بذوائب الكواكب ، والمدعو يسمع ويستجيب و هو سميع قريب .

و مختاريان را اصل خواجه ابو سعيد جمعة بن علي البندار بود ، و اصل وی (۳) از ربع زميج بود از ديه كيدقان ، و او خواجه بود مفضل كافي حاسب ، و عمل بندره در ناحيت مدتها اورا بود . و العقب منه محمد و لقب بالمختار . و العقب من محمد بن جمعة بن علي المختار ، ابو سعيد عبدالله و علي و الحسين و ابو القاسم هبة الله المختار الخازن (۴) ، و العقب من ابى القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابو عبدالله و بهاء الدين محمد . و العقب من بهاء الدين محمد بن هبة الله الخازن ، زنگي و ابو القاسم و بنات . ابو سعيد مختار خدمت عميد خراسان محمد بن منصور كردى . و باوى بخوارزم رفت ، پس در وقت استيلاى عياران در عهد فترت كشته آمد في شهر سنة خمس و ثمانين و اربعمائه غسل كرده (۵) تا نماز جمعه گذارد ، و سيد اجل ركن الدين ابو منصور مدد داد تا قاتلان اورا بقصاص باز كشتند (۶) . و العقب من كافي الحضرة على بن محمد المختار ، محمد و ابو منصور و ابو سعد . انقضى عقب محمد الا عن بنت ، و درج ابو منصور في سنة احدى عشرة و خمسمائة ، و مات محمد بالرى ، و العقب من تاج الكتاب ابى سعد ، هو الحسن و على . و العقب من ابى سعد عبدالله بن محمد بن ابى سعد البندار ، هو سيد الدين ابو الفتح مسعود المختار البيهقي ، و مسعود عمل و استيفاي اين ناحيت تيمار داشتى ، و در آخر عمر معرفتى و دولتى و تشريفى تمام يافت از حضرت سلطان سعيد اعظم سنجر . توفي مسعود يوم الاحد الثالث والعشرين من محرم سنة خمس و ثلاثين و خمسمائة . و قتل ابوه ابو سعيد في سنة خمس و ثمانين و اربعمائه . و العقب من سيد الدين مسعود بن عبدالله المستوفى المختار ، شهاب الدين محمد .

(۱) نص ، اعائه . (۲) نص ، ولا يباهيها و درب ، لا يبايها (۳) نص و ولادت او . (۴) نص ، هبة الله الخازن . (۵) غسل كرده بود . (۶) بقصاص او بكشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهر سنه سست و عشرين الى شهر سنه ثمان و عشرين و خمسمائة و يك چند ایالت دهستان و یکچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت در مجلس سلطان اعظم سنجر رحمه الله^(۱) ، و در مصاف الخان بقطوان کشته آمد^(۲) فی صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة . و العقب من شهاب الدین محمد بن مسعود ، عز الدین ابونعیم عبدالله . و اورا در زبان ثقلی بودی ، شغل های بزرگ بوی تفویض افتاد از دیوان سلطان اعظم سنجر رحمه الله^(۳) و از دیوان خوارزمشاه ملک عالم عادل اتسز بن محمد رحمه الله^(۴) . و امه بنت الشیخ ابی نعیم^(۵) مسعود بن امیرک ابی زید احمد البروقنی . و قتل يوم الثلاثاء السابع عشر من جمادی الاخرة سنه احدى و خمسين و خمسمائة بسبزوار . و العقب منه الامیر شهاب الدین محمد - امه بنت الامیر ابی سعد حافد جمال الملك بن نظام الملك - و بنت . توفي الامیر محمد فی شعبان سنه اثنتین و ستین و خمسمائة بقصبة چشم ، و نفل تابوته الى سبزوار^(۶) .

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیره الحسین بن ابی نصر الداری بود . و این حسین بن ابی نصر مردی امی بوده است که بر قبالات شهادت او از وی^(۷) نوشته اند . و ابونصر را ابونصر^(۸) عزیزه سنی خواندندی بمادرش نسبت کردند ، و او از انماطیان دیه ششتمد بود ، و نبیره او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، و العقب منه الامیر ابونصر هبة الله و امیر اللسانین احمد ، و هر دو شاعر و فصیح بودند و از مال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی بن الحسن الباخری گوید خواجه حسین داری را ، من تناء بیهق و دهاقینها و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار این خواجگان در مواضع خویش ازین کتاب یاد کرده آید^(۱۰) . و العقب من الامیر ابی نصر^(۱۱) هبة الله بن الحسین الداری ، الامیر مسعود و الامیر علی و بنتان . و العقب من الامیر^(۱۲) مسعود ، الحسن و بنت .

(۱) رحمه الله عليه . (۲) کشته آمد رحمه الله عليه . (۳) رحمه الله عليه . (۴) سا . (۵) نص ، ابونعیم . (۶) در هر دو نسخه ، السبزوار . (۷) شهادت از وی . (۸) و ابونصر را ابونصر . (۱۰) در موضع خویش یاد کرده آید . (۱۱) نص ؛ ابونصر . (۱۲) نص ، العقب من امیر .

والعقب من الامير على ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد في الاشراف مع اخلاقه في عقله . والبنت الكبرى كانت جدة بدر الدين اسمعيل الديواني من قبل امه . والعقب من الرئيس العالم احمد بن الحسين الداري ، ابو المعالي والحسين و ابو سعيد وعلى . درج ابو المعالي في سنة ثلاث عشرة (۱) وخمس مائة ، وقتل ابو سعيد (۲) في سبزوار ، ومات الحسين في شهر سنة خمس وخمسين وخمس مائة . والعقب من الحسين ، احمد وابو علي . سمل ابو علي في سبزوار . والعقب من علي بن احمد الداري من بنت ، الامام مسعود بن علي الصوابي رحمه الله (۳) .

ميكاليان

خاندانی قدیم است در نیشابور و یدیهق ، وجدایشان بود میکال (۴) بن عبد الواحد بن جبریل (۵) بن القاسم بن بکر بن دیواستی و هو سور بن سور بن سور اربعة من الملوك بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام جور . والعقب من ميكال ، شاه بن ميكال . ومن هذا البيت الامير ابو العباس اسمعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال ، وقال ابن دريد مقصوده فيه و في ابيه . والعقب من الامير ابي العباس اسمعيل ، الامير ابو محمد عبدالله . توفي الامير ابو العباس سنة اثنتين و تسعين و ثلثمائة . و رئيس نيشابور و وقف كننده اسباب (۶) خویش بود الامير احمد بن علي بن اسمعيل الميكالي . وعقب او بود امير عالم ابو الفضل عبيد الله بن احمد مصنف كتاب المنتحل (۷) و كتاب مخزون البلاغة وغير آن ، و صاحب نظم و نثر بود ، و اورا ديوان و رسايل است . والعقب من الامير العالم ابي الفضل عبيد الله بن احمد ، الامير الحسين والامير علي والامير اسمعيل . وللامير علي بن الامير ابي الفضل ديوان شعر . و امير رئيس جمال الامر اعلى بن الامير ابي عبدالله الحسين بن شيخ الملك ابي محمد زيد بن الحسين از فرزندان ميكاليان است من قبل جدته .

(۱) در هر دو نسخه ، عشر . (۲) ش ، این نام در جمله قبل ابو سعيد نوشته شده است .
(۳) سا . (۴) نص ، وجدایشان ميكال . (۵) جبریل . (۶) املاك .
(۷) المنتخب .

مستوفیان

خواجه ابوالحسن محمد بن علی المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت و کفایت و شہامت (۲)، با قصبہ سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاہرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبہ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبہ سزاها ساخت گذر بر جامع، بیشتر امروز معمور است نہ در دست ورثہ او، و مرقد او رحمہ اللہ بود در جامع قصبہ در کور خانہ کہ او ساخته بود (۴)، تا امسال معمور بود، امسال خراب شد، العقب (۵) منہ الشیخ الامین ابو منصور علی والحسین والعباس، درج الحسین عن بنت ہی ام السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین علی بن الحسین الحسنی رحمہ اللہ. والعقب من العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب. درج ابوطالب عن بنت، والعقب من علی، الحسن (۶) والشیخ محمد و ابوالقاسم. والعقب من الشیخ الامین ابو منصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم. توفی الشیخ الامین، ابو منصور فی شہور سنۃ خمس عشرة و خمسمائة، و رزقہ اللہ تعالیٰ (۸) طول العمر فی طاعة اللہ رحمہ اللہ. والعقب من ابی القاسم بن ابی منصور بن ابی الحسن المستوفی، خواجکک. قتل فی شہور سنۃ عشر و خمسمائة رحمہ اللہ (۹). و توفی ابوالقاسم فی شہور ستہ انتی عشرة و خمسمائة، و امہ و ام اخیه بنت الشیخ الرئیس ابی سعد البیہقی الذی تقدم ذکرہ. والعقب من ابی علی الحسن بن ابی منصور، زین الرؤساء، محمد و علی و مسعود. لالعقب لمسعود، و انقرض عقب علی. والعقب من زین الرؤساء بن ابی علی بن ابی منصور، المؤید و علاء الدین امیر علی بن محمد الواعظ ختن الامیر الامام (۱۰) ابو منصور۔ العبادی (۱۱)، و هو مقيم بالموصل، و اقام قبل ذلك ببغداد، وله صیت و ذکر جمیل فی الشام و منزلة رفيعة فی دار السلام، و هو حافد خالتي، وقد اختلف مدة الى.

(۱) نص. طریب و درنب. طریثیت. (۲) او مردی بادیات و امانت بود و کفایت و شہامت تمام داشت (۳) نص، اوقات. (۴) و مرقد او در جامع قصبہ است در کورخانہ کہ اوساخت، (۵) والعقب. (۶) الحسین. (۷) در نص ابوعلی و درنب محفوظ است. (۸) سا. (۹) رحمۃ اللہ علیہ. (۱۰) ختن الامام. (۱۱) ش، بفتح عین و تشدید باء (ع)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی دو گروه باشند (۱) ، یکی علویان باشند که رهط ایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزیان فرزندان عزیز بن المغیره بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول الله صلی الله علیه و اله باشند ، واصل ایشان از علی بن الحسین بن علی عزیزی است ، و له اعقاب و ذیل . و امام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد بن ابی علی بن العباس الصوابی رحمه الله ازین رهط بود . اما عبدالله بن محمد بن عزیر که وزیر امیر رضی نوح بن منصور بود مردی ستوده نبود ، و شاعران در حق او گفته‌اند

ان امرأه انزلت من آل عزیر لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر
جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا من رای وجه عزیر بکرة لم یر خیراً (۲)
و قومی دیگرند در بی‌هق که ایشان را بعزیز بازخوانند ، و مشهورترین ایشان المقری (۳) شیخ القراء ابو محمد بن علی بن احمد بن عبدالله بن عزیز بود ، و العقب منه المقری محمد و المقری علی ، و العقب لعلی ، و العقب من محمد بن ابی محمد المقری ، هو المقری الواعظ الزاهد الصالح الرضی الحسین و المقری الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، و هم من اولاد محمد بن محمد بن عزیز بن محمد بن زید المعدل (۴) ، و هو یروی الحدیث عن ابن الاصم . (۵)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، و جد ایشان ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی عنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، و هما من احفاد ابی زکریا یحیی بن محمد بن عبدالله بن عنبر بن عطاء بن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

(۱) نص ، باشد . (۲) در نص عزیر در مصراع نخستین عزیز و در مصراع دوم بجای بکرة ، مکره نوشته است .
(۳) سا . (۴) نص ، المزل و در نب . العدل . (۵) ش . در این فصل در نص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است و در همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده اند . در تاریخ نیشابور و بیهقی مذکور . و شعر این ابوالعباس و تاریخ وی بموضع خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده است امام محدث ابو محمد العنبری ، و این امام ابو زکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و در آخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذہبت الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی زکریا العنبری . و از فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرک دبیر و برادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هر سه حظوت و مرتبت یافتند در عهد محمودیان ، و خواجه امیرک دبیر و هو ابوالحسن احمد بن محمد البیهقی الملقب بامیرک و اخوه ابونصر در بیهقی ضیاع و اسباب بسیار ساختند (۱) ، و این سرای که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرک بنا کرده است و سرای وی بوده است

ان اثارهم تدل علیهم فانظروا بعدہم الی الاثار

و خواجه امیرک پانزده سال قلعه ترمذ از سلجوقیان نگاه داشت ، چو آن امید خراسانیان از محمودیان منقطع شد او قلعه ترمذ بملك الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که در عهد گذشته اورا مطیع و مأمور خویش دیده باشم ، و این بیت انشا کرد

فیالیتکم (۲) لم تعرفونی ولیتنی تسلیت عنکم لاعلی ولالی

* و باغزنی رفت (۳) و آنجا مدرسه ساخت ، و دیوان انشا بوی تفویض فرمودند ، در عهد سلطان مودود و سلطان عبدالرشید و آخر عهد سلطان فرخزاد او دبیر بود ، پس استعفا خواست . و در عهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود (۴) و مستولی بر ملك ، اورا ابوالفتح الخاصه گفتند (۵) ، روزی با امیرک دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرک گفت (۶)

ان سبی من الرجال الکریم

لا تسبنی فلست بسبی

(۱) ساخته اند . (۲) نص و نب . فیالیتنی . (۳) در نب ؛ این جمله بعد از جمله (مطیع و مأمور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (۴) خادمی بود ظالم . (۵) گفتندی (۶) امیرک انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در كوچه^(۱) تنك که ممر باغها بود بغزنی^(۲) این خادم را تیرباران کردند ، و هیچکس باز خواست آن نکرد از ظلم و سیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك از علت قولنج فرمان یافت فی يوم الثلاثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائه . و برادرش ابونصر دبیر عمید ری بود و وزیر سلطان مسعود بن محمود^(۳) ، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر^(۴) نایب خواجه ابونصر مشكان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف^(۵) این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشتی ، و سلطان محمود نامه نویسد^(۶) پسر خویش سلطان مسعود^(۷) و اورا از وی عاریت خواهد^(۸) در سفر ری ؛ و این نسخه نامه است^(۹) :

دانسته آمده است که درین وقت که ما بجانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند از طریق حزم و احتیاط که مردی سدید و هشیار را^(۱۰) نصب کرده آید تا نکت نامه ها و قصه ها را بیرون می آرد و بر ما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، و خواجه ابونصر^(۱۱) مشكان را بدین کار باز نتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیر ایده الله این کار کرده است و مردی پیراست و شراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، و چون ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاء الله تعالی . و ایشان را بعنبری باز خوانند در نسب و دبیری بحکم صناعت .

و خواجه محمد بن امیرك دبیر تا آن وقت^(۱۲) که سلطان اعظم سنجر غزنی^(۱۳) بکشد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده اند ،

(۱) نص ، و در کوره . (۲) بغزین . (۳) محمود بود . (۴) او نیز .
 (۵) نص ، و نامه های اطراف . (۶) نوشت . (۷) پسر خویش مسعود . (۸) خواست .
 (۹) و اینست نسخه نامه . (۱۰) نص ، هشیار را . (۱۱) و خواجه ابونصر . (۱۲) نص ،
 تا این وقت . (۱۳) غزین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده است ، چون در عمل سلطان خوض کردند کار بر بعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعید (۱) محمد بن شاهک بن ابراهیم بن محمد بن علی الغنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمد الغنبری تا سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغل های بزرگ بود و از ارکان دواوین ملوک بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده آید . و جمال الدین ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر الغنبری معروف بخواجه ابوالقاسم دبیر که اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیر باشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیر با جعفر الغنبری که عم زاده او بود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد الغنبری ، ابو جعفر و شاهک ابرهیم . والعقب من شاهک ابرهیم ، العمید ابوسعید محمد . والعقب من ابی سعد محمد ، العمید تاج الافاضل شاه الغنبری . والعقب من [ابی] جعفر الغنبری ، ابوالقاسم و ابونصر و علی . والعقب من ابی نصر ، جعفر و محمد و الحسن و احمد . والعقب من محمد بن ابی نصر بن ابی جعفر الغنبری ، جمال الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال الدین ابی القاسم (۳) ، فخر الدین علی الی آلان . و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آثار خواجه امیرک دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

حاتمیان

نسب (۴) ایشان باشد از ابو جعفر محمد بن حاتم بن خزیمه بن قتیبه بن محمد بن علی بن القاسم بن جعفر بن الفضل بن ابرهیم بن اسامه بن زید بن حارثه بن شرحبیل مولى رسول الله صلى الله عليه . و اسامه بن زید کاتب حبیب رسول الله صلى الله عليه . و مصطفی علیه السلام زید را امارت لشکر داد در جنگ موته و پسرش اسامه را بعد از آن ، و در مرض موت مصطفی علیه السلام گفت (۵) : جهزوا جيش اسامة .

و خواجه ابوالقاسم علی بن حاتم مشرف مملکت بود در عهد سلطان محمود ،

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .

(۴) نسبت . (۵) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود ، و منشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین (۱) مسعود بن محمود نوشتند (۲) بدین صفت (۳) :

کتابنا اطال الله بقاء شیخی و معتمدی و نعم الله تعالی عندنا متظافرة (۴) و منحه لدنيا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخبار الابرار المنتجبین (۵) . وصل کتابک و فهمناه و احطنا بما انهیته اجمع و تصورناه . و اعتدنا بما تنهیه و گنت تتوخی التقرب الینافیہ ، انهاء (۶) لطاری الاخبار والانباء و تصویراً لما تجدد من الباساء والضراء و اهتماماً بحفظ نظام الموکول الیک و جدأ فیما اعتمدنا بجمیل راینا علیک ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة و تصور وقوع اعتمادنا علی صرامتک و کفایتک (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا و امتداد رایاتنا الی تلک النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلک الانوار ، ان شاء الله تعالی ، و حسبنا الله و نعم الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمک نایب خواجه امیرک دبیر بیہقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت ، و مردی عفیف و ورع (۸) بود ، و ایشان خواجگان بودند نشابور نشین ، و باخاندان ابونعمیم کہ یاد کرده آمد اتصال ساختند . و هر دو برادر ، خواجه رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد (۹) محمد ، فرزندان خواجه حاتم بن محمد بن الشیخ ابی القاسم علی - الذی کان صاحب السلاطین - علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمہ بن قتیبة بود [ند] . و آن نسب یاد کرده آمد . و فرزندان خواجه حاتم با قصبہ آمدند ، و ایشانرا اولاد و احفاد بودند و نعمت (۱۰) تمام و مروت و کفایت بکمال .

فقل فی النصل واقفه نصاب و قل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین (۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعمیم

(۱) سا . (۲) نوشتند . (۳) نص ، بدین صنعت . (۴) در هر دو نسخه ، متظافرة . و محتمل است کہ در اصل متظافرة متظافرة بوده . (۵) نص ، المتجبین . (۶) من انها . (۷) و کرامتک . (۸) و باورع . (۹) زاهد عالم . (۱۰) بانعمت . (۱۱) نص ، من ابن .

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهما بنت الشيخ الرئيس الزكى على بن ابي نعيم الذى تقدم ذكره . والعقب من ضياء الرؤساء ابي نعيم احمد ، ابي الفضل و على و مسعود و ابن آخر فى قرية بستانشاد (۱) . والعقب من مجدالرؤساء الحسن بن على بن حاتم ، على والا مير ابوسعده . مات على فى شهر سنة خمس و خمسين و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و على ، والعقب من الشيخ محمد بن حاتم الزاهد المعتكف ، فوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابي الفضل ، على و جمال الامراء محمد الاصيل (۲) .

سالاریان

نسب ایشان از سالار ابوالعباس المحسن بن على بن احمد المطوعى است ، و این ابوالعباس سالار غازیان بوده است ، هر یک چند بامطوعه بطرسوس رقتى بغزو (۳) ، و از وی اولاد و احفاد و خواجگان و فضلا و از کیا و هنرمندان بسیار ماندند ، و ریاست قصبه یکچند برسم ایشان بود ، و امروز از آن بیت شخصی چند مانده اند ، روزگار ایشان را رفاهیت و دایع کرده .

وکل عمر الى فناء وکل ملک الى زوالی

و ازین بیت بود الزکی على بن احمد بن على المحسن و على بن احمد بن محمد بن المحسن و الرئيس اصیل الرؤساء ابو عبدالله المحسن بن ابي نصر محمد بن على بن المحسن و محمد بن الحسن بن احمد السالار . و نسبت بسالار (۴) بسیار است درین ناحیت ، اما بیت (۵) قدیم و مردمان هنرمند اهل این خاندان بوده اند .

عماریان

نسب ایشان از ابو محمد بن ابي عمرو بن ابي الحسن العماری است ، و هو عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن اسحق (۶) بن ابرهیم بن عمار بن یحیی [بن] العباس (۷) بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة الخرجی

(۱) نص ، تساناد . (۲) نص ، الاصيل . (۳) بغزا . (۴) و نسبت و نسب السالار .
(۵) نص ، درم ناحیت امانیت . (۶) محمد بن عمرو بن اسحق . (۷) عباسی .

صاحب رسول الله صلى الله عليه ورضی عنه ، و هو سید الخرج . و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی از اولاد ابو محمد العمارى با نا حیت بیهق انتقال کردند . و من اقاربهم ابو يعقوب اسحق بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم بن عمار بن يحيى بن العباس . توفى ابو محمد العمارى فى ذى الحجة سنة اربع و تسعين و ثلثمائة و هو ابن سبع و خمسين سنة . و از اولاد او ابو الحسن (۱) على بن الحسن (۲) العمارى را با حاکم امام ابو سعد المحسن بن محمد کرامه که صاحب تصانیف بود اتصال مصاهرت افتاد . و العقب منه نجم الدين محمد بن ابى الحسن على بن الحسن (۳) العمارى و ابو على . درج ابو على . و این نجم الدين محمد در اعمال و اشغال سلطانیان خوض کرد و ثروتى و يسارى اورا مساعدت نمود ، و قتل مظلوما بمزینان فى يوم الخميس الثالث من ربيع الاخر سنة تسع و اربعين و خمسمائة . و العقب منه بهاء الدين على و بنات . و جد ایشان را عمار خزرجى (۴) گفته اند . و العقب من عمار بن يحيى الخزرجى ، ابراهيم بن عمار و ابو الحسن على بن نصر بن عمار و اسحق بن عمار و محمد بن نصر بن عمار و محمد بن اسحق بن ابراهيم بن عمار الذى تقدم ذكره .

شدادیان

هم منسوبون الى ابى اسحق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم بن شداد النيشابورى ، و كان الحاكم بناحية بست (۵) ، و هو من كبار اصحاب الحسين بن الفضل ، توفى بنیشابور فى سنة خمس و ثلاثين و ثلثمائة ، وله عقب بناحية بیهق .

انماطیان

نسب ایشان باشد از ابو اسحق ابراهيم بن اسحق بن يوسف الانماطى ، توفى ابو اسحق الانماطى بنیشابور فى سنة ثلاث و ثلثمائة ، و اورا عقب بسیار بود (۶) در قصبه و ديه ششتمد ، بیشتر صلحا و دهاقین و زهاد (۷) . و هم ازین انماطیان بوده است

(۱) نس و از اولاد ابو محمد الحسن . (۲) الحسين . (۳) الحسين .
(۴) نس ، خروجی . (۵) نس ، بست (۶) بودند (۷) و زهاد و دهاقین .

ابوالحسن علی بن الحسین بن بشر الانماطی، واورای اشعار امیر عبد الله بن عبد الله بن طاهر بودی، مات سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة. واصل ایشان در ديه (۱) ششتمداز خواجه ابو محمد عبد الله بن محمد الانماطی بود، والعقب منه المقری ابو علی احمد بن ابی محمد عبد الله (۲) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد. والعقب من الحسن بن ابی محمد (۳)، محمد و علی و احمد المقری.

محمیان

سعید بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بناحیت بست (۴) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت، چون (۵) بقصبه بیشک (۶) رسید بیمار شد، و آنجا زنی بزنی کرد، و او را پسری آمد، محم نام کرد، فهو (۷) محم بن سعید بن عثمان بن عفان، و دختری آمد او را (۸) عین نام کرد، و عین در حباله امام محمد بن النصر البیشکی بود.

اولاد الترك (۹)

ایشان در نیشابور و بیهق بسیار بوده اند، از ایشان اندکی مانده اند، و هم اولاد ابی محمد یونس بن افلح الترك ختن الامام یحیی بن یحیی التمیمی. و فقیه ابو علی الحسن بن علی بن یعقوب الترك (۱۰) و حمزه برادرش و پسر برادرش امیرک بن الحسین ترک زعیم ديه اباری از فرزندان او بودند.

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرهیم بن علی بوده است، و او را ضیعتی بوده است که هر سال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده دینار (۱۱)، و این

(۱) از ديه . (۲) نص و نب، ابی محمد بن عبد الله . (۳) نص، من الحسن ابی محمد .
 (۴) نص، بست . (۵) و چون . (۶) ش، بنا بضبط یا قوت بفتح شین است بروزن اینک .
 (۷) وهو . (۸) ویرا . (۹) در نب بجای الترك کلمه نوشته که (ورخنون) خوانده میشود . (۱۰) نص، ترک . (۱۱) و ده دینار زر .

زکی ابوالطیب با این قدر دخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فرو بسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی حاصل آمدی . العقب منه الشیخ شاهک ابرهیم والشیخ محمد بن الزکی طاهر بن ابرهیم . والعقب من محمد الزکی ، سعد الملك ابو علی الحسین بن محمد بن طاهر . و قد درج ولا عقب له . و شمس الملك علی بن حاتمک از جانب والده نبیره خواجه محمد زکی بود . و از خواجه شاهک زکی (۱) الی یومنا هذا عقب مانده بود ، اکنون عقب ایشان معلوم نیست . و خواجه الحسین الداری در حق خواجه زکی ابوالطیب (۲) از طریق مطایبه قصیده گوید ، و در آن قصیده یاد کند کوسران (۳) ناحیت را ، مطلع (۴) قصیده اینست :

لحیه طاهر بن ابرهیم	لحیه هست (۵) از در تعظیم
کس چنان لحیه را بکوی آرد؟	بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسران با فغان و باشغب اند	کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی ده تنانه دارد ریش	وین یکی رازنخ زموی چوسیم
اول انک محمد مختار	شه ترک است رخ چوماهی شیم (۶)

قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هر دو (۷) بیکدیگر ملتبس شوند ، که این میم فامی یکی مثلث نوشته (۸) بود ، و بتصحیف قاضی بر خوانده اند . وفامه شهری است در ولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، و میوه فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی اللغة چنین آورده اند . اما قاضیان را نسبت (۹) از قاضی ابو علی الحسین (۱۰) بن احمد بن الحسن بن موسی القاضی الفقیه (۱۱) الادیب است ، و او را فرزندانند در ناحیت بیهق ، و موالی ایشان را هم بدیشان باز خوانند ، جماعتی را که فلان قاضی خوانند و اولاد

(۱) سا . (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه .
 (۴) و مطلع . (۵) نص و نب ، لجه است . (۶) این بیت نامفهوم است و در نسخه برلن نیست . (۷) و هر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب . (۱۰) الحسن . (۱۱) سا .

موالی او باشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا و قضای شهرهای بسیار از بلاد تیمار داشته بود^(۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده ، و از مشایخ او امام محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است و ابوالعباس الثقفی و ابن الانباری و الصولی ، توفی بیهق سنة تسع و خمسين و ثلثمائة ، و كان القاضي ابوعلی مولما بعلم النحو و اختلف الى القراریطی و اختلف القراریطی الى المبرد ، رحمهم الله .

بزازان^(۲)

ایشان از اوساط مشایخ و تجار بوده اند ، و خاندانی قدیم و ثرونی و اسنظاری داشته اند ، و اصل ایشان از خواجه ابو عبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد الکراییسی بود ، و او را سه پسر بود ، علی و محمد و شاهک . و العقب من شاهک ، الحسين و حمزه و علی و بنان احديهما امام الامام النادر علی بن شاهک . و العقب من علی بنان . و العقب من حسین ،^(۳) الادیب الاصم هو الاطرف ابو القاسم و غیره . و فخر التجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر و منعم^(۴) بود . چنین حکایت کردند ثقات که چون وی بر حمت حق تعالی پیوست فی شهر سنة اثنتین و عشرين و خمسمائة از وی زیادت از پنجاه سندس باز ماند^(۵) و رای تجملات دیگر . و العقب منه ابو القاسم و حده . و العقب من ابی القاسم ، علی و قد درج و الحسن و الحسين . و العقب^(۶) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد^(۷) البزاز الکراییسی ، احمد و ابوسعید و ابو القاسم و بنت . و العقب من الحسين محمد .

دلقندیان

دلقندیهی معمور و مسکون بوده است ، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمد بن علی بن الحسن الدلقندی بود ، و هو محمد بن علی بن الحسن بن علی بن^(۸) فاطمة بنت الوزير ابی العباس خیر^(۹) . و اخت الفقیه محمد امة الواحد كانت فی حباله السيد علی بن طاهر العلوی الحسینی . و العقب من الفقیه محمد الدلقندی ، الفقیه علی

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نسا و شهرها بسیار داشته بود . (۲) بزازیان . (۳) الحسن . (۴) نعم ، و متمم . (۵) نعم ، بازماند . (۶) نعم ، العقب . (۷) محمد الاکبر . (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه در نص ، بی نقطه و در ب خبر نوشته شده است .

والشیخ ابوالحسن . مات الفقیه علی فی شهر سنة ثمان و اربعین و خمسمائة . وایشان از ارباب وقف ابوالعباس خیرند (۱)، والاعتبار فی هذا الوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواء کان ذکرا اوائی، وگفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بمیرد اولیا را (۴) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد، نام و کفیت این مفسر ابوالعباس احمد بن محمد بن الحسن الدلقندی المفسر، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصار خراب است.

زیادیان

نسبت ایشان بزید فارسی است، و او را زیاد قبانی گویند، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود. و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمد بن زیاد. و از اولاد او در خاک بیہق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند. و فخرالدوله (۵) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را باوی بفرستادند، و ایشان گذر بر بیہق کردند، و امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد، بویه بن الحسن که خصم ایشان بود بمزینان آمد، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنة اثنتین و ستین و ثلثمائة (۶). و امیر ابو علی محمد بن العباس التولکی عاصی شد، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابرہیم بن سیمجور امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد، امیر ابو جعفر (۸) آن حصار بگشاد، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة.

(۱) در نص، بی نقطه و درب، خبرند. (۲) نص، وریوعه (عت) (۳) نص، که کی. (۴) او را (۵) نص، فخرالدوله (بی واو). (۶) این تاریخ با واقعه فرار فخرالدوله از گرگان بخراسان و پناہندہ شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت). (۷) بجنگ وی، (۸) نص، امیر جعفر.

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت ، آنجا کفار بودند
ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطه وی بخراسان رسید ، و امیر ابو جعفر
زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان لدیک ولست (۲) ارضی بالهوان
فان اگرمتنی و عرفت حق تجدنی فی المصیحة غیر و ان
والا فالسلام علیک منی دهوراً لا اراک ولا ترانی

و فرزند امیر ابو جعفر زیادی ، الامیر ابو الفضل زیادبن احمد بن مسلم زیادی بود ،
و در آخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴) ، و در آخر (۵) عهد سامانیان هرکرا (۶)
از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکه او مالی طلب کردند ، امیر ابو الفضل زیادی
علاوه نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی و پسر نداشتی از ترکه او چیزی طلب
کردی (۸) اگرچه ورثه دیگر بودند ، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی - اگرچه
پسران داشتی و وارث - چون مستظهر بودی از ترکه او چیزی طلب کردی ، و این
ظلم برخاندان زیادیان مبارک نیامد ، و چون ثوبت بسططان محمود رسید آن ظلم (۱۰)
بر انداخت و رضا نداد که هرکجا (۱۱) وارث بودی از اصحاب فرایض و عصابات و اولو-
الارحام هیچ طلب کردند .

و این امیر ابو الفضل زیادبن احمد در خدمت امیر ابوعلی سیمجور بود و در
خدمت امیر ابو القاسم سیمجور ، او را با ایشان بهم بگرفتند و حبس کردند ، و چون او را
پیش سلطان محمود آوردند محمود او را اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان
محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش از برادر خویش (۱۳) امیر اسمعیل بن سبکتگین
بستاند امیر زیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، و دارالملک نیشابور بوی سپرد ،

(۱) نص ، نوریان و درنب ، یونان . (۲) كذلك لست . (۳) در آخر . (۴) بوده .
(۵) در آخر ، (۶) نص ، هرکه . (۷) بر نهاد . (۸) طلب کردند . (۹) چون یک چند
نیامد . (۱۰) نص ، و این ظلم . (۱۱) که هرکرا . (۱۲) میرفت .
(۱۳) خود .

وذلك في سنة ثمان وثمانين^(۱) وثلثمائة، ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور^(۲) قصد نیشابور کرد، امیر زیاد او را بگرفت و حبس کرد و فتنه بنشانید، و از حضرت بخارا بوی نامهٔ احما د انشا کردند. و او در حصار جومند بود که نصر بن الحسن بن فیروزان - و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد در وقتیکه از قومس^(۳) مستوحش گشت، و در آن حصار ذخایر و سلاح بسیار بود، و قومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، و نصر پنداشت که چون نایب او در حصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت او را مستخلص شود، و نایب امیر قابوس حمید بن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی به محاربت حاصل آمد، و حمید بن مهدی را از جرجان مدد رسید از دیالمه و اعراب، و زیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی از اعراب^(۴) بروی افتادند، غلامان او او را ضایع گذاشتند و هیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا و ما کروا، فبالعبید و للموالی، و ذلك غدوة يوم الجمعة لليلة بقيت من شهر ربيع الاخر سنة احدى وتسعين و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابو الفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقایض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدى و تسعين و ثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولكن ما على الموت أمر زیاد ولكن لا يزيد على العمر

عزيز و لكن الممات مذلل غنى و فى كف الممات اخو فقر

له مونس لکنما الموت موحش له خدم لكن تفرد فى القبر

فلاتا منن الموت يوماً و ليلة فانك فى بحر ولا امن فى البحر

و امیر زیاد حصار جومند بابونصر^(۵) احمد بن محمود الحاجب تسلیم کرده بود و ابونصر بامیر نصر بن الحسن بن فیروزان داده^(۶) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

(۱) نص و ثلثین. (۲) نص. قومس. (۳) نص. خلی از عرب. (۴) نص. بامیر نصر. (۵) نص. خبر بانصابت امیر زیاد از نصر بن الحسن درست نمی آید، جز اینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصر بن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چند نوبت جنگ کردن حصار را مجدداً بنصر بن الحسن داده است، و احتمال میرود که لفظ امیر زیاد در ابتدای جمله غلط و صحیح آن امیر قابوس باشد، (ع).

پس امیر قابوس فرمود تا آن حصار ویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة. مصنف کتاب مزیدالتاریخ^(۱) گوید در نزدیک امیر زیاد رقم آثار^(۲) اندوه بر من ظاهر^(۳)، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز - علی فراش العجز ولم یمت قمصاً^(۴) تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل و - علی التخلف دلیل.

و از زیادیان که در ابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیاد بن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی * بود و در این اقلیم اورا در صناعت رمایت نظیر نبود و کان ارمی من ابن تقن و قد بنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفیس - والعقب منه مهدی و محمد و علی ، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسائة - والامیر محمد بن عمرو بن الحسن الزیادی^(۵) و الامیر رئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد ، و او درین عهد در قصبه مزینان متوطن است و اولاد و اعقاب و احفاد^(۶) دارد .

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیر علی کامه^(۷) از ولایت لارورویان و قلعه ستون اوند در اهتمام او بود ، و او رکن دولت آل بویه بود حتی قیل فیهِ علی بن کامه ثمر آل بویه الذی عنه یفترون و ان فهم الذی به یعطسون ، و امیر نصر بن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن کامه بود ، و ملک فخر الدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصر بن بویه بود احساس کرد و وهم او اقتضا کرد^(۸) که علی کامه می خواهد که ملک بداماد او نصر بن بویه نقل اقتد ، و علی بن کامه بزماورد^(۹) ترش دوست داشتی ، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان و تعبیه کردند ، چون علی کامه^(۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار^(۱۱) آمد

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و در جای دیگر در نص ، مزیدالتاریخ و در نب ، فریدالتاریخ نوشته است . (۲) اثر . (۳) ظاهر بود . (۴) نص ، حنجاه موت الثیر علی فراش العجز و لم یمت قمصاً . (۵) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست . (۶) و اعقاب وافر . (۷) علی بن کامه . (۸) اقتضا نمود . (۹) ش ، گوشت یخته و تیره و خاکینه که در نان تنک میچند و مانند نواله سازند و با کارد یاره یاره کنند و بخورند . (برهان قاطع) . (۱۰) علی بن کامه . (۱۱) پدید .

دارو دار را طلب کردند تا خبره تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضر آید (۱) ، و آن شب علی بن کامه (۲) هلاک شد ، و تلك الليلة ليلة الثلاثاء السادس (۳) من ذي القعدة سنة اربع و سبعين و ثلثمائة ، و ازینست که ملوک و امرا باید که شکل تعویذی از نقره یا ارزیزیاقلعی با خویشان دارند ، در وی چهارخانه ، در یک خانه تریاق ، در یک خانه مژودیطوس ، (۴) در یک خانه شراب کدر (۵) ، در یک خانه مومیایی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [و] یکی افیون بود (۶) یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین حادثه نیوفتد که امیر علی کامه را (۷) افتاد ، و مع ذلك القضاء (۸) غالب ..

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروز بن علی بن کامه ماند (۹) ، و فخرالدوله میراث او برگرفت و فرزندان او را بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ که از یک جنس دوهزار من اوانی بود از زر (۱۰) خالص و پنج هزار من اوانی بود از نقره . و علی بن کامه را اقطاع سمنان و سمنک بود ، و او بخراسان آمد باحسن (۱۱) بن فیروزان و یکچند در بهق متوطن بود فی شهر سنة اثنتين و خمسين و ثلثمائة ، و او را اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [از اعقاب اوست] امام ابوسعید * المحسن بن القاسم بن الحسن (۱۲) بن علی بن ابرهیم بن علی بن کامه (۱۳) ، توفی الامام ابوسعید بن کامه فی شهر سنة سبع و عشرين و خمسمائة .

فصل

امیر ناصرالدوله ابو الحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار بن شیر ذیل (۱۴) داد سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة ، و مردمان بیهق سینه این (۱۵) مقطع را

- (۱) دارو دار را طلب کرد تا خبره تریاق لایق او آرد ، نگذاشتند که دارو دار را حاضر آرند .
- (ش) خبره یا خبره بمعنی خمره است که خم کوچک باشد و کوزه سرتک را نیز گفته اند .
- (۲) علی کامه . (۳) الثالث . (۴) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یاسطانی مژودیطوس نام بوده است . (۵) کذا در نب ، کذا نوشته شاید (کندر) بوده است .
- (۶) سا . (۷) نیفتد که علی کامه را . (۸) نص ، فالقضاء . (۹) و از علی کامه آنجا شاه فیروز بن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نص ، با الحسن . (۱۲) الحسن بن الحسن . (۱۳) نص ، علی کانه . ۱۴ ش ، این نام را شیر ذیل هم نوشته اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱۵) آن .

میدادب شیطان یافتند [و] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهره ارواح ایشان سیاه کرد ، و این^(۱) والی پیوسته بقضای شهوت و نهمت مشغول بود و صفات^(۲) بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبله دعا برداشتند و از حق تعالی فریاد خواستند ، این^(۳) سالار بجر جان رفت و بایستون بن شیرزاد^(۴) مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة ، و مدت ایالت او يك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باسفر آباد فی رجب سنة سبع و ستين و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن محمد الکثری^(۵) خواست که از حضرت نیشابور سفر حجاز کند ، پیامد^(۶) و در اسد آباد بیهق بنشست^(۷) و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت^(۸) ، اجازت جواز نبود ، و خواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار بر امیر ناصر الدوله^(۹) ابوالحسن بن سیمجور افتاد . و ملک بویه بن الحسن^(۱۰) و شمگیر بن زیار^(۱۱) را از ری از عاج کزد ، او بجانب خراسان آمد و در بیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمد بن محمد المظفر از نیشابور باستقبال او آمد ، و مدتی در بیهق مقام ساختند ، پس امیر و شمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملک المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالک صاحب جیوش و امیر خراسان بود و در خسرو جرد املاک بسیار داشت ، آنجا آمد و خواست که آنرا عمارت کند و آنجا شهری سازد و بسور حصین گرداند ، وزیر او محمد بن عبدالرحیم از علت قولنج بمرد ، و صاحب الجیوش از خسرو جرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع و اربعين و ثلثمائة . و صاحب جلیل کافی الکفیات اسمعیل بن عباد در آن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و در نیشابور بر فخر الدوله خطبه کردند و نواحی نیشابور در

(۱) و آن . (۲) نص ، صفات . (۳) آن . (۴) بقرینه جمله بعد ، مراد بیستون بن و شمگیر است ، و در نب بیستون بن سیر آن نوشته شده است ، (عت) . (۵) کذا و در نب ، البسکری . (۶) برآمد . (۷) نص ، نوشت . (۸) مقام نمود . (۹) بر ناصر الدوله (۱۰) نص ، الحسن بن بویه . (۱۱) نص و نب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد^(۱) دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور و حدود آن که نیمی وضع کرد و تسویفات^(۲) قدیم او فرمود ، و ذلك فی شهر سنة ثلاث وثمانین و سنة^(۳) اربع و ثمانین و ثلثمائة ،^(۴) و او مذهب عدل و توحید داشت ، و اورا اشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین ، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

بآل محمد و ریت ز نادى و هم فی کل حادثه عتادى

الیهم مفرعى و هم عیاذى و فیهم مدحتى و لهم و دادى

و حبهم اعتقادى عن یقین کما التوحید و العدل اعتقادى^(۴)

و قضی نجبه الصاحب اسمعیل بن عباد رحمہ الله فی اواخر صفر سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة .

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورفاء الخزاعی اند ، و اجداد پدرم شمس الاسلام از سوی والده از آن^(۵) جماعتند ، و ایشان فضلا و صلحا و علما بوده اند ، و بدیلیان اسفرا این نه ازین رهطند ، بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسد الحرشی^(۶) الاسفراینی اند ، و قرارگاه اصلی ایشان جوربد^(۷) بوده است ، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنه - و هو ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم النیشابوری - در نیشابور متوطن بود ، و از امام محمد بن یحیی الذہلی احادیث روایت کند ، توفي فی سنة ثمان عشرة و ثلثمائة . ولد الحسن بن ابرهیم بن الحسن بن بدیل بیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادى الاخرة سنة سبعین و ثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابو الحسن علی بن ابرهیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلین بقیة من شوال سنة ثلاث و سبعین و ثلثمائة ، و ولدا خوہما ابو محمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحد للیلة^(۸) بقیة من ذی الحجة سنة تسع و سبعین و ثلثمائة ،

(۱) گشت . (۲) کذا و در ب و تسویفات ، جمله هم خالی از تعریف یا اسقاط

نمی نماید . (۳) اوسنة . (۴) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) اضافه است .

(۵) ازین . (۶) نس ، الجرشی . (۷) قصبه جوربد . (۸) نس ، ثلثه .

و ولد ابوسعید (۱) محمد بن الحسین بن ابرهیم بن الحسین بن ابرهیم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادی الاخرة سنة اربعمائة ، وكان الشيخ ابو الحسن البديلي جد جدتي من قبل لام (۲) مینا . وفقهه ابو محمد البديلي را ، عقب ، فقيه زاهد علي بن عبد الله البديلي بود و فقيه حسين . و از فقيه اصیل ، حسن مانده است که مجاور مشهد خسرو جرد است و اورا سه پسر است ، محمد و علی و حسین . وفقهه حسين (۳) مینا بود (۴) . والحسين بن ابرهیم بن الحسین را دو پسر (۵) بود ، یکی ابوسعید (۶) که یاد کرده آمد ، و دیگر ابو الفتح ابرهیم بن الحسین ، و دیگر فقيه اديب ابو الفضل احمد ، و شعر او مذکور است در کتاب دمية القصر و غیر آن ، و از وی عقب فقيه ابو القاسم علی بن احمد بود ، و از فقيه ابو القاسم ، عقب ، فقيه محمد بود و بنت هی ام الفقيه الاصيل الحسن بن علی بن ابی محمد عبد الله البديلي . و از فقيه محمد بن الفقيه الزکی ابی القاسم (۷) علی بن الفقيه الاديب الشاعر ابی الفضل احمد بن الحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بديل ، الامام جمال الائمة علی و الامام الزاهد بدر الدين شيخ المشايخ احمد ، ولهما اولاد و اعقاب (۸) .

عمیدیان

از بیت ایشان معین الملك مؤید الدین ابو القاسم علی بن سعید بن احمد خاست . و اصیل ایشان از خواجه ابوسعید سعید بن ابی منصور احمد بن محمد بود و معین الملك ابو القاسم نایب وزیر صدر الدین محمد بن فخر الملك بود نایبی ممکن ، و عمید ابو علی الحسین بن سعید بن احمد مصنف کتاب عمدة الكتاب . و در خراسان بزرگان این بیت اصحاب مناصب بودند ، و کتابها ساخته اند در مدایح ایشان ، یکی غانمی تصنیف کرد . یکی نظم السلك فی مدایح معین الملك . و معین الملك را عقب نبود ، و ایشان را نسبی (۹) شریف بود . و العقب من العمید ابی علی . عزیز الملك سعید مشرف مملکت و والی طوس (۱۰) و شهاب الملك ابو منصور احمد .

(۱) ابوسعید . (۲) نص ، الارم . (۳) نص ، و فقيه حسن . (۴) سا . (۵) ظ ، سه پسر . (۶) ابوسعید . (۷) نص ، ابو القاسم . (۸) ولهما اعقاب و اولاد . (۹) نص ، نسب . (۱۰) و والی طوس بود .

العقب من عزيز الملك سعيد، عزيز الدين الحسين ومؤيد الدين ابو الفتح محمد. والعقب من شهاب الملك ابي منصور احمد، عزيز الدين الحسن - امه بنت جمال الرؤساء ابي علي الحسين بن المظفر - وبهاء الدين مسعود وبنات. والعقب من عزيز الدين الحسن، ابو علي - وقد درج - و او در حدائق سن طبعی فیاض داشت، توفي في سنة ست وخمسين وخمسائة، ومن منظومه قوله

این احبابنا بشط الفرات
قد خلت دارهم من الفانیات
کم لبسنا به جبر حبور
بوصال الکواغب الانسات
وغصون الصبار طیب المجانی
دانیات قطفها للجنات

* والعقب منه ايضا احمد وعلي.

باقی خاندانها در تفصیل ذکر فضلا و علما و قری و بقاع بیان کرده آید
ان شاء الله تعالی (۱)

باب

در ذکر علما وایمه (۲) وافاضل که ازین ناحیت خاسته اند و یا باین (۳) ناحیت انتقال کرده اند، و ازهر یکی حدیثی از احادیث مصطفی علیه السلام (۴) روایت کرده آید و بعضی از اشعار افاضل تازی و پارسی اثبات افتد.

ابوعصمة عاصم بن عصام بن منيع بن ثعلبة بن البسري (۵) البیهقی المائت ببحران (۶) رحمه الله
جمله بزرگان آن عهد بر صدق و علم و امانت (۷) او گواهی داده اند (۸)، امام ابویحیی البراز جد امام نجم الاسلام ابوالمعالی رحمه الله (۹) از وی احادیث (۱۰) روایت کند، و همچنین المؤمن بن الحسن بن عیسی. و این ابوعصمة حران مجاب الدعوة بود (۱۱).

(۱) از نشان ستاره تا اینجا ازب افتاده است. (۲) در ذکر علما وافاضل. (۳) نص ونب، و باین. (۴) علیه الصلوات والسلام. (۵) التستری. (۶) کنذا و درب، بالحران نوشته و ظاهراً بالخیران است. (۷) بر صدق و علم و دیانت و امانت او گواهی دادند. (۸) (۹) سا. (۱۰) حدیث. (۱۱) و این ابوعصمة مستجاب الدعوة بود.

وتوفی سنة احدى وستين ومائتين، و ابو عصمة كويد شبی نزد يك احمد حنبل^(۱) بودم،
بیامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار دید ، گفت سبحان الله رجل يطلب العلم ولا يكون
له ورد بالليل . قال ابو عصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید^(۲) بن الحباب قال ناشبة
عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هريرة انه قال ، كان رسول الله صلى الله عليه اذ ليس
توباً بدأ بميامنه .

الشيخ محمد بن سعيد البیهقی

ابو القاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند و شعر پارسی او
بزبان بیهقی بیارد ، و ابو سعید الادیب ذکر او اثبات کند و این قصیده او بیارد که
لهفی عليك فاهل الدار قد جاؤا .

داود بن طهمان البیهقی

از فحول علما و شعرا بوده است ، * و در عهد او در ولایت قومس^(۳) زلزله افتاد
در عهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین و اربعین و مائتین ،
داود بن طهمان درین باب قصیده گوید ، آغاز آن اینست

ایبصر ^(۴) قرن الشمس الابصیرها ^(۵)	و هل يعرف الاخبار الاخیرها
تتابع الانباء عن ارض قومس	یحدث ^(۶) عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت	و طحطح فیها بالقبیل دبیرها
واضحت بقیعاً ^(۷) صففا بعدانسیها	وصارت خراباً دورها وقصورها ^(۸)
و اهلك فیها شاءها هاورعاهها	و دمدم فیها خیلها و حمیرها ^(۹)

ابو عقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد^(۱۰) البیهقی

یدری بزرگوار بود ، احادیث از فضل بن دکین^(۱۱) روایت کند ، و او را
برادر زاده بود عالم ، و هو داود بن الحسن بن عقیل ، و او روایت کند باسناد صحیح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) قومس . (۴) نص ، ابصر .
(۵) نص ، یبصرها . (۶) نص ، تحدث . (۷) نص ، قیما . (۸) نص ، وقصیرها . (۹)
ابن بیت در (ب) نیست . (۱۰) مغلطه . (۱۱) نص ، رکن .

از پیغامبر ما صلی اللہ علیہ کہ او گفت (۱) من اراد منکم الباء و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج۔
 علی بن الحسن بن عبدویہ البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است ، حدیث از قعنبی و سہل بن بکار روایت کند ، اورا (۳) انتقال افتاد از دار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین و ستین و مائتین . قال علی بن الحسن (۴) بن عبدویہ حدثنا عبد اللہ بن محمد بن زیاد بن عبد اللہ بن جعفر بن سالم بن عبد اللہ قال اخبرنا یزید بن ہرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی ہریرة انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیہ۔

علی بن الحسن البیهقی

عالمی بوده است از علما ، و منشأ و مولد او خسرو جرد (۵) بوده است ، داود بن الحسن از وی روایت کند . قال علی بن الحسن الخسرو جردی نا یحیی بن المغیرة (۶) السعدی نا (۷) جریر عن سلیمان التیمی (۸) عن ابی عثمان النہدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول اللہ ص اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرہیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش وضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فما ظنکم بحبيب بین خلیلین .

علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود ، و مسکن و منشأ او ہم خسرو جرد بوده است ، (۹) و او حدیث از مکی بن ابرہیم روایت کند . علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرہیم قال اخبرنا (۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی ہریرة انه قال قال رسول اللہ

(۱) از رسول ثقلین صلعم کہ گفت . (۲) نص ، علی بن عبدویہ . (۳) و اورا . (۴) الحسن . (۵) نص و نب ، از خسرو جرد . (۶) مغیرة . (۷) اخبرنا . (۸) نص ، التیمی . (۹) نص ، بود . (۱۰) قال نا .

صلی الله علیه : ان الله (۱) تعالی تسعة وتسعين اسماً (۲) ، مائة غیر واحدة ، من احصى (۳) كلها دخل الجنة ، وانه تعالی وتریحب الوتر .

رحمہ ابو محمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابو محمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود ، و این باذان ملك اليمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمز بن نوشروان او را فرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من (۴) حاضر کن . این باذان مردی عاقل بود ، دو شخص عاقل را پیش مصطفی (۵) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشته و نام خویش بر نام وی (۶) تقدیم کرده ، اکنون اگر سوی من آبی شفیع باشم (۷) تا از تو عفو کند و سلامت ترا بمدینه فرستم . (۸) مصطفی علیه السلام جواب نداد ، و چند روز رسولان را ارتباط فرمود ، پس ایشان را گفت که باز گردید (۹) که ملك عجم پرویز را (۱۰) دوش پسرش شیرویه بگرفت و امروز بکشت . ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن (۱۱) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا و هلاک (۱۲) عرب تولد کند . مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین (۱۳) نیست . رسولان با نزدیک ملك يمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند . باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [را] (۱۴) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است ، اگر صدق و حق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم (۱۵) ، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خود از عرب بستاند . (۱۶) چون سه روز بر آمد نامه ملك عجم شیرویه (۱۷) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بردست سپاه کشته آمد ، باید که بیعت من از اهل

(۱) نص ، ان الله . (۲) نص ، اسماء . (۳) من احصاها . (۴) بدرگاه ما . (۵) بحضرت مصطفی . (۶) و نام خود بالای نام وی . (۷) شفیع تو باشم . (۸) بمدینه باز فرستم . (۹) پس يك روز ایشانرا گفت باز گردید . (۱۰) نص ، پرویز . (۱۱) نص ، که این سخن . (۱۲) هلاک و فنا . (۱۳) و جزاین . (۱۴) بنویسید این تاریخ را . (۱۵) ایمان آریم (۱۶) داد خویش از وی بستاند . (۱۷) نامه شیرویه ملك عجم .

یمس بستانی والبته آن پیغامبر عرب را تعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی .
 باذان بنامه ملك عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت
 ایمان آوردند . و مصطفی علیه السلام معاذین جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك
 باذان نامه کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله
 الى كافة الناس الى ملك الیمن باذان اعزه الله .

واین فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی ،
 و بشرف این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود ، و منشاء و مولد اودیه ریود بود
 از ربع با شتین ، و این شعرانی فقیه و ادیب بود ، و سفر بسیار کرده بود در طلب
 علم ، و در نیشابور (۱) در محله گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن
 اسحق بن خزیمه بنزدیک (۲) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی بن
 یحیی و اسحق بن راهویه مروزی (۳) بود و شاگرد ابن الاعرابی (۴) در ادب ، و
 هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس
 و سوس اقصی . و از روایات او یکی اینست که : خوفوا المؤمنین بالله تعالی و المناقین
 بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الیودی نا ابن
 ابی مریم نا عبد الجبار الا علی (۵) عن محمد بن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه کل معروف صدقة .

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل بن محمد بن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی
 کتاب مغازی (۶) عن موسی بن عقبه از وی سماع کردند . قال اسمعیل بن محمد الشعرانی
 نا محمد بن عبید الله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی الله علیه انه قال : یا ابن آدم
 علق قلبك بالله ولا تعلقه بخلقه فانك ان علقته بربك خدموك وان علقته بخلقه خذوك . (۷)
 القاسم بن دهیم (۸) البیهقی

ابن دهیم (۹) از قدمای علما بوده است ، و پسر (۱۰) او محمد بن القاسم از وی حدیث

(۱) نص ، سفر بسیار کرده بود ، و در نیشابور . (۲) نزد . (۳) نص ، المروزی . (۴) و شاگرد ابن
 الاعرابی بود . (۵) ظ ، عبد الجبار بن العلاء . (۶) کتاب مغازی با خود بردی . (۷) نص ، جدلوك .
 (۸) (۹۰۸) بروزن زیرو در (ن) بطلط دهیم نوشته است . (۱۰) نص ، پسر .

روایت کند . قال محمد بن القاسم بن دهیم حدثنی ابي قال اخبرنا (۱) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا (۲) معمر عن الزهري عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی الله علیه قال : لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که نباید هیچ مسلمان را زیادت از سه روز (۳) که با اختیار از برادر مسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

❦ ابو علی جمدان بن محمد بن رجاء البیهقی ❦

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش . قال نا هدبة بن خالد قال نا (۴) سهیل بن ابی حزم (۵) عن ثابت البنانی (۶) عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه (۷) له و من او عده الله تعالى (۸) على عمل عقابا فهو بالخيار .

❦ ابو علی احمد بن حمدويه بن مسلم البیهقی ❦

منشأ و مولد و مسقط رأس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است در طلب علم ، توفي فی قرية دیوره فی رجب سنة تسع وثمانین و مائین . وقال ابو علی احمد بن حمدويه اخبرنا (۹) محمد بن عمارة ناسهیل بن عامر البجلي نا عمرو بن جميع البصري عن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب انه قال قال جدی رسول الله صلی الله علیه : اربع من سعادة المرء زوجة سالحة و ولد ابرار و خلطاء صالحون و معیشة فی بلاده .

❦ ابوبکر عبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك المعروف بعبدان الخسروجردی ❦

از شاگردان یحیی بن یحیی بود ، و توفي عبداً الخسروجردی فی النصف (۱) من شعبان سنة اثنتین و تسعین و مائین . قال عبداً عبدالملك بن عبدالحلیم (۱۱) نا یحیی بن یحیی نا خارجه بن منصور نا ربعی عن المعرور عن ابی ذر الغفاری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه قال الله عزوجل : یا ابن آدم ان عملت قراب الارض خطیئة ولم تشرك (۱۲) بی شیئاً جعلت لك قراب الارض مغفرة .

(۱-۲) نا . (۳) هیچ مسلمان را از سه روز زیاده . (۴) قال اخبرنا . (۵) نص و نب ، سهیل بن حرم . (۶) نص ، النسائی . (۷) منجز . (۸) سا . (۹) نا . (۱۰) فی المتصف . (۱۱) عبدالملك الخسروجردی . (۱۲) نص ، ولم یشرك .

ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مستقط رأس او ديه سدير بوده است ، و از علماء محدثان قديم است .
موسی^(۱) بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت^(۲) ناقتیبة بن سعید ناصالح بن موسی
عن عبدالملك بن عمير عن قبيصة بن جابر الاسدي انه قال قال رسول الله صلى الله عليه :
مكتوب في التوراة يا ابن آدم ابرر والديك وصل رحمك بمد^(۳) لك في عمرك وييسر^(۴)
لك يسرك ويصرف^(۵) عنك عسرك .

ابوعمران محمد بن عمرو بن جبریل^(۶) البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است^(۷) ، و شاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی
بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل^(۸) البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیفی^(۹)
عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال: اذا سئل احدکم عما لا یدری فلیقل^(۱۰) لا ادری
فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من^(۱۱) مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم
در نیشابور که مرا گفتی^(۱۲) : من قال فیما لا یدری لا ادری فهو اعلم الناس . و درین
سری عظیم است که هر ضلالت که در جهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل
بخوش اعتراف نیاورده است^(۱۳) و بنادانی در دین سخن گفته است . و کسانی بوده اند
پارسا صورت بی علم ، عوام پیارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طالب علم کرده ،
و ایشان تنک و عار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند و هراسان بوده باشند از آنکه
خلق از یشان نفور باشند^(۱۴) ، از سر نادانی سخنی می گفته اند ، و خلق - بحکم پیارسایی
ایشان - آن سخن ایشان^(۱۵) بحسن ظن بقبول و اصفا مقابله میکرده ، تا چندین
ضلالت و بدعت^(۱۶) در عالم هویدا گشته است^(۱۷) . و منبع هر ضلالت که در دین
موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم هست از جاهلی پارسا صورت بی علم بوده است .

(۱) قال موسی . (۲) ما . (۳) نص ، تمد . (۴) نص و یسر . (۵) نص و تصرف و در ب ، و تصرف .
(۶) جبریل . (۷) او را منشأ و مولد ديه نامین بوده . (۸) جبریل . (۹) کذا و در نب ،
سلم البقی . (۱۰) نص ، قتل . (۱۱) گوید که من . (۱۲) که مرا گفتی که . (۱۳) نیاورده .
(۱۴) نفور شوند . (۱۵) سخن ایشان . (۱۶) بدعت و ضلالت . (۱۷) هویدا گشت .

و [از] عادات عوام است تا حق تعالی جهان بیافریده است که هر کجا که نادانشمندی (۱) پارسا و بی طمع بود و سلیم دل مرید او باشند (۲) و سخن او پسندیده تر دارند و زودتر پذیرند، و این آفت از میان خلق برداشتن (۳) دشوار است، و علمای هرامتی عاجز بوده اند از آنکه آنچه عوام از پارسایان سلیم دل بیعلم پذیرفته باشند باطل گردانند، و از فتنه عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلماء ترسیده اند، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم (۴) بالا گرفته باشد و خلق عام (۵) برایشان زیادت اقبال کرده باشند. و رضا نباید داد که اول جریده علماء صلاح نهند، که صلاح مطلق مدح زنان باشد، قال الله تعالی والصالحین من عبادکم وامائکم، وقال الله تعالی مسلمات مؤمنات فانتات تائبات عابدات، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند (۶)؛ و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود، در باب علماء اصل عقل بود آنگاه علم تمام و دیانت، هر کجا که عقل و علم و دیانت بود صلاح و ورع تبع و فرع بود، والله اعلم (۷).

محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده است و بعلمای بزرگ اختلاف داشته است، و علمای بزرگ از مصاییح علوم او اقتباس کرده. قال علی بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابيه انه سمع ابا سعيد الخدري يحدث عن النبي صلى الله عليه انه قال: يوشك ان يكون خير مال مسلم ثلثة من اغنام يتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر يفر بدينه من الفتن. و در حدود بصره دیهی است که آنرا (۸) قریه زیاد خوانند، اما لفظ آباد جز در دیه های عجم نیوفتد (۹).

(۱) نص، که هر کجا که دانشمندی. (۲) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند. (۳) و این آفت از میان برداشتن. (۴) کار آن پارسای سلیم دل بی علم. (۵) و خلق عوام. (۶) نص، آراسته باشد. (۷) سا. (۸) نص، دیهی است، آنرا، (۹) نیفتند.

ابوسلیمان داود بن الحسین بن عقیل بن سعید الذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسرو جرد بوده است ، و او شاگرد یحیی بن یحیی بود و تحمل اعباء اسفار کرده (۱) بشام و یمن و حجاز در طلب علم ، و ولادت او بخسرو جرد بوده است سنه مائین من الهجرة ، و وفات او هم آنجا سنه ثلاث و تسعین و مائین . قال الحاكم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامه الجشمی البیهقی نا ابو حامد احمد بن محمد بن اسحق النجار المتکلم قال نا ابوسهل بشر بن احمد الاسفرائینی قال نا ابوسلیمان داود بن الحسین البیهقی الخسرو جردی نا یحیی بن یحیی نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه انه قال : من زرع زرعاً او غرس غرساً فاكل منه طير او بهيمة كانت له صدقة . واسناد ابن داود خسرو جردی عالی است . از وی تارسل صلوات الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست .

ابونعیم ۲ بن عبدوك البیهقی

مسكن او ديه ششتمد بوده است از ربع زمیج . قال ابرهیم بن عبدوك البیهقی نا ابو عصمة عاصم بن عبد الله البلخی نا بجیر بن نوح عن الامام ابی حنیفة (۳) عن قیس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : ما من ليلة جمعة الا وينظر الله تعالى الى خلقه ثلاث مرات فيغفر لمن لا يشرك به شيئاً .

علی بن الحسین بن عبد الرحیم البیهقی

هم مسقط رأس او ديه ششتمد بوده است . قال علی بن الحسین بن عبد الرحیم البیهقی نا الحسین بن منصور قال حدثنی ابی قال اخبرنا (۴) نهشل بن سعید الضبی عن الضحاك بن مزاحم عن ابن عباس رضى الله عنه انه قال : سئل رسول الله صلى الله عليه عن قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما ندعوا ، فقال (۵) صلى الله عليه قراءة هذه الآية اما من السرق . پس عبد الله بن عباس گوید (۶) یکی از صحابه این آیت بر خواند و بخفت ، درد در خانه آمد و کالای (۷) جمع کرد ، هر چند خواست که در سرای باز یابد باز نیافت ،

(۱) و اعباء اسفار تحمل کرده . (۲) ابرهیم . (۳) نا محمد بن نوح عن ابی حنیفة .

(۴) قال نا . (۵) نص ، قال . (۶) گوید که . (۷) نص و ، کالاد ، و درد

و کالایا .

از شرت آمد شد (۱) و طواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزد را چه حالت افتاده است، او را گفت خانه من دری استوار دارد از کتاب الله، کالا رها کن (۲) و سلامت برو، دزد چنان کرد، و بر کالای آن صحابی (۳) دست نیافت. واصل درین باب آن باشد که کالا از حلال بود (۴)، و مرد برپاکی و طهارت این آیت بایمان و نیاز بر خواند.

الفقیه ابودجانه البیهقی

هم ولادت او در دینه ششم بوده است، و او عالم و ورع (۵) و شاعر بوده است، اما درویش و بد حال (۶) و او را دیوان شعر تازی است، و از اشعار او این است

ابادجانه ان الرزق مقسوم و مبتغی الرزق محدود و محروم

وکل ماعمل المحروم من عمل وان تنوق فیه فهو مذموم

و او را کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (۷) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادم بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (۸) بمیان وی فرو شود، بادم تلخ باشد. و روا بود که بادم چون نو کشته باشند قوت در زنده در تابستان و آب دیرتر دهند بادم تلخ بود، و اگر بادم در ماه آخر نکارند (۹) و دیگر سال در بهار بر نکنند و با جای دیگر نبرند رنج ضایع شود و بادم بس منفعتی ندهد. و در آن کتاب گوید (۱۰) در حدود نیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر از بلخ بنیشابور آورده و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود به حاصل نیامد. و او گوید (۱۱) در دوبیل کردن زمین باید که از رشی در رشی (۱۲) دو خروار خاک بیشتر حاصل آید، هر چند بیشتر بود بهتر بود، و اگر کمتر بود رنج ضایع شود، دورش (۱۳) خاک باید زیر درخت نو، که نشانند و یک رش (۱۴) درخت در سیاحت سه رس مغاک باید (۱۵)

(۱) آمد و شد. (۲) نص. کالاد رها کن و در نب، یادزد کالا رها کن. (۳) نص، و بر کالا آن صحابی. (۴) آن باشد که از حلال بود. (۵) سا. (۶) و بد حال بود. (۷) چنین میگوید. (۸) ش. این لغت در فرهنگها دیده نشد، و احتمال قوی میرود که هوشاز بوده، و آن بمعنی تشکی سخت بهایم است، و مراد آنست که اثر تشنگی بهیبه یا حرارت تشنگی آور آفتاب و با اصطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بیان وی فروشود. (۹) بکارند. (۱۰) گوید که. (۱۱) و او گوید که. (۱۲) باید که از رشی در رشی. (۱۳) وارش. (۱۴) و یک ارش. (۱۵) سه ارش خاک باید

تاچوت درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته می‌گنجد ، چوت قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد (۱) ، و اگر نه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی (۲) بر گردد و درخت سرهول (۳) شود ، و اگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد و بارگه (۴) نسازد .

* (الشیخ الرئيس العالم ابو الحسن المشطب البیهقی) *

من قرية دیوره ، از فحول شعرای جهان بوده است ، و سبب هلاکت (۵) او زبان بوده است

* (ولربما اردی اللیب لسانه ان البلاء موکل بالمنطق) *

بگوی هیچ حدیثی کز آنت نیست گزیر و کورت عقل و خرد هیچگونه داد دهد
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند بلی جنایت (۶) مزدور اوستاد دهد
شنیده که در افواه بخردان رفته است زبان سرخ سر سبز را بیاد دهد (۷)
و او را در دیوره کشتند ، و مضجع او آنجاست ، و او را ملک نیمروز و خراسان
عمرو بن اللیت (۸) ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام (۹) اختصاص داده ، و پیش
از عمر و (۱۰) او را امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود ، پس رافع را هجا کند درین قصیده
که مطلعش اینست (۱۱)

بکیت شهابافات والشیب شائع ولم ینک یبکینی الدیار البلاقع
الم تر ان الله اهلك رافعا ودارت علیه بالبور الطوالع
تامل بعینیک النحوس فانها ۱۲ ترى النحس جهرا حیثما حل رافع

(۱) فروبرد . (۲) چوب کلانی (چویگان به معنی چوگان است) (۳) ش ، بمعنی سربلند و سراسر است .
(۴) ظ ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن پرشاخ و برک شدن و خیمه یا چتر زدن
درخت باشد ، و چون شکم - جوان ماده را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که مراد
بارور شدن باشد . (۵) هلاک . (۶) نص . بلی خیانت . (۷) در نص این سه بیت فارسی نیست .
(۸) لیث (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام و انعام . (۱۰) نص . و پیش از عمر .
(۱۱) نص و مطلع قصیده اینست (۲۱) فانها .

یضن وكان البخل (۱) منه سجية فان رام جودالم یدعه (۲) الطبائع

و امیر خراسان و نیدروز عمرو بن الیث را (۳) هجا کند و وزیرش را
ابونصر احمد بن ابی ربیعہ را، و این وزیر ابونصر اشتر بود و ملک عمرو اعور
زعم الوزير بانه لی مکرم کذب الوزير وعینه شترآء
لابوحشك شترآء فی عینه . هـذا الامیر وعینه عورآء

س امیر عمرو بن الیث، الحسین بن داود را - که والی بیہق بود - از جهت
وی - (۴) فرمود تا او را هلاک کرد. و از فرزندان الحسین بن داود، (۵) خواجہ علی بن داود
بود که در عہد گذشتہ دہبہ مغیثہ متوطن بودی، و او را اولاد و احفاد مانده اند.
و بدعاتی: ادمرمان را نکوہیدن و آن نکوہیدن بنظم مدون گردانیدن، اگر کسی
در حق کسی انعامی فرماید شکر آن انعام بمقدار توانش میباید گزارد، و اگر انعام
دریغ دارد یا امداد آن (۶) منقطع گرداند و بر توانر و توانالی بوی نرسد معذور باید داشت
و لعل له عذرا و انت تلوم (۷) بر کار گرفت و موضع بدل کرد و برخواند کہ: فلا الکرج (۸)
الدنيا ولا الناس (۹) قاسم. و این دتعالی علمای اسلام را در مال خراج حقی نہادہ است (۱۰)
و شعرا را (۱۱) هیچ حق نیست (۱۲) بموجب شعر گفتن.

حکایت * روزی شعرا جملہ در نزدیک (۱۳) عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی
صلت خواستند، او مصحف پیش ایشان نہاد و گفت باز نمایند (۱۴) درین آیت کہ انما الصدقات
للفقراء (۱۵) نصیب شما چیست، و یا در قرآن بچہ وجہ حق شما در اموال مردم لازم
می آید، جملہ فرو ماندند، گفتند ما از جملہ (۱۶) فقرا یم، خلیفہ گفت و سیلت
نفر را بوسیلت شعر حاجت نمست، پس فرزدق برخاست و گفت

(۱) وكان الضن . (۲) وان رام جودالم تدعه . (۳) عمرو بن الیث را . (۴) از قبل
وی . (۵) حسین بن داود . (۶) و یا امداد آن . (۷) نص؛ و انت ملوم . (۸) نص
و لب فلا الکرج . (۹) نص، و للناس . (۱۰) در اموال خراج حق نہادہ است . (۱۱) نص؛
شعرا را . (۱۲) هیچ حق نیست . (۱۳) بتزیدک . (۱۴) باز نمایند کہ . (۱۵) للفقراء
والمساکین . (۱۶) و گفتند کہ ما از گروه .

رایت رقی الشیطان لا یستفزه وان کان شیطانی من الجن مار دا
و شعر را رقیة الشیطان گفته اند .

مسألة فقهية اگر کسی وقفی کند یا وصیتی علمای دین و اسلام را مطلقاً ، باجماع
اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادباً را ، پس این هر دو نوع علم نیست ،
ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی علیه السلام
شعرا را صلت فرمود ، شعر آن وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام
و سبب قهر کفار .

فایده یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح
طمعی دارد ، اگر طمع و فاشود شکر باید گفت مجدی را (۳) ، و سؤال بنظم و نثر هر دو
یک حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این شاعر
عقلاً و شرعاً (۴) بذم اولیتر است ، زیرا که (۵) نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان
طمع می دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاً و شرعاً ممدوح است ، پس هجو و ذم
در موضع خویش صرف باید کرد آنجا که مصطفی علیه السلام فرمود که : اذکروا الفاسق
بما فيه کی یحذره الناس ، وقال علیه السلام : لا غیبة لفاسق .

الحسین بن معاذ (۱) البیهقی

از کبرای بیهقی بود (۷) ، و معاذ آباد بیهقی که در سرروستاست پدر وی بنا
کرده است ، و این حسین در قصبه متوطن بودی ، و عاش وی از دهقانی معاذ آباد
بودی (۸) ، و منزل از قصبه بر راه نیشابور آن بوده است ، و ظلل (۹) آن رباط الی یومنا
هذا پیدا بود ، درین سالها در عمارت (۱۰) دیه معاذ آباد و کاریز آن صرف کردند ، و آن
حصار و کاریز را عمارت بیشترازخشت پخته بود (۱۱) . و این حسین را پسری بود هم
از اهل علم ، و هو علی بن الحسین بن معاذ .

(۱) شعر شعرا آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تحدی و درنب ، تحدی را
(و) و محتمل است مجدی بمعنی طلب عطا کننده باشد . (۴) شرعاً و عقلاً . (۵) زیرا که .
(۶) این کلمه در هر دو نسخه غالباً (معاذ) نوشته شده و صحیح (معاذ) است . (۷) بوده است .
(۸) بود . (۹) نص ، و ظلل . (۱۰) نص ، و نب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته کرده اند .

و الحسين بن معاذ كويد ، حدثني ابي معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقيل عن ابيه عن جده عن بلال بن جرير كه بلال بن جرير گفت ، سليمان بن عبد الملك در عهد خلافت خویش امارت خراسان و عراقین بيزيد بن المهلب داد ، يزید رسولی بخليفه فرستاد ، خليفه رسول او را گرامی کرد ، و از احوال يزید مسائلت بسیار تشریف داد ، جرير شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذال الله دابره - م اضحوار ماداً فلا اصل ولا شرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزد يك يزید بن المهلب آمد وقصه شرح داد ، يزید بن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) كه هر گاه بروی ظفر یابد جزای گفت او (۲) بدو رساند ، و آل مهلب هر گاه كه بحق مهلب سوگند یاد کردندى حنث را بدان راه نبودى . روزی يزید بن المهلب بشكار رفته بود ، كاروانی دید كه مى گذشتند ، حاجب را بتاخت تا از ایشان تفحص حالى (۴) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد و گفت : بينهم ابن يربوع - يعنى به جرير الشاعر - امير يزید بن المهلب تیغ بر كشید و روی سوی او نهاد ، جرير را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت (۴) ، مرك او را معاینه شد و از حیات دنیا نومید شد (۵) ، امير يزید گفت : أنت القائل آل المهلب حذال الله دابره م ، کردن یازیده (۶) دابره زخم تیغ را ، گفت (۷) معاذ الله ناقل را سهو افتاده است و بامير غلط نقل کرده است (۸) ، من گفته ام (۹)

آل المهلب قوم خولو اشرفاً ما ناله عربى لا ولا كادا

لوقيل للمجد حد عنهم و خلهم بما احتكمت من الدنيا لما حادا

ان المكارم ارواح يكون لها آل المهلب دون الناس اجساداً

و جرير ابن ابیات بدیهه گفت (۱۰) ، امير يزید بن المهلب گفت احسنت ، نه بر آن

(۱) يزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا از ایشان صورت حالى . (۴) بر آن حالت . (۵) و از حیات نومید شد . (۶) نص ، یازنده و در نب ، تازیده . (۷) جرير گفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ، من گفتم . (۱۰) بر بدیهه بگفت .

مقدم که گفته عفویت می کنم ، و نه بدین بدیهه که گفتمی صلت می دهم ، و جزا .
 مواجب (۱) کرم می شناسم ، هذا بذاک ، فامض بالسلامة ، فمضی (۲) جریر .
 ابو اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی (۳) 
 خواجه احمد مغیره (۴) گوید وی از دیه مغیثه بیہق بوده است ، و این دیه
 نزدیک باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل بن حمک ازین دیه بوده است ، و این وزیر
 آنجا رباطی بنا کرده است ، و از مال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت
 حسبت را (۵) تمام کرده اند ، و ان هذا لہو الفوز العظیم . و این ابو اسحق ابرهیم
 بن محمد المغیثی جد امام سدید الدین ابرهیم مغیثی است کہ امروز مفتی خراسان
 است ، و هو الامام الزاهد سدید الدین ابو اسحق ابرهیم بن الامام علی بن حمک بن
 ابرهیم بن الحسین بن حمک بن احمد بن ابی اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی
 المغیثی است ، و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ، اما امام
 علی بن ابی صالح الخواری و غیر او یاد کرده اند کہ او را در دیه مغیثه بیہق عقب است ،
 واللہ اعلم . حاکم ابو عبد اللہ الحافظ در تاریخ نیشابور یاد کند کہ اہل نیشابور و نواحی
 آن محمد را از طریق تعظیم و عز حمک خوانند و حمش خوانند (۶) . و این امام ابرهیم
 مغیثی شاگرد ابو سعید احمد بن خالد الضریر بوده است در خراسان ، و در بغداد شاگرد
 ابو العباس المبرد (۷) و ثعلب شاگرد ریاضی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبید اللہ بن
 عبد اللہ بن طاهر او را ارتباط فرموده بود (۸) و بمذاکرہ او موافقت (۹) تمام او را حاصل بودی ،
 و این امام ابرهیم (۱۰) از جهت او نسخ کردی ، و این امام ابرهیم مغیثی را بابا ابن الرومی
 و با بحتری مشاعرہ بوده است ، ابن الرومی گوید در جواب شعر او

ایہا البیهقی احسنت فی شعرك احسان ذی طباع و حذق

قرط اللہ بظر امک بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

(۱) نص از مواجب . (۲) نص ، و مضی . (۳) المغیثی البیهقی . (۴) خواجه احمد عبیرہ .
 (۵) تا آن عمارت را ازخشت پخته . (۶) حمک و حمش خوانند ، (۷) ابو العباس مبرد .
 (۸) ارتباط فرموده . (۹) موافقتی . (۱۰) نص ، و این امام ابو ابرهیم .

و هزل بر طبع این ابرهیم غالب بود ، و قتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتگی چون بدر سرای طاهریان^(۱) رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه^(۲)، و این درگاه سرای چنان بودی که سوار با علم بی آنکه علم بخسباند در وی گذر کردی - که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبایند - ابوسعید ضریر مذننی گشتی و مردم از آن تعجب کردند و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی^(۳) رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید بر جهد در میان جوی افتد او را گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید^(۴) بیچاره جامه درهم پیچیدی و برجستی ، در میان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی^(۵) و یاد نیاوردی که : لایلدغ المؤمن من جحرمرات^(۶) و من جرب المجرب حلت به الذمامه .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت^(۷) و نوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیثی بدیبری خلف بن الیث تمسک ساخت . روزی او را ابو الحارث سجزی گوید نامه نویس^(۸) از جهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند^(۹) شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامه نوشت که باید که جمله املاک او^(۱۰) بفروشد و بصدقه بدرویش^(۱۱) دهند ، و نشان بستد^(۱۲) و نامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد^(۱۳) برفت ، و وکیل جمله ضیاع او بفروخت و بهادر درویشان نفقه کرد^(۱۴) ، و چون جواب نامه باز رسید ابو الحارث جامه چاک کرد و با افغان و شغب پیش یعقوب بن الیث آمد ، و یعقوب مردی ترش روی بودی^(۱۵) ، چون این حال بشنید چندان بخندید و بر تخت ازین پهلوی بر آن پهلوی غلطید^(۱۶) که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض این املاک از خاص من ترا املاک دهند ، و از خزانه نقدی دهند^(۱۷) و املاک تو باز خرند ، و دست تو گشاده است بر بیهقی تا داد خویش از وی بستانی^(۱۸) .

(۱) چون بدر سرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، و قتیکه بکنار جوی . (۴) ابوسعید . (۵) نگشتی . (۶) مرتین . (۷) مبتلی شد . (۸) گفت نامه بنویس . (۹) بفروشد و بصدقه بدرویشان دهند . (۱۰) او را . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) و نشان او بستاند ، (۱۳) قاصد . (۱۴) تفرقه کرد . (۱۵) ترش روی و منقبض بودی . (۱۶) غلطید . (۱۷) ترا نقدی دهند . (۱۸) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا از خانه کتابی آرد که بروز^(۱) مطالعه کند، چون بدرگرمابه کوی حرب رسید ابو الحارث سجزی با غلامان از گرمابه کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید^(۲) - و با ابو الحارث شموع و مشاعل بسیار بود - پس بیهقی از هراس^(۳) ضعیف شد، و حرکات و قوی از اعضاء [او] رمیده گشت، ابو الحارث او را گفت^(۴) یا عدو الله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاک را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد، هیچ نامه دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشد، بیهقی گفت ای حاجب زینهار، ترا زبانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا^(۵) عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفون هوفوقه
عن ذنبه فلیعف عمن دونه
ابو الحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست^(۶)، بیهقی گفت چگونه روم و دراعضای من قوت^(۷) حرکت نیست، ابو الحارث^(۸) غلامان را گفت هریکی بیهقی را صفعی ارزانی دارید تا قوی با اعضای او صلح کند و سلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یمین و یسار متواتر شد، و تطایرت^(۹) اکف الرجال مع النعال من الیمین والشمال، و من بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن^(۱۰) بممری در انداختم و از خوف و خطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحنا
و عاد معتذرا عن کل ما اجترحنا

وقال ابرهیم البیهقی

لا یسأل الناس ما مجدی و مجدابی الشان فی فضتی و الشان^(۱۱) فی ذهبی
لو لم یکن لی مال لم ینزراحد بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی
کم سود المال قوما لا قدیم لهم و اخمل الفقر سادات من العرب
و قال ابرهیم البیهقی فی البحرئ بیهجوه

(۱) نص، کتابی آرد بروز. (۲) از گرمابه کوی حرب می آمدند، بیهقی را بدید.
(۳) از ترس. (۴) نص، او را گوید. (۵) ترا زیان نبود و حق تعالی ترا اضعاف آن
(۶) که کس را پاتو کار نیست. (۷) نص، قدرت. (۸) ابو الحارث. (۹) نص،
و تطایر. (۱۰) خویشتن را. (۱۱) نص، الشان.

ان الوليد لشاعر فى زعمه وارى شمائله شمائل حائك
ديگر بيت ياد نكردم لفحش كان فيه ، و قال البيهقى ايضا يهجو معاذاباد بيهق

معاذاباد ناووس خراب بمغناها الهموم لمن تارى
بهاركد الظلام فليس صبح كان الصبح فيها^(۱) ماتفرى
وجدولها كبول الضب نثر وبول^(۲) الفار اغرر منه نهرا^(۳)

وان يسلح على سكر ذباب فبالسلح الذباب يسد سكر

و ابو القاسم الكعبى البلخى^(۴) در كتاب مفاخر خراسان در حكايات و اشعار ابراهيم
مغيثى بيهقى اطناب بسيار لازم شمرده است و همچنين خواجه ابو منصور ثعالبى^(۵)

الشيخ ابو على الحسين بن احمد بن محمد السلامى البيهقى^(۶)

منشأ و مولد او خوار بيهق بوده است ، و اين سلامى ميبايد گفت بفتح سين
و تشديد لام على وزن علام و غفار ، و در كتاب الثار^(۷) كه از تصنيف اوست اين لغت
بيان كند . و نسبت شاعر سلامى بتخفيف لام الف است منسوب الى مدينة السلام يعنى
بغداد . ابو على الحسين سلامى^(۸) صاحب التاريخ است ، توفى فى سنة ثلثمائة . و ذكر
ابو على سلامى و تقرير حال او از شرح^(۹) مستغنى است ، و كتبه ناطقة بفضله ، و از تصنيف
او تاريخ ولات خراسان و كتاب النف و الطرف و كتاب المصباح و كتاب الثار ، و او
شاگرد ابراهيم بن محمد البيهقى بوده است ، و اشعار او در كتاب يتيمة الدهر و غير آن
مذكور است ، و ابوبكر خوارزمى شاگرد او بوده است .

احمد بن فودكان^(۱۰) البيهقى

از ديه راز بوده است ، و او را پسرى بوده است نام او عبدالله ، هم از افاضل عهد
بوده است ، و از منظوم احمد فودكان^(۱۱) اين بيتهاست

الموت لاشك فيه فانعم^(۱۲) جنابك خفضا

(۱) نص ، فيه (۲) نص و نب ، بول . (۳) هراً . (۴) كعبى بلخى . (۵) نص ،
خواجه ابو نصر ثعالبى . (۶) البيهقى الخوارى . (۷) البشار . (۸) السلامى
(۹) از شرح ويان . (۱۰-۱۱) فودكان . (۱۲) نص ، وانعم .

وداوم^(۱) اللهوفیهها لتمدنی العیش غضا

ولا تخلف تراثا لمن یعادیک بغضا

وفقیه سرور و ابرهیم بن سرور از فرزندان او بوده‌اند بدیه راز که بر در دروازه^(۲) سبزوار است .

﴿ ابرهیم بن عبدش البیهقی ﴾

از قدمای فضای این ناحیت بوده‌است ، و ولادت او در دیه^(۳) ششم بوده‌است ، و او را اشعار بسیار است ، و دیوان شعر او^(۴) بنزدیک ارباب این صناعیت مقبول است ، و از اولاد او جماعتی مانده‌اند اندر دیه زمیج و دیه ششم ، و از منظوم او این ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا أوئل ممن همه السرف العجب ابطره^(۵) والتیه والصلف

اما الصغیر فانی لا اعاتبه وهل یعاتب ثور همه العلف

و ابرهیم عبدش در مرو بود ، جماعتی فضلا در صبر سخن می‌گفتند ، او گفت

هل الصبر الا ترک شکوی و سترما^(۶) تعالج من هم یکنفه الصدر

و ابداء بشر ظاهر و بشاشة و قلبک یغلی مثل ما غلت القدر

وان^(۷) لم یکن هذا هو الصبر نفسه فلیس اذا یدری المفسرما الصبر

﴿ داود بن موسی البیهقی ﴾

از افاضل بیهق بوده‌است ، و منشأ و مولد او دیه دویین بوده‌است ، و او

جد المعافا بن احمد البیهقی الدوینی بوده‌است ، و من منظومه قوله

ارجع فساعد علی قدر تعجلها صبیحة الیوم تنورینا^(۸) موسی

واشرب علیها ثلاثا لا ینهنها^(۹) عن شربها آدم یوما ولا عبسی

(۱) نص ، وداوم ، (۲) که بردروازه . (۳) نص ، از دیه . (۴) شعری . (۵) نص ، انظره . (۶) نص ، سلوی و سنهزما . (۷) نص ، فان . (۸) نص ، هوربناموسی و در نب ، تنور لناموس . (۹) لا ینهنها .

فقال ابو علی الحسین بن احمد البیهقی فی اجازتهما

ففی تناقلها انس تلابسه
ونفی مابک من شکوی ومن بوسی (۱)
تحت عنک هموم القلب سورتها
کما تحت ستور (۲) الجلد بالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است ، که شعر صناعتی است که در وی ذقایی بسیار نگاه باید داشت و عیوب خفی بسیار دارد ، و اوصاف ستوده و نکوهیده او چند صنف باشد (۳) ، بیشتر در کتاب ازهار اشجاراً لشعار از تصنیف خویش بیاورده ام .

محمد بن سعید البیهقی المعروف بمحم

او از قبضه سبزواری بوده است ، و ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی الکعبی او را در کتاب مفاخر نیشابور یاد کند ، و او را دیوان شعر است ، و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یا سربن النصر (۴) در آن بنکوهد
قد کان غرثان فتمت کسره و کان عریان فتم (۵) و بره

و صار ذئبا فالنجاج تحذره (۶)

ابوصالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی (۷) البیهقی

از علمای بزرگ بوده است ، و حدیث از امام محمد بن یحیی الذهلی روایت کند ، و ابو زکریا العنبری از وی روایت کند ، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعیل الأخنس (۸) قالنا مفضل بن صالح قال حدثني سماك بن حرب عن عكرمة عن ابن عباس انه قال :- لعلي بن ابيطالب عليه السلام اربع خصال ، هو اول هاشمی صلی و حج مع النبی علیه السلام و هو الذی کان لواءه معه فی کل زحف و هو الذی صبر معه یوم المهراس و انصرف الناس و هو الذی غسله و ادخله قبره .

و ابوصالح شعیب حکایت کند که ما جماعتی بشام رفته بودیم (۹) بطلب علم

حدیث ، و اختلال حال و ضیق ذاتید و ضنک معیشت بما راه یافت ، بسبب توزع خاطر

(۱) بؤس . (۲) کذا و شاید (شعور) بوده و تحریف شده است . (۳) و اوصاف ستوده و نکوهیده چند صفت باشند . (۴) ابو منصور اورای را . (۵) کذا و شاید (فانت) بوده . (۶) نص ، یحذره . (۷) العجلی . (۸) نص ، ونب ، الاخنس ، (۹) رفته بودیم بشام .

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم ، جوانی بیرون آمد سوار با جامه يك توی غلاله در بر ، و باوی (۱) خادمی ، از ما پرسید که ولادت شما از کجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست ، گفتیم ما از خراسانیم (۲) و مطلوب ما علم احادیث نبوی است ، گفت احوال نفقات چگونه است ، گفتیم بترین (۳) حالا ، او بخادم (۴) اشارت کرد که هر یکی را هزار دینار درست بدهد (۵) ، خادم بتاخت و باندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او ، و هرکسی را (۶) هزار دینار درست چون اخگر آتش در کنار ریختند و گفتند امیر را (۷) در اوراد ادعیه صالحه یاد آرید (۸) ، و این جوان اسب براند ، ما پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و فریزدان داشت ، و جمال او عنوان نامه شرف و فضایل او ترجمان مجد سلف ، آیت بزرگی بر روی او نوشته و عنبر سخاوت در طینت او سرشته ، گویی از دست خورشید آب خورده است که رخساره او (۹) نشان سروری دارد و لفظ (۱۰) گهربار او امارت امارت و مهتری ، و اکنون روزگار عنوان نامه دولت او می خواند و اقبال قلم بر قم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند ،

لولا عجائب صنع الله ما بنیت تلك الفضائل (۱۱) فی لحم ولا عصب

گفتند او امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین (۱۲) است امیر خراسان و شام و بغداد که استحقاق مدح و ثناء دارد بایادی و انعام و سزاواری خدمت و دعا بفضل و اکرام ، با اصلی اصیل و رأیی جمیل و حسبی و صوری قمری و جمالی بنهایت (۱۳) وجودی بی غایت

ذو صورة قمرية بشرية تستنطق (۱۴) الافواه بالتسبیح

مصنف این کتاب گوید که چون (۱۵) همت و دیانت ملوک گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین و علم و علما ظاهر بود .

(۱) نص ، علامه درسروی وی . (۲) از خراسانینیم . (۳) بدترین . (۴) نص ، گفت او بخادم . (۵) نص ، هزار دینار درم بدهید . (۶) و هرکسی را . (۷) که امیر را . (۸) یاد دارید . (۹) که رخسار او . (۱۰) نص ، نشان سروری و لفظ . (۱۱) نص ، ملك الفضائل . (۱۲) نص ، امیر طاهر بن عبدالله بن الحسین . (۱۳) نص ، بی نهایت . (۱۴) نص ، يستنطق . (۱۵) نص ، گوید چون .

و پسرش امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسه کوی سیار نیشابور که مدرسه بیهقی خواندندی (۱) او بنا کرده بود. و او از محمد بن اسحق بن خزیمه و از محمد بن جریر الطبری روایت کند. و عمر (۲) مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمة المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام بیاورده است. و وزیر ابوالفضل بلعمی بوی تقرب تمام واجب داشتی، و قضای شهرهای بزرگ بر وی عرض دادند، قبول نکرد. و حاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید در مجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئله تحلیل خمر گفتم، وزیر سخن من پسندیده داشت، مرا هزار دینار فرمود، و فرمود تا مرا بمر و ضیاعی نفیس خریدند.

توفی الامام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی سنة اربع و عشرين و ثلثمائة، و صلی علیه الحاکم الامام ابوالحسن علی بن الحسن المروزی و دفن فی مقبرة الحسين بن معاذ فی ولاية الامیر ابی بکر محمد بن المظفر، و عقب او (۳) شعیب بن محمد بن شعیب البیهقی بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر، کانت ولادته سنة عشرة و ثلثمائة و وفاته فی صفر سنة ست و تسعين و ثلثمائة ببیهق، و سمع الحديث من ابی نعیم سنة ست و ثلثمائة. (۴) و ثلثمائة.

رحمه الله ابو العباس محمد بن اسحق بن ابرهیم الزاهد البیهقی

ولادت او در دیه (۵) جلین بوده است، و از محمد بن حمید الرازی (۶) روایت کند، قال ابو العباس هذا، نا محمد بن نهیک قال نا (۷) مهران عن سفیان عن سعید بن زید عن عمرو بن مالک عن ابی الجوزاء رحمه الله عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال: نقل الحجارة اهون علی المنافقین من تلاوة القران. صدق ابن عباس.

رحمه الله ابوبکر محمد بن همام بن عیسی البیهقی

اورا ولادت در قصبه مزینان بوده است، و اولاد همام از فرزندان او باشند، و او احادیث از محمد بن اسلم الطوسی روایت کند، قال محمد هذا، نا محمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال نا عبد الله بن موسی (۸) عن اسرائیل عن سعید بن ابی عروبة عن قتادة

(۱) و مدرسه کوی سیار که مدرسه بیهقی خوانند نیشابور. (۲) عمر. (۳) و عقب ازو، (۴) نص و نب، ست عشر. (۵) نص، از دیه. (۶) الداری. (۷) قال اخبرنا. (۸) ظ، عید الله بن موسی.

عن زراره عن ابي اوفى عن سعيد بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه :
ركعتا الفجر خير من الدنيا وما فيها .

ﷺ ابو علي محمد بن سعدويه البیهقی

چنین گویند که او را ولادت در ديه نزلا باد^(۱) بوده است بر سر روستا ، بزرگان
دين اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابو علي محمد
هذا ، نا ابو سعيد ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبد المنعم بن ادریس^(۲) عن
عسبي بن موسى الانصاري عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه بالتوالي عن النبي صلى الله
عليه انه قال: ان المجلس الصالح ليكفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ﷺ ابو عبدالله محمد بن احمد البیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، و اختلاف داشته است بابو العباس احمد بن
یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نبطويه ، و برادر او ابو علی الحسین بن احمد از افاضل
عهد بوده است ، توفي ابو عبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش^(۳) در مرثیه او گوید

ایا عين جودی بالدموع و اسعدی فقد ظفرت كف الردی بمحمد

فقدت ابا عبد الله فتی العلی فیا (۴) لوفاة العالم المتعبد

ﷺ ابو يوسف يعقوب بن محمد بن يعقوب الزاهد^(۵)

او خسرو جردی بوده است ، در ناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، و در
نیشابور از جعفر بن محمد الحافظ و غیر او ، توفي سنة ۶۱۰ خمس و خمسين و ثلثمائة .
قال ابو يوسف هذا ، ناداود بن الحسین ابوسلیمان نایوسف بن عیسی المروزی نا الفضل بن
موسی قال نا الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه :
انظروا الى من هو اسفل منكم ولا تزدروا نعمة الله . وقد نظم معنى هذا الحديث بعض
الشعراء وقال

من شاء عيشا رحيبا^(۷) يستفيد به في دينه ثم في دنياه اقبالا

فلينظرن الى من فوقه ادبا ولينظرن الى من دونه مالا

(۱) نص ، که او را ولادت ديه نزلا باد . (۲) قال نا عبد المؤمن بن ادریس . (۳) و برادرش .
(۴) نص ، فوا . (۵) الازهر البیهقی . (۶) توفي فی سنة ، (۷) نص ، رجاء و ذرب ، رغبتا .

❖ ولا ڏيب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر الى من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا و انكد عيشة و اقل مالا (۱)

❦ ابو حامد احمد بن محمد بن الحسين الخطيب البيهقي ❦

فقيه و اديب و خطيب خسرو جرد بوده است ، و گویند کی خسرو که خسرو جرد بنا نهاد بر طالعی نهاد که آنجا علمای معمر باشند ، والله اعلم . اما علمای معمر آنجا بوده اند و من دیده ام ، دیدم فقیه احمد سوری را . خطیب و قاضی علی بن احمد را ، و قاضی امام الحسین بن احمد بن علی البیهقی را ، و حاکم امام عبدالحمید را ، و امثال ایشانرا که در یک عصر بودند و عمر های دراز یافتند در ورزیدن (۲) علم و طاعت و رفاهیت ، توفی ابو حامد الخطیب سنة خمس و خمسين وثلثمائة . قال ابو حامد هذا ، نا ابو سلیمان داود بن الحسین البیهقی قال اخبرنا سعید بن یزید القراء ^{قال} اخبرنا (۳) المبارک بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (۴) اثنان في الله الا كان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

❦ ابو العباس بالويه بن محمد بن بالويه البیهقی ❦

درین ناحیت وقفی است منسوب ببالويه ، مولد او از مزینان بوده است ، و او را از محمد بن اسحق بن خزيمة روایت باشد ، قال بالويه المزینانی نا ابو العباس محمد بن شاذان (۵) اخبرنا عمر بن زرارہ (۶) نا اسمعیل بن ابرهیم بن علی بن کیسان عن ابی ملیکة عن ابن عباس انه قال : کل صلوة لا یقرأ فیها فاتحة الكتاب فلا صلوة (۷) الا صلوة و راء الامام .

❦ احمد بن ابرهیم الاعسری البیهقی ❦

کاملترین افاضل خوار بوده است ، و او را دیوان شعر است ، و او بخدمت

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (نص) نیست . (۲) در برزیدن . (۳) قال نا سعید بن یزید القراء قال نا . (۴) نص ، ما یحباب . (۵) نص ، مادان . (۶) نص ، ذرارة (و ظاهرأ عمرو بن زرارہ است) . (۷) نص ، لا صلوة .

صاحب کافی الکفاة اسمعيل بن عباد پيوست ، وقصيده در مدح او انشا کرد ، و در صفت ناقه در آن قصيده گفت

عرمس عيسرانة غنتريس علطميس غير انة خنشليل (۱)

صاحب عباد اورا گفت غرايب که در وصف اين ناقه (۲) نظم دادی اگر ائقال و احمال اين الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنايت نامه التماس کرد بمعيد ابو منصور کثير (۳) بن احمد بن کثير (۴) واجابت يافت ، پس قصيده ديگر گفت در مدح وی ، و مطلعش اينست

خيال سري من ام عمران طارق الی ها جمع بالفقر (۵) واليد غاسق
چون از انشاد اين قصيده فراغ حاصل آمد مايده نهادند مزين باصناف مطعوم (۶) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بجلوا رسيد صاحب گفت دست بتناول اين دراز نبايد کرد تاهر کسی از افاضل در صفت وی قطعه انشا کند (۷) ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند * قطعه بر بديهه انشا می کردند (۸) ، واعسری خاموش (۹) بانگشت عقد حسابی می پيوست ، چون نوبت بوی رسيد صاحب اورا گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت (۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران اين مجلس ، صاحب از آن تعجب کرد (۱۱) ، واعسری خطای هريك بيان کرد و بحجت مؤکد گردانيد ، و انشا کرد در وصف حلوا اين قطعه (۱۲)

وجامة فالوذ غذا نا به امرؤ کریم المحيا ماجد غير صاغر
تمر مرحتی قلت صهبا بابل و تهدأ حتی قلت ياقوت تاجر
كان نصاب اللوز فی جنباتها قطاع من الكافور فی نارسا مر (۱۳)

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج و غنتريس و علطميس و خنشليل هر سه بروزن زنجبيل و عيسرانة بروزن ضميران بملاوه ها ، و عبرانة بروزن ريحانة ، از اوصاف والقاب شتر است و معنی پست اينست ، شتری سخت و درشت بيگر و گرانبها و تندرو و سرکش و با نشاط . (۲) نص ، ويرا گفت غرايب در وصف اين نامه . (۳-۴) نص و نب ، کبير . (۵) نص و نب ، بالفقر . (۶) نص ، طعام و درنب ، طعوم . (۷) در وصف وی قطعه بر بديهه انشا کند ، (۸) نص ، قصيده انشا می کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نص ، گفتا . (۱۱) از آن تعجب نمود . (۱۲) و در وصف حلوا اين قطعه انشا کند . (۱۳) نص ، سامری (و سامر بمعنی شب نشینی کننده است .)

پس صاحب رتبت او بلند گردانید ، و حظی وافر یافت از عنایت صاحبی ، و نجیح السعی باخراسان آمد ، رحمة الله علیه .

رحمة الله عليه محمد بن عبدالرزاق البيهقي

مولد و منشأ او قصبه سبزوار (۱) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمد بن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد (۲)

عليك بمن يرينك فالترمه ولا تبعده من رفق ولين

اذا ما المرؤ ليس له صديق تراه كالشمال (۳) بلايمين

ايضا (۴) افق ايها الانسان من سكرة الهوى فليس الهوى الا عدو موارب

وكس قبل ان يلهيك دنياك واغتنم فراغك للامر الذي انت طالب

فمن لم يكيسه اب او مؤدب صبيا فكهلا كيسته التجارب

وقال محمد بن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل يعلم و يعمل بما يعلم فذاك هاد فاتبعوه ،

و رجل يعلم ولا يعمل بما يعلم فذاك ساه فذكروه ، و رجل لا يعلم و يعمل بما عليه ان يعلم

فذاك مقلد فلقنوه ، و رجل لا يعلم ولا يعمل بما عليه ان يعلم فذاك حمارفا و كفوه .

و این محمد بن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصرالدوله ابوالحسن السیمجوری ،

و آنرا کتاب الدارات نام نهاده و فواید بسیار در آنجا مدبون گردانیده است (۵) . و قال

محمد بن عبدالرزاق ايضا

اذا مات ميت (۶) راعنا الموت ساءة و نضحك في الاخرى اذا هو يقبر

كذا الشاء تنسى (۷) الرعى والذئب مقبل ويالف مرعاها اذا الذئب يدبر

ايضا (۸) ليس بعد القصورا لا القبور انما للخراب تبني القصور

ايها الطالب البقاء تفكر هل على حالة تدوم الامور

(۱) نمن ونب ، در قصبه سبزوار . (۲) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند .

(۳) كالشمال . (۴) ضا . (۵) نص ، گردانیده . (۶) نص ، مننا ، (۷) نص ،

ينسى . (۸) ضا .

الفت الصباغة من غير ان امس حديدا واذكى^(۱) سعيرا
 اذهب وجهي^(۲) بنار الاسى و اسبك من ماء عيني شذورا
 * حکایت وقصہ * درعهد خلافت المطیع لله ، قیصر روم قصیدہ فرستاد بتازی مشحون
 بانواع تہدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المسیحی رسالہ الی قائم بالملك من آل ہاشم
 وهریکی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی قفال شاشی
 بود ، دیگر محمد بن عبدالرزاق البیهقی ، و این دو قصیدہ باروم^(۳) فرستادند ، و مطلع قصیدہ
 محمد بن عبدالرزاق اینست

اوهنا وغز والروم ضربة لازم اريشا وقد جاؤ ابتلك العظام
 اسمعلا لحن القيان يصغنها وفي الروم تدعو الويل اولاد فاطم
 و ابو الحسن نصر بن احمد المرغینانی گوید ہم جواب^(۴) این قصیدہ
 عجبث لنظم صاغة شر ناظم بفيه الثرى فيما اقترى من عظام
 و امام قفال شاشی گوید

اذا نى مقال لامرى غير عالم بطرق مجارى^(۵) القول عند التخاصم
 * حکایت * ملك ابخاز ديمطريوس بن داود بن يعقوب الملقب بحمام المسيح سؤل الى
 چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسلطان اعظم سنجر بن ملکشاہ قدس اللہ روحہ^(۶)
 فی صفر سنہ ثلاث واربعين وخمسائة ، مرا فرمودند تا جواب نوشتہ بتازی و سریانی ،
 کہ ایشان این سؤلها بدین دولفت^(۷) نوشتہ بودند ، و از آن سؤلها و جواب من نسخہها
 باطراف جہان سفر کردہ است ، و سار بہا الرکب .

و این محمد بن عبدالرزاق از اقارب بدیلیان بود ، و از عقب اوفقیہ حافظ الحسن بن
 ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مکفوف و اہل خبر و حافظ قرآن و اخبار
 و ادعیہ ، و اورا پسری بود علی نام جلد و غازی ، در قصبہ چشم کشتہ آمد وقتی کہ

(۱) نس ، اواذکی و در رب ، ازک . (۲) نس ، وجہا . (۳) بروم . (۴) ہم در جواب
 او . (۵) نس ، مجازی و در رب ، مجازی . (۶) رحمہ اللہ . (۷) بدین دوزبان .

حشر از قصبه آنجا رفته بود^(۱) . یوم الخمیس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثین و خمسمائة . ومن عقبه المعلم الحقیقی صورة وسيرة ومعنی علی بن ابرهیم بن ابی علی بن عبدالرزاق ابن اخ الفقیه الحافظ رحمه الله . توفي الفقیه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فی الحمام فی شعبان سنة اثنتین وستین و خمسمائة ، ودفن فی مقبرة منسوبة الی والدی رحمة الله علیه^(۲) .

✽ ابو نصر احمد بن الحسین بن عدل البیهقی ✽

مسکن و مولد او دیه دیوره بوده است ، و او اختلاف بابو بکر الخوارزمی داشته است ، و اورا تصانیف بسیار است ، چون کتاب الادب^(۳) و شرح کتاب^(۴) اصلاح المنطق و شرح ابیات ادب الکتاب و شرح ابیات مختصر العین و شرح ابیات غریب الحدیث لأبی عبید ، و ابو بکر الخوارزمی بوی نامه نویسد بسبب نکبتی که اورا افتاده است^(۵) برسبیل جواب :

وصل کتابک فلست اقول همنی و غمنی ولكنی اقول اعمانی واصمنی ، تذكر انک امتحنت وانت بریء ونکبت وانت محسن لامسئء ، وای ذنب اعظم من ان تسکن^(۶) بالنضل فی تربة النقص ، و ما للطائر الکبیر والقفص الصغیر ، و ما بالذرة الیتیمة ترضی بالصدقة اللئیمة ، و انما الادب جناح فهل اطرت به من الوکر^(۷) الصغیر الی الوکر الکبیر ، و هلا اذا کملت آلتک ارتدت مکانا تصلح^(۸) فیه حالتک . و این نامه مطول است ، بدین مقدار قناعت افتاد .

✽ ابو علی الجعفری من اولاد جعفر الطیار ✽

و نسبه ابو علی الحسین بن جعفر ، و ممدوح او بوده است حاجب جلیل^(۹) صاحب الجیش ابو طاهر هبة الله بن آلتکین صاحب جیش خوارزمشاه ، قصیده دراز گوید در مدح وی ، [و] در آن قصیده [گوید]

(۱) از قصبه بانجا رسیده بود . (۲) رحمه الله . (۳) کتاب لغت الادب . (۴) نص ، باب و درنب ، ابیات ، (۵) و ابو بکر خوارزمی بوی نامه نوشت بسبب نکبتی که اورا افتاده . (۶) نص ، یسکن . (۷) نص ، عن الوکر (۸) نص ، و نب ، یصلح . (۹) نص ، صاحب جلیل

اشرب علی ذکرِ امرئ ساد^(۱) جمیع الحجبة من حاجب شہم جلیل حاتمِ الموهبة
من صاحب الجیش یسمی ہبة اللہ ہبہ ذی الخلق^(۲) السہل السجیح والندی فی المسغبة
واین قصیدہ [از] سیصد بیت زیادت است ، و در مدح^(۳) امیر شمس المعالی قابوس بن
و شمگیر مقصورہ گوید ، اولش اینست کہ

لمن^(۴) دیار مقفرات با لحمی دوارس الاطلال من ادم اللوی^(۵)

و مولد و منشأ او دیہ دویں بودہ است ، و او از بزرگان افاضل بیہق بودہ است ،
و اورا دیوان شعری است بغایت نیکو مجلدی ضخیم ، و همچنان رسایل او مجلدی
ضخم است ، و من منظومہ

لئن قد کان یروی^(۶) الابن عنا بشخصینا فبالروح التقیین
و مازلنا ندانی النأی حتی تدانینا لما^(۷) کنار اینا

و از اقارب او بودہ است ابوعلی محمد بن عمرو الجعفری السراہی^(۸) مصنف کتاب
المصادر و کتاب الالفاظ * الشیخ ابوعلی جامع بن علی بن الحسن البیہقی *
اورا مولد دیہ ششتمد بودہ است ، و از بزرگان بسیار اورا احادیث نبوی
استماع بود^(۹) ، و در نیشابور اورا مجلس املا نہادند سنۃ تسع و عشرين و اربعمائه .
قال ابوعلی جامع بن علی البیہقی نا ابو الفضل عبداللہ الابیوردی نا الخلیل بن احمد نا
ابو القاسم عبداللہ بن محمد البغوی نا عبداللہ بن عمر القواریری نا یوسف بن خالد نا مسلمة
عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہانہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : ما عند اللہ شئی^(۱۰)
افضل من فقه فی الدین .

و این ابوعلی بیہقی را^(۱۱) برادری بود کہ در اعمال سلطانی خوض کردی ،
مالی برری لازم آمد ، امیر خراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلی در نزدیک^(۱۲)

(۱) نص ، سار . (۲) نص و نب ، الخلق . (۳) نص ، در مدح . (۴) نص ، امن .

(۵) نص ، عن آدم اللوی . (۶) نص ، نروی . (۷) کما . (۸) کذا و در نب ، السراہی .

(۹) اورا مولد و منشأ دیہ ششتمد بودہ است و اورا احادیث نبوی سماع بود . (۱۰) نص و نب ،

بشی . (۱۱) و این ابوعلی را . (۱۲) ابوعلی بنزدیک ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش ازین مثل این بوده است در عهد زیاد ، و این واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفه بغداد آرم باد و معتمد دارالخلافة (۱) هم راه تعرض از من منقطع گردانی یا نه ، امیر خراسان گفت ضرورت بود تعرض منقطع گردانیدن ، گفت اگر این نامه از حق تعالی بود و این دو امین ابرهیم و موسی باشند اولتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولتر ، او گفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابرهیم الذی وفی الاثر و وزارة و زراخری و ان لیس للانسان الاماسعی ، امیر خراسان گفت قبول کردم که هیچکس را در مدت ایالت خویش بجرم دیگری تعرض نرسانم مگر عاقله را که حکم شرع آن اجازت فرموده است .

﴿ ابو عبدالله محمد بن اسحق الفقیه البیهقی ﴾

مولد و منشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابو عبدالله هذا ، ناعلی بن الحسین الهمدانی (۲) قال ناروح بن میمون قال نا ابو عصمة عن الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف عن کریب مولی ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ان الله جواد یحب الجود و یحب معالی الامور و یبغض سفاسفها .

﴿ ابو الحسین علی بن احمد الفقیه البیهقی ﴾

اورا مولد و منشأ ربع طبس بوده است . قال نا ابو الحسن علی بن احمد الحلوانی قال نا ابو مسلم قال نا عای قال نایزید بن هرون قال نا ابو الولید بن جمیل عن القاسم بن عبدالرحمن (۳) عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال : اربع آیات نزلن من کنز العرش ، ام الكتاب ، قال الله تعالی و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم ، و آية الكرسی ، و خاتمة سورة البقرة ، و الکوثر . و این امام در عداد محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة الله علیه .

﴿ ابو جعفر محمد بن احمد البیهقی ﴾

او از کلیماباد بیهق بوده است ، و این دیهی است میان نارستانه و قارین

(۱) دار خلافت . (۲) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عید الهمدانی . (۳) نصر و نب ، ابی عبدالرحمن .

هستعان^(۱)، و این امام جد امام رکن الدین ابو جعفر المقرئ البیهقی بوده است، و هو الامام ابو جعفر احمد بن الامام المقرئ، علی بن ابی صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج المصادر و کتاب ینابیع اللغة و کتاب المحيط بلغات القرآن و کتب اخر. قال الفقیه المقدم ابو جعفر البیهقی نا الرئيس ابو محمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمد بن هرون بن مالک الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالک قال نا ابی عن عمر بن محمد بن عبدالملک عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : انین المریض تسبیحه و صیاحه تهلیلہ و تنفیسه صدقته و نومه علی الفراش عبادته و تقلبه من جنب الی جنب کما یقاتل العدو، و یکتب^(۲) ما یعمل فی صحته و یقوم و یمشی ولا ذنب علیه.

رحمہ اللہ ابو عبدالله محمد^(۳) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد و منشأ او خواربیهق بوده است، و اورا حرکات منجحه و اسفار مشمره بوده است در طلب علم، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعید الخلیل بن احمد السجری اختلاف داشته است، و اتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب^(۴) در مانده بود، و اورا طلاق داد، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود از تطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا^(۵) با آن زن بوده بود^(۶)، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبیدی النفاق ممانق ^(۷)	ولکل من یهوی ^(۸) هواى موافق
ولمن یحب مودنی و صداقتی	و اخوتی فی کل حال عاشق
ابنی ^(۹) قد فارقتها لا ارشدت	و هذا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فان اردت یبانه	هی طالق هی طالق هی طالق

(۱) کذا و در رب، مشفان نوشته و ظاهرا مشتقان است. (۲) نس، کا قال العدویکتب.
 (۳) ابوعلی احمد. (۴) محال طلب کاهل. (۵) که ویرا. (۶) ش، این فعل در یکی دو موضع این کتاب دیده میشود و معلوم نیست که صحیح است یا از تصرفات نسخا و بهر حال در بعض ولایات از قبل یزد این فعل مستعمل است. (۷) نس، ممانق. (۸) نس، تهوی. (۹) نس، افنی.

رحمه الله ابو حامد احمد بن علي المقرئ البیهقی

مولد و منشأ او خسرو جرد بوده است . قال نا ابوبکر محمد بن اسمعیل بن العباس الوراق، قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری (۱) نا محمد بن العلاء قال نا عبدالله بن ادريس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لما نزلت هذه الاية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتم قول الله تعالی ان الشرك لظلم عظیم.

رحمه الله السيد ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد الزبارة العلوی (۲)

از کبار سادات است ، شرف نسب او در کتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده ام ، و او علوی بود عالم و محدث و غازی ، و برادر سید اجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابو محمد الزبارة بود ، و حج اسلام کرد ، و در کوفه احادیث بسیار سماع کرد و در بغداد . قال (۳) نا ابوالحسن علی بن عبدالرحمن بن عیسی بن ماتی (۴) قال نا ابو عمرو احمد بن حازم (۵) قال نا اسمعیل بن ابان (۶) الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامر عن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنيا فتعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر و بها ینجو من الشر . * صدق رسول الله صلی الله علیه (۷) .

رحمه الله ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد بن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، و مولد و مسکن او معلوم نیست ، اما بیهقی اصل و بیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی (۸) قال نا ابوالوفاء المؤمن بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمد الشعرانی ناهرون بن الفضل ناجریر عن عمرو بن ثابت انه قال لمامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد و اعلی ظهره اثر افسأ لواءه فقالوا هذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الارامل و الیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نص ، الحمیری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (۴) نص ، مانی .

(۵) نص ، خازم . (۶) نص ، یار و در ب ، یاز (۷) سا . (۸) نص ، الجودی .

ودقایق عبودیت شناختن و از طهارت واصل پاک بهره تمام یافتن و آثار مساعی خوب در دوجہان ظاہر گردانیدن و از گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نمودن (۱)،

ہدی المکارم لا قعبان من لبن (۲) شیا بماء فعادا بعدا بوالا

ﷺ ابو الحسن (۳) علی بن ابرہیم البیہقی

مولد و منشأ او دیہ کسکن بودہ است ، و او در عداد ابو حامد المقری بود کہ یاد کردہ آمد ، و اورا عربی خواندہ اند . قال نا عبد الجبار بن بقاطر (۴) الا موی وقت ورودہ خسرو جرد سنہ ست و ستین و ثلثمائة قال اخبرنا (۵) عبد الحمید بن قیس بن عاصم قال نا جدی عاصم بن محمد بن علاثة عن المہدی عن آباءہ عن جدہ الا علی عباس بن عبد المطلب انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ اللہ وسترہ ، و ہی ، اللہ ربی لا شریک لہ ، صلی اللہ علی محمد (۶) ، اللہم احرسنی بعینک التی لا تنام ، اللہم لا تہلکنی و انت رجائی ، انک علی کل شیء قدير . مسکن او دیہ سویز و دیہ ماشدان بودہ است از ربع مزینان .

☆ (بیت حکام مزینان) ☆

ﷺ الحاکم ابو علی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن العباس

ابو علی الحسن بن عباس (۷) مروزی بود کہ در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجہ رئیس صاحب دیوان خراسان ابو الفضل سوری بن المعتز ، و اولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی ہنرمند و بامروت .

ﷺ السید ابو الحسن محمد بن ظفر بن (۸) محمد بن احمد الزبارة العلوی

او فرزند سید ابو منصور ظفر است کہ یاد کردہ آمد ، اورا مولد و منشأ دیہ سویز بودہ است از حدود مزینان . قال نا محمد بن الحسن التمیمی نا ہناد بن السری بن یحیی نا ابو سعید الاشج نا ابو اسامة عن مجالد عن الشعبي عن مسروق انہ قال لا أن اقضی یوما

(۱) و از گذاردن فرمان حق تعالی تقاعد نمودن . (۲) نص ، لبن . (۳) ابو الخیر . (۴) کذا . (۵) قال نا ، (۶) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸) نص ، الظفر بن .

بحق وعدل احب الى من ان اغزو في سبيل الله سنة جرداء .

ابو حامد (۱) محمد بن جعفر بن الحسين الحنفي (۲) البيهقي

ولادت او در ديه فريومد بوده است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاکم امام محمد حنفی از فرزندان او بود ، و مردی عالم و ورع و متقی و حافظ مذهب (۳) . والعقب منه الحسن والفقيه ابو صالح والحسين . حسن حاکم و خطیب فريومد بود ، و ابو صالح (۴) در سمنان در راه حج در وقت انصراف فرمان یافت فی شهر سنة ست و اربعين و خمسمائة ، و حسين در مرو مدرس و مفتی بود مدتی ، و آنجا فرمان حق تعالی بوی رسید . و جد ایشان ابو حاتم حنفی دبیر سلطان آن عهد بود ، و او از افاضل عهد بود (۵) ، و او را پسری بود شعیب نام و نبیره مسعود نام ، و مسعود بن شعیب بن محمد بن جعفر الحنفی (۶) هم از علما و روات احادیث است ، و وطن ایشان فريومد و مزینان بوده است . و از بیت ایشان بود الحاکم ابو العلاء صاعد بن محمد الحنفی (۷) ؛ و قاضی مزینان بود و محدث . قال الامام ابو حاتم محمد بن جعفر الحنفی (۸) فی صفر سنة ثمان و اربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن علی القطان نا احمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفي قال نا ابو نصر التمار وهو عبد الملك بن عبد العزيز قال نا حماد بن سلمة عن سهيل عن ابيه عن ابي هريرة . قال کان رسول الله صلى الله عليه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت (۹) واليك المصير .

* السيد ابو علی احمد بن ابی الحسن (۱۰) محمد بن ابی منصور ظفر العلوی الحسینی الزبارة *
او پسر سید ابو الحسن باشد (۱۱) نبیره سید ابو منصور . قال السيد ابو علی نا ابو عمرو (۱۲) یحیی بن احمد بن محمد بن * الحسن بن مغلدين سنان المخلدی (۱۳)
نا المؤمن بن الحسن بن عیسی سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن محمد الدوری (۱۴)

-
- (۱) ظ ، ابو حاتم و در نب ، ابو خلیل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفی . (۳) و ورع و مفتی و صاحب مذهب . (۴) و ابو صالح . (۵) و جد ایشان ابو حاتم حنفی دبیر سلاطین آن عهد بود و از فضلاء آن عصر بود . (۶-۷-۸) ظ ، الحنفی . (۹) نص ، وبك نحيا و نموت . (۱۰) نص ، ابی الحسن . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابو عمرو . (۱۳) ش ، در انساب سمعانی چنین است : الحسن بن علی بن مغلدين شیبان المخلدی . (۱۴) نص و نب ، الدودی .

نا الولید بن سلمة قاضی الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : سرعة المشی تذهب ببهاء المؤمن .

رحمہ ابو الحسن علی بن سختویه (۱) البیهقی

او خسرو جردی بوده است و از فحول افاضل و مشاہیر شعرا ، اورا دیوان شعراست زیادت از ده هزار بیت قصاید و مقطعات ، و از منظوم وی (۲) اینست :

اقول لنفسي و يك فوزی بدولة	اما انافي الدنيا من الناس احسب
فقلت كلاما ليس يخفي صوابه	يموت هذا لا كل من ليس يرهب
فلا الفضل يجدي لا ولا العلم والحجی	ولا الضرب في ارض العدى والتقلب (۳)
جوابی لها والوجد يلعب بالحشا	عليه ضياء الرأي و العقل ينقب
دعی عنك امر اليس يعرف كنهه	فلن يغلب الانسان ما ليس يغلب

☆ وقال ايضا (۴)

لما رايت العلم ضاع و اهله	والكتب و الاشعار و الاداب
والارذلون قصورهم قد شيدوا	والاكرمون يردها الحجاب
كبرت تكبيرا و قلت لصاحبی	عز العزاء وجلت الاوصاب
وجعلت بيتی كالقرباب لمهجتي (۵)	ان السيوف تصونها الاقرباب
نعم الجليس دفاتری ومحابری	و مقالمی والليل والمحراب
هي عالم الدنيا تراب كلها	فتركتها وعلى التراب تراب

رحمہ ابو الطیب محمد بن علی الكاتب البیهقی الفاضل المفضل

از ديه كراب بوده است ، و از مفاخر بیهق بل كه از مفاخر خراسان بوده است ، و ابو الفتح البستی اورا مدح گوید ، و ابوبكر الخوارزمی باجلالت قدر و ابهت خویش بنام او تصنيف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابو الفتح البستی در حق وی گوید (۶) معاشر الناس ارعوا ما ابوح به اسماعكم انه من خير اقوالی

(۱) نص ، سخته : (۲) و از منظوم او • (۳) نص ، والنقا و درنب ، والتعلب .
(۴) ضا • (۵) نص ، لمتجبي (۶) ابو الفتح بستی در حق او مگوید .

محمد و علی ثم بعدهما محمد بن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدین الخیر ابو الحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی رحمته الله
 امام عهد خویش (۱)، مدرس مدرسه کوی سیار در نیشابور، و ولادت او
 در خسرو جرد بوده است، و نام او در دنیا طیار و سیار، و پدرش هم امام زاهد بوده
 است، و ابو حفص المطوعی در تصانیف خویش ذکر او اثبات کند و گوید که او از خواص
 وزیر ابو العباس الاسفراینی بود، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی،
 و وی از دنیا بقوتی قانع بود و در احیای علم دین (۲) مجتهد، و استاد ابو اسحق الاسفراینی
 و امام ابو منصور عبدالقاهر البغدادی را این امام در مدرسه خویش ارتباط کرد، و در خواست
 از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید، و اوقات ساکنان آن مدرسه منقسم
 گردانید به قسم، یک قسم تدریس (۳)، یکی املا ی احادیث، یکی تذکیر و وعظ مسلمانان،
 و شیخ احمد بن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانه عهد بود
 شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته (۴)، و از منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته و ذکر ت نفسی کل ذنب اتیته

و انکرت منها ماتعاطیت فی الصبی کان شبابی کان سهما رمیته

فسود صحفی بالذنوب او انه و ولی سریرا مثل حلم رأیته

و در رسایل او نامه ایست که انشا کند بده خدا رئیس ابو سعید (۵) محمد بن
 منصور پدر رئیس ابو المحاسن الجرجانی که افاضل کتاب از آن نسخه گیرند، و این
 کتاب احتمال ذکر آن نکند.

الشیخ الفقیه الرئيس ابو محمد المعلى بن احمد البیهقی رحمته الله

جذ قضا صاعديان نیشابور است من جانب الام، و از مفاخر بیهق بوده است،
 و مولد و منشاء او ديه گنبد بوده است از ربع زمیج، و ضیاع و املاک قضا نیشابور
 بمیراث از جهت وی انتقال افتاده بود، و هنوز از آن بقیتی مانده است، و او یکچند ریاست
 نیشابور تیمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر، و افاضل در مدایح او

(۱) امام عهد خویش بوده است. (۲) و در احیاء علم و دین. (۳) نص، سه قسمت
 یک قسم پدرش. (۴) نص. و اختلاف داشته است. (۵) بده خدای رئیس ابو سعید.

نصانیف ساخته‌اند. روزی (۱) سوری بن المعتر که والی نیشابور بود علی ملاً من الناس گفت من لطیفر و عزیز تر از معلى بیهقی ندیده‌ام، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد (۲) و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز از مصالح خویش مشافهه و مراسله کلمه بسمع من نرسانیده است. و خواجه ابو منصور الثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست (۳) بودی، و در نصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند. و از خواجه فقیه رئیس معلى روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند. و هوا چادر قیرگون پوشیده، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده بر زمین ریخت، و ایشان بمشاهده یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی از ما باید که در تشبیه (۴) این ماه بر مقدار (۵) فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد، زرگر پیش دستی کرد - چه عزت زر سبقت جویی نمره دهد - و گفت این ماه مانده است بسببیکه زر خالص که از بوته بیرون آید، کردی گفت باپندری ماند تیر ماهی که از قالب بیرون آید، عاشق گفت با روی معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاعت وی را حکایت کرده، معلم گفت باگرده حواری (۶) ماند که از خانه متمولی بامروت روز پنجشنبه بنزدیک معلم فرستند (۷) دیلمی گفت باسپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند،

ثم قال: كل يعمل على شاكلته وينفق على مقدار بضاعته ويسير براحله ويرى عن كنهاته. و ابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی
مرحبا مرحبا واهلا و سهلا بقدوم الفتى الاجل المعلى (۸)

و ابو مسعود احمد بن عثمان النیشابوری الخشنامی (۹) گوید در مدیح خواجه رئیس فقیه معلى بیهقی (۱۰)

(۱) نص ونب، ماروزی. (۲) وراه انبساط مسلوك دارد. (۳) و مجالست و موانست.
(۴) نص، که تشبیه. (۵) بر قدر. (۶) ش، بضم اول و تشدید راء، آرد سفید.
(۷) در (نب) سخن کردی بعد ازین جمله نوشته شده است (۸) الفتى الرئيس المعلى،
(۹) الحامی. (۱۰) خواجه فقیه رئیس معلى بیهقی.

سہام الدھریر می بی الی من لہ فی مجدہ السہم المعلی
 فہل یشفی لہیب صدای حر اذا استسقی العطاش الہیم علا
 لعل اللہ یحدث بی لعل یمین رعایۃ الشیخ المعلی
 رعاء اللہ فی الدنیا مصونا عن الاقدار ذاقدر معلی (۱)

و او لزوم مالا یلزم نگاہ داشتہ است . و عمر او تروتازہ بود و روز عمر بوقت چاشتگاہ کہ اورا اجل مسمی بسرآمد ، وقاضی القضاۃ ابوالحسن اسمعیل بن صاعد و بزادرش قاضی القضاۃ ابوسعید محمد بن صاعد بیعات او رفتند ، اورا دیدند (۲) قطرات حسرات بر رخسارہ با تملل و تذلل و توجع و تفجع ، گفتند : الموت باب و کل الناس داخلہ ، خواجہ معلی (۳) گفت بلی مرگ آبشخوری است آدمیان را مورود ، و بقای ایشان موقوف است بر انفس شمرده ، اما اشتغال خاطر من بدین مخدرات است کہ ضایع مانند ،

لولا بناتی و سیئاتی لطرت شوقا الی الممات

پس این ابیات انشاد کرد (۴)

لولا امیمۃ لم اجزع من العدم ولم اقل الدجی فی حندس الظلم
 وزادنی رغبۃ فی العیش معرفتی ذل الیتیمۃ یجفوها ذوو الرحم
 اذا تذکرت بنتی حین تندبنی فاضت لعبرۃ بنتی عب-رتی بدم

قاضی ابوالحسن دوپسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلی ، قاضی ابوسعید (۵) یک پسر داشت حالی ، و آن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود ، ہردو گفتند مارا وکیل کن تا این ہرسہ پوشیدہ را (۶) بدین ہرسہ پسر دہیم بعقد نکاح ، او بدین تفویض وکالت و تعیین مہر سماحت نمود ، و پسران را حاضر کردند ، و در آن مجلس بیادت مجلس ولیمہ ساختند و یک دختر را پیش ازین بخواجہ ابوالفتح المظفر بن ابی الحسن البازارقان دادہ بود بعقد نکاح ، و ایشانرا با یکدیگر قرابتی بودہ بود (۷) ، و رنج مفارقت از دار دنیا بردل این خواجہ سہل شد ، و علایق اقطاع پذیرفت ، و روئی بر شادراہ آخرت داد (۸) ، و پیش از

(۱) این دو بیت در (نب) نیست ، و در نص ، ہر دو معلی بالف (مَعْلَا) نوشتہ شدہ است
 (۲) نص ، اورادند و در نب ، و اورا دیدند . (۳) نص ، و خواجہ معلی . (۴) انشا کرد .
 (۵) ابو سعید . (۶) تا این ہرسہ پوشیدہ ترا . (۷) قرابتی بود . (۸) سا .

يك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمته انتقال کرد ، رحمة الله علیه ،

ابوالمظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد و منشأ قصبه چشم بوده است ، و صاحب منصب بود در عهد خویش ، و خواجه ابومنصور (۱) الثعالبی بنام او کتابی کرده است (۲) آنرا کتاب نهاية الصناعة فی الحسن والبراعة نام نهاده ، و خواجه ابومنصور گوید درین کتاب که از کبایر بود که مؤلفات و مصنفات من چون امثال در جهان سایر بود و در بر و بحر چون خیال مسافر ، و مرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد ، و پیوسته آثار ایادی و مبار و فواضل او بر صفحات احوال من ظاهر بود .

الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی (۳)

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابونصر بن مشکان ، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود ، آنگاه دبیر سلطان مودود ، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد . چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول گشت . و مولد او دیه حارث آباد بوده است ، و از تصانیف او کتاب زینة الکتاب است ، و در آن فن مثل آن کتاب نیست ، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان (۴) بیان کرده است ، و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد ، از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم ، و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله ، و مجلدی چند در دست هر کسی (۵) ، و تمام ندیدم ، و با فصاحت و بلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است . قالنا (۶) ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة احدى و اربعمائة قالنا جدی اسمعیل بن نجید ناعبد الله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن ابرهیم الحلوانی ناعلی بن داود القنطری نا وکیع بن الجراح (۷) انه قال : اذا اخذت فلا من القرآن فاقرأ سورة الأُخلاص ثلاث مرات او المعوذتين وفاتحة الكتاب مرة ثم خذالقال . و خواجه ابوالفضل گوید در سنة اربعمائه در نیشابور شست (۸) و هفت نوبت برف افتاد ، آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامه نوشت این دو بیت اندر آنجا (۹)

(۱) نص و نب ، و خواجه ابونصر . (۲) بنام او تصنیف (ظ ، تصنیفی یا کتابی تصنیف) کرده است ، (۳) البیهقی رحمه الله . (۴) روز بروز تاریخ ایشان را . (۵) هر کس . (۶) قال اخبرنا . (۷) نص ، الجراح . (۸) شصت . (۹) در آنجا ،

هنيئالكم يا اهل غزنة قسمة^(۱) خصصتم^(۱) بها فخر او نلتم بها عزرا

دراهمنا تجبى اليكم و تلجكم يرد الينا هذه قسمة ضيزى

وآن قحط که در سنه احدى و اربعمائه افتاد در نیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید از سرما ، و این قحط در خراسان و عراق عام بود ، و در نیشابور و نواحی آن سخت تر ، آنچه بحساب آمد که در نیشابور هلاک شده بود^(۲) از خلائق صد و هفت هزار و کسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر^(۳) العتبی در کتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای^(۴) دیرینه مردگان بکار بردند ، و بجایی رسید حال^(۵) که مادران و پدران فرزندان را بخوردند ، و امام ابوسعید خرگوشی در تاریخ خویش اثبات کند^(۶) که هر روز از محله وی زیادت از چهار صد مرده بگورستان نقل افتادی ، و این قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود^(۷) ، بل که علت جوع کلبی بود که بر خلق مستولی شده بود ، در کتاب یمینی بیارد که درین ایام طبایح بود که در بازار چندین من نان بردگان نهادی^(۸) که کس نخردی ، و هفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه^(۹) طعام می خوردند سیر نمی شدند ، و عبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البيوت لحاجة او غير حاجة

و الباب اغلقه عليك موثقا منه رتاجه^(۱۰)

لا يقتنصك الجائعون فيطبخوك بشور باجه

نعمون بالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنه اثنتین و اربعمائه آن علت و آن آفت زایل شد .

و خواجه ابوالفضل البیهقی گوید : شاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود در ملک ، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از

(۱) نص ، خصصتم . (۲) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاک شده بود . (۳) نص

و نب ، ابوالنصر . (۴) و استخوان . (۵) حال مردم . (۶) اثبات کرده .

(۷) نص ، و این قحط نبود که طعام عزیز نبود . (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .

(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نص ، رتاجه .

اوصاف و عادات ملوک است، و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن () کار رعایا بود، و خدمتکار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر، سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و برعیت (۲) مانندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن، اندر خدمت (۳) سلطان بمرسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بر رفق (۴) می کرد و جاه و نفاذ امر، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند، که اگر جاه را سبب (۵) کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد، و هر کجا که دارالملک بود باید که آن کس را سرای معمور بود، تا بر سر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفند کی چند دارد صلحت بود، که هر که گوسفند (۶) ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود هم دفع آفت، و امانت برزد در گفتن و نوشتن (۷) تا از سیاست و عزل ایمن بود، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محاوین صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدی فسیح بود بر رحمت حق تعالی.

ومن منظومه قوله

جرمی قداری علی العذر فلیس لی شیء سوی الصبر

فاسر عنی (۸) خاطری کله لا نفق الا یام فی الشکر

و او را از جهت (۹) مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود، بعد از آن طغرل برار (۱۰) که غلام گریخته محمودیان بود ملک غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدمت ملوک را با قلعه فرستاد، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد، ابوالفضل در آن قلعه گوید

(۱) که این . (۲) نص، و برغت . (۳) در خدمت . (۴) نص و نب، بر وفق .
 (۵) و سبت . (۶) گوسپند . (۷) و نبشتن . (۸) نص و نب، منی . () و اسراء بمعنی زایل
 ساختن است و اسری عنه گویند نه اسری منه . (۹) و او را جهت . (۱۰) و بعد از آن طغرل بدان .

کَلَمًا مَرَمَن سُرُورِکَ یَوْمَ مَرَفِی الْحَبْسِ مِنْ بِلَائِی یَوْمَ
مَالِبُؤْسِی و مَالنَعْمِی دَوَام لَمْ یَدْمَ فِی النِّعَمِ وَالبُؤْسِ قَوْمَ

پس اندک مایه روزگار برآمد که طغرل برار (۱) بردست نوشتن زوین دار کشته آمد،
و مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بیش نبود، و ملک با محمودیان افتاد، و بر ولی نعمت
بیرون آمدن مبارک نیاید و مدت دراز مهلت ندهد، و من سل سیف البغی قتل به.
و توفی الشیخ ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی الكاتب فی صفر سنة سبعین و اربعمائه.
رحمہ اللہ الشیخ ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی البیهقی رحمہ اللہ

او از امرای بیهق بوده است و مولد او قصبه سبزوار، و در مجالس سلاطین
و ملوک (۲) از احترام و انعام نصیبی کامل داشته است، و او ذو لسانین بوده است، و
خواجه ابو منصور الثعالبی او را یاد کند و گوید: فتی کثیر المحاسن ملیح الشعر،
يعیش فی ظل الکفاية، یخدم السلطان و یعاشراً الأخوان. و خواجه رئیس علی بن الحسن
الباخرزی گوید: نزل بنا حیتنا و هو علی البرید بخراسان عند اجتياز (۳) السلطان ابی سعید
مسعود بن محمود، و مدحه والدی (۴) بقصیده رویتها بین یدیه تقریباً الیه. و او را اهاجی
بسیار است (۵) تازی و پارسی در حق عمید خراسان سوری بن المعتر، بعضی اینست

كَانَ اللَّهُ مِنْ غَضَبٍ وَسَخَطٍ یَقُولُ لَارِضْ نِشَابُورِ بوری
بِقَحْطِ وَالجَدُوبَةِ وَالمَنَايَا وَكُلْ هِیْنَ فِی ظَلَمِ سوری (۶)
وَقَالَ اِیضًا تَنْبَهْ اِیْهَا الْمَغْرُورُ وَ اَنْظُرْ اِلَى آثَارِ مَسْعُودٍ وَ سوری
وَلَا تَغْتَرَّ بِالدُّنْيَا سُرُورَا فَانَ الْمَوْتَ یَهْدِمُ كُلَّ سَورِ
وَقَالَ بِجُورِ سوری وَ اَفْعَالِهِ
جَارَ عَلَی النَّاسِ فَلَمْ یَبْقَ فِی بِیُوتِهِمْ عِوَدًا عَلَی عِوَدِ
وَقَالَ اَمِیرَا بِسوی خراسان نَگَرِ کَهِ سوری هَمِّ مَالٍ وَ سَازِ آوَرْدِ

(۱) که طغرل برآن • (۲) ملوک و سلاطین • (۳) نص، احرار و درتب، اختیار
(۴) نص، والدی. (۵) و او را اشعار بسیار است. (۶) سا.

اگر دست ظلمش بماند دراز بپیش تو (۱) کاری دراز آورد
 هر آن مملکت کان بسوری دهی چو چوپان بد داغ باز آورد
 * و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی ، و اضعاف آن یکی پارسی (۲) . و اخوه
 الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرک ، منصبی بزرگ داشته
 است در فضل و جاه ، و اورا اشعار بسیار است ، و شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام
 المحدث احمد بن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است ، و من شیخ القضاة را
 دیدام (۳) ، و از وی احادیث سماع دارم ، و از منظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است (۴)

قل لمن رام عزة او توقی ذلة او احب ان لایهونا
 جانب الناس واعتزل ما احبوا من حطام تعش عزیزا مصونا
 واتق الله واسئل الفضل منه فهو للخلق ضامن ان یمونا
 ❦ ابوالحسین (۵) علی بن عبدالله بن علی الخسرو جردی ❦

مولد و منشأ او قصبه خسرو جرد بوده است ، و امام حافظ احمد بیهقی از
 وی روایت کند ، و اورا تصانیف بسیار است ، و حاکم ابو منصور محمد بن احمد (۶) بن
 الحسین از وی روایت کند ، و مردی معمر بوده است و مبارک نفس و لطیف ،

❦ السید ابوسعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی ❦

او فرزند سید ابوالحسن محمد بن ظفر بوده است ، و اورا اسانید و روایات بسیار است
 از جد خویش السید ابو منصور ظفر بن محمد بن زبارة ^۷ ، و امام محدث احمد بن الحسین البیهقی
 از وی روایت کند ، توفي هذا السید فی جمادی الاولی سنة اربعین واربعمائة ، و مصنفات
 جوزقی از وی روایت کند ، و از نامی اشعار او روایت کند ، و از روایات او این قطعه
 است که (۸)

ساصبران جفوت فکم صبرنا لمثلک من امیر او وزیر
 رجونا هم فلما اخلفونا تمادت فیهم غیر الدهور

(۱) بروی تو . (۲) سا . (۳) نص ، دیده و در نب ندیم . (۴) الجمحی است .
 (۵) ابوالحسن . (۶) الاحمد . (۷) محمد زبارة (۸) نص ، و از روایات این قطعه
 است که .

فبتنا بالسلامة وهي غنم (۱) وماتوا في المجالس والقصور (۲)

و لما لم نئل منهم سرورا راينا فيهم كل السرور

السيد ابوابرهيم جعفر بن محمد بن ظفر العلوي الحسيني

ابو برادر سيد ابوسعید است ، قال السيد ابوابرهيم نا ابوبكر محمد بن احمد بن عبدوس (۳) المزكي نا ابو احمد حمزة بن العباس البزاز نا عبد الملك بن محمد الرقاشي نا عمرو بن عاص الكلبي نا عمران القطان (۴) عن الشيباني عن ابن ابي اوفى انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه ان الله تعالى مع القاضي مالم يجز ، فاذا جاز برى منه ولزمه الشيطان . وهم اوروايت كند باسنادی درست از مصطفى صلوات الله عليه : ان من اعظم (۵) الناس اجرا لوزير صالحا مع امير يطيع . في ذات الله تعالى . وهم او روايت كند باسناد صحيح از جابر بن عبدالله كه رسول صلى الله عليه كفت : لكل بني آدم عصة ينتمون اليهم سوى بني فاطمة فاني وليهم و عصبتهم . وسيد ابو الحسن محمد بن علي العلوي گوید در مرثیه وی

فيسلب (۶) ما اسدى وينقص ما ربي

وهل ينفعن والهف نفسا و واقلبا

فديناه مفقودا وان زادنا (۷) كريا

على ابن رسول الله اذ جاور التراب

به معقلا للعر بل للعلی تربا

يصب على ذاك الثرى لؤلؤا طبيا

ابي الدهر الا ان يعود لنا حربا

فوا اسفا و اجعفر بن محمد

ابيت اذا ما اسبل الدمع منشدا

فلا رمقت عين امرئ لم تفض دما

ولا تربت ايدي التراب فقد حوت

ولا زال من نوء السماكين عارض

الشيخ ابو يعلى البيهقي الحنفي (۸)

صاحب ديوان انشا بود در عهد سلطان مسعود بن محمود ، و بيشر مقام او (۹)

بدار الملك غزني بودی (۱۰) ، و اورا تصنيفي است نام آن السيرة المسعودية بغايت كمال كه در حق هيچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته اند (۱۱) ، و از اشعار او در صفت پيري اين ابیات است

(۱) نص ، عنهم . (۲) و باتوا في المجالس والقصور . (۳) نص ، عبدوس . (۴) نص ،

قطان . (۵) نص ، من اعظم . (۶) نص ، فيسلب . (۷) نص ، وان زدنا و در نب ،

وان زدتنا . (۸) نص ، الشيخ ابو يعلى الحنفي . (۹) نص ، و بيشر ملك او .

(۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنيفي نساخته اند ،

و كنت كرهت لفظ الشيب جدا و ان قالوا يكون الشيب زينا
 فشين ان جعلت الباء نونا و عيب ان جعلت الشين عينا
 وقوله قد قلت حين سألت ما
 جلست اساءته الى فعل المشيب اذا نزل
 لكن اريد بقاءه عن السؤال فلا تسل
 فالشيب لي بدل الشبا واجله (۱) مع ما فعل
 افضل الدمع * ابابيل على فقد شبابك (۲) ب وليس من شيبى بدل
 ايها الشيب (۳) ترفق وتلبث في نصابك ايها العيش النضير الغض من لي بايابك
 و اين دوبيت پارسی را بتازی (۴) نظم داده است لا ترعنى بذهابى فذهابى بذهابك

اين پای من از ندیم بد در بند است وین بند همه جهانیان را پند است
 ای شاه جهان دلم بدان خرسند است کاین ذل من و عز تو روزی چند است
 انا من ندیم السوء صرت مقيدا و غدوت و عطا لا انام جميعا
 سلیت یا ملک الوری قلبی بان ذلی و عزك بمضیان سریعا
 صن العرض بالمال لا المال به نصحتك فاعمل به وانتبه
 ترى ماء وجه الفتى ذاهبا اذا صرف المال عن مذهبه
 ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر الحنفی (۵)

مولد و منشاء اودیه دوین بوده است ، و او مردی بوده است فقیه و وجیه و نبیه (۶) ،
 و خال حاکم ابو العلاء صاعد بن محمد الحنفی بوده است (۷) ، و او را دیوان شعر است
 بتازی و تصانیف دیگر ، و از اشعار او اینست

ینعی المشیب الیک نفسک فانتبه فکانه عما قليل قد ورد
 و کفی بشیب الرأس و عطا فانتعظ فالموت مرتقب (۸) لیوم اولفد
 عش ما تشاء (۹) کما تشاء فانه لابد من موت و ان طال الامد

(۱) واجه . (۲) نص ، ابابیل فقد شبابک . (۳) نص ، انها الشیب . (۴) نص ،
 و این دوبیت را پارسی بتازی . (۵) ظ الحنفی . (۶) و او مردی فقیه و وجیه و نبیه
 بوده . (۷) نص ، و خال حاکم ابو العلاء صاعد محمد الحنفی (ظ ، الحنفی) است .
 (۸) نص ، من بعت . (۹) نص ، ما تشاء .

ان لم يكن لك شيب رأسك واعظا
العمر لو اضحى حسابا مثبتا
لو كان يبقى في الوري حتى اذن
وديوان اشعار او زيادت از دو مجلد است .

* الشيخ الرئيس الوزير ابو العباس اسمعيل بن علي بن الطيب بن محمد بن علي الغنبري *
منشأه و مولد او قصبه سبزوار بوده است ، واورا تصانيف بسيار است ، يكي
از آن كتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ايلك الخان (۲) كرد بماوراءالنهر سالهاى
بسيار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش
بروى (۳) عرض كرد ، قبول نکرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس کردند ، و در آن حبس
اورا در تبايه (۴) زهر دادند ، و بيان خاندان غنبريان پيش از بن ياد کرده آمد (۵) ،
و از منظوم او اشعار بسيار است ، زيادت از پنج مجلد ، و تجنيس بر سخن او غالب
باشد ، قال

اذا ما دعا الله عبداله (۶)
و من لزم الصدق في قوله
و اخلص ايمانه مانه
و ثقل ميزانه زانه
و من شأنه ضيم (۷) جيرانه
يرى عاجلا شانه شانه

و از رسايل او اين فصل ياد كردم : مثل الدنيا كمثل غادة فيها رعونة ولها عادة ملعونة ،
تقتل بعلمها و نخطبها و تهلك ابناؤها و نطلبها . و من رسالة اخرى له : وصل لفلان كتاب
اتقن كتب الود و خطاب تضمن خطاب العهد و كفى خطوب (۸) الجوى و قل (۹) غروب النوى و
ذكر ايام ترفيع الكوى بمحاجر الدمى و عهد تيماء (۱۰) باللوى - والروض نضر والغمام سجام *
والعيش غص والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابى الطيب
محمد الغنبري ، على بن الطيب الغنبري والعزير بن الطيب . والعقب من على بن الطيب الغنبري
عبد الحميد بن على بن الطيب والعالم الوزير الفاضل ابو العباس اسمعيل بن على بن الطيب و

(۱) نص ، يبقى للقمان بن عادليد . (۲) ايلك خان . (۳) بوى . (۴) ش ، قلية
بادنجان و كباب و خاكينه و بمعنى گوشت نرم و نازك نیز آمده است . (۵) پيشتر ياد کرده آمد .
(۶) نص ، عبدله . (۷) نص ، صنم . (۸) نص ، خطوات . (۹) نص ، و قل و در نوب و عمل .
(۱۰) نص ، و عهد تما .

ابوجعفر محمد بن علی بن الطیب . و من اولاد محمدہ مستوفی الناحیة ابو سعد محمد بن ابرہیم بن محمد بن علی الغنبری . و پسر او عمید تاج الافاضل شاہ بود .

رحمہ اللہ ابو محمد الحمدانی البرا کزہی

او از برا کوه بیہق بوده است از دیہ کیذر (۱) ، و از اطراف عالم مستفیدان روی بوی نہادند استفادت را ، و مدتی در عراق متوطن بود ، آنگاہ بایہق آمد ، و افادما استفاد ، و بعیدترین ابوالفتح المستوفی نوشت (۲) و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کردہ بود

ایہا صاحب العمید و من لم	یؤت ادراک شأوہ احد (۳)
صوم و عین رمداء موحمة	و فوت رؤیاک فوق ما اجد
فالعين لا تستطيع هائجة	تقابل الشمس حين تتقد

رحمہ اللہ الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمد بن الحسن البیہقی

اورا در علم حدیث ثانی نبودہ است ، و فقہ از امام سهل صعلوکی حاصل کردہ بود ، و در عہد او در خراسان ہیچکس را یارگی (۴) آن نبود کہ در احادیث مصطفی صلوات اللہ علیہ بناوجہ تصرف کند (۵) . و اوروایت کند از حاکم ابو عبد اللہ الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاہر محمد بن محمد الزیادی و استاد امام ابن فورک و از ابو عبد الرحمن السلمی . و روزی در مجلس حاکم ابو عبد اللہ الحافظ علمای بسیار حاضر بودند ، حاکم ابو عبد اللہ حدیثی روایت کرد ، یک راوی اورا ترک افتاد ، امام احمد گفت یک راوی ترک کردی (۶) ، حاکم ابو عبد اللہ از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضر کن ، حاکم اصل حاضر کرد ، چنان بود کہ امام احمد گفتہ بود . و از مشاہیر مصنفات امام احمد بیہقی رحمہ اللہ است کتاب المبسوط و کتاب السنن و کتاب دلائل النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث و کتاب البعث و النشور

(۱) نص ، کندز . (۲) نبشت . (۳) درہر دو نسخہ چنین ثبت شدہ ، لیکن ابن بیت با دویت بعد ہم وزن نیست و احتمال میدہم کہ اصل آن چنین بودہ است ، یا ایہا صاحب العمید و من لم یؤت ادراک شأوہ احد ، (۴) یارای ، (۵) نص ، کردی ، (۶) نص ، ترک افتاد .

و کتاب الاداب و کتاب فضائل الصحابة و کتاب الاعتقاد و کتاب فضائل الاوقات (۱) .
 واصل او از شامکان و نوبهار بوده است ، و اسلاف او را نسبت بشامکان داده اند ، اما
 او را ولادت در بیهق بوده است در خسروجرد و اباری ، و استاد ابوالقاسم الفورانی که
 جد امام الحسین بن ابی العباس الفوران بود استاد وی بود در فقه و شاگرد او بود در
 علم حدیث ، و ابوالقاسم البرزهی (۲) البیهقی گوید در حق امام احمد بیهقی

یا احمد بن الحسین البیهقی لقد	دوخت ارض المساعی ای تدوین
انت الملی بتقدیم و تکرمة (۳)	انت الحری بتأمیم و تشییخ
هذا کتاب ولكن حشوه حجج	يفادر الکفر ممنواً بتقلیخ
کدار بطیخ تحوی (۴) کل فاکهة	و ما اسمها الدهر الادار بطیخ

والعقب منه شیخ القضاة اسمعیل - و کان قاضی خوارزم و قدرایتہ و سمعت منه الحدیث
 حین عاد الی بیهق فی شهور سنة ست و خمسمائة - و رجل اخر . و العقب من شیخ القضاة
 اسمعیل ، القاضی احمد المقیم بقرية اباری ، و مات فی سنة خمس و عشرين و خمسمائة .
 ابو الحسن علی بن محمد المؤذن (۵) الخسر آبادی

منشأ و مولد او خسرو آباد بوده است ، و او شاگرد استاد امام ابو سعد
 خرگوشی بود ، و از وی (۶) روایت کند احادیث بسیار و مصنفات خرگوشی . قال حدثنا الاستاد
 الامام ابو سعد عبد الملك الواعظ الخرگوشی رحمه الله نا محمد بن عبد الواحد الخزاعی
 بالری نا ابو علی البلخی نا الحسين بن محمد نا احمد بن ابی صالح قال سمعت ابرهیم
 الدلال یقول سمعت ابن عیینة یقول رأیت سفیان الثوری یقول لی : اقل من معرفة الناس ،
 اقل من معرفة الناس .

ابو الحسن علی بن محمد السویزی المقیم بسبزوار (۷)

او را مولد دیه سوز بوده است و منشأ و موطن قصبه سبزوار ، و وفات او
 بوده است سنة عشرين و اربعمائة ، قال نا ابو عمر و محمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

(۱) در نب ، و اوهای عطف را که میان نامهای این کتب است انداخته و کتاب معرفة علوم
 الاحادیث رایش از کتاب دلائل النبوة نوشته است . (۲) نص و نب ، البرزی .
 (۳) نص ، و مکرمه ، (۴) نص ، یحوی . (۵) المؤذب . (۶) و استاد او امام ابو سعید (سعد)
 الخرگوشی بود ، و از او . (۷) نص ، المعلم بسبزوار .

وسثین و ثلثمائة قالنا ابوعلی صالح بن محمد البغدادی قالنا محمد بن عبد الوهاب بن الزبیر (۱) نا ابو شهاب عبد الله بن نافع عن داود بن ابی هند عن ابی نصره عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم اشتكى فرقاہ جبرئیل وقال بسم الله ارقیك من كل شیء يؤذيك والله يشفیک من كل داء یودیک ،

رحمه الله الامام الزاهد المفسر علی بن عبد الله بن احمد النیشابوری المعروف بابن ابی الطیب رحمه الله این امام را مولد نیشابور بوده است و موطن قصبه سبززار ، و اورا خواجه ابو القاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو که از دهاقین و ممولان قصبه بود در محله اسفیس مدرسه بنا کرده است فی رمضان سنة ثمان عشرة و اربع مائة ، و اثر آن هنوز مانده است و از مربیان و مریدان او بودند از مشایخ قصبه خواجه ابو القاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو و محمد بن الحسین بن عمرو جد الحسن بن الحسین بن محمد بن الحسین بن عمرو رحمهم الله . و حاکم امام ابو سعد کرامة و امام ابو حنیفه بو یا بادی نیشابوری و امام حمزه مقرضی * متکلم شاگردان او بوده اند (۲) ، و او را چند تفسیر است . تفسیر کبیر سی مجلد ، و تفسیر (۳) وسیط پانزده مجلد ، و تفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیزنده قوی . و گویند که [چون] ویرا رحمه الله وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند یکی فقه ، یکی ادب ، دو مجلد تاریخ ، بیش ازین از وی تر که نماند ، و توفی فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين و اربع مائة ، و مرقد او در مقبره قصبه سبزوار است ، و مجرب است هر حاجت که آنجا از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، و او را عقب نبود . و او را پیش سلطان محمود بن سبکتکین بردند فی جمادی الاولى سنة اربع عشرة و اربع مائة ، او بی دستوری بنشست (۴) و بی اجازت خبری (۵) از مصطفی ۴ روایت کرد ، سلطان غلام را گفت ده ، غلام مشتی بر سر وی زد ، حاسه سمع او از آت زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن چون سلطان علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بدانست عذرها خواست و مالها بخشید ، ثم این امام قبول نکرد و بعد از خوشدل نشد ، گفت (۶) هدیه که حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متکلمین شاگردان او بودند (۳) نص ، تفسیر (بی واو) . (۴) نص ، نوشت . (۵) . حدیثی . (۶) قبول نکرد و گفت ،

بظلم از من سندی^(۱)، حاسه سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو گفت^(۲) الله بینى وبينك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه السلام و وعظ دادن خلق باجارت ملوک تعلقى نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان خجل شد سر درپیش افکند ، و او بازگشت . واین فصل درخطبه تفسیر بیارد : الزمان زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب النحل ، والفضول فى ابنائه فضول و طلوع التميز فيهم اقول^(۳) ، والدين دين والدنيا عين ، وان تحلى فى الندره احدهم بالعلوم وادعى انه فى الخصوص من العموم فغايتة ان يقرأ القرآن وهو غافل عن معانيه ويتجلى بالفضل وهو لا يدانيه ، ويجمع الاحاديث والاخبار وهو فيها كمثل الحمار يحمل الاسفار . واورا ديوان شعراست ، بعضی از شعر او درمرثیت امير زيادالزيادى ياد کرده آمده^(۴) ، و این قطعه هم در کتاب وشاح دمية القصر^(۵) بياورده ام ازانشاء وى

مرسى الانام ^(۶) و ليس مرسى بور	فلك الافاضل ارض نيسابور
قطب و سائر ها رسوم السور	دعيت ابرشهر البلاد لانها
فكانها الأقمار فى الديجور	هى قبة الاسلام نائرة الصوى
رفت عليه لفضله ^(۷) الموفور	من تلقى منهم تلقه بمهابة
و مدى سواهم رتبة المأمور	لهم الا و امر والنواهى كلها

واین امام یگانه اختلاف در فقه بجددجمن امام الافاق ابوسليمان فندق بن ايوب داشته است در مدرسه میان بازار قصبه و در مدرسه صاعدی نیشابور

○ (السيد الرئيس الأجل ابويعلى زيد بن السيد العالم) ○
 على بن محمد بن يحيى العلوى الحسينى الزبارة الفريومدى

از خاندان نقابت و بزرگى بوده است ، و مفاخر او و آباى او در کتاب لباب الانساب بياورده ام ، * و او سیدی متنعم و متجمل بوده است و با مروت تمام ، و مسکن او ديه فريومد بوده است ، و او را در آن حدود املاك بسيار بوده است^(۸) ، و او روایت

(۱) نص ، باز سندی . (۲) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنکه گفت .
 (۳) نص ، اقول . (۴) ياد کرده آمد . (۵) نص ' کتاب و شاح الدمية القصر .
 (۶) نص ، مرسى الامام . (۷) نص ، زقت عليه بفضله و درنب ، رقت عليه لفضله .
 (۸) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بوده است و او را اندر آن حدود املاك بسيار بود .

احادیث از سید ابو منصور ظفر کند و حاکم ابو القاسم جنکانی خدا (۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد * و نیشابور را وداع کرد (۲)، و ازین سید احادیث سماع کرد. و از مسموعات این سید است بدان روایت که سید ابو منصور روایت کند - و پیش از این یاد کرده آمد - از رسول صلی الله علیه انه قال : من سمع منا حدیثا فبلغه (۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . و چنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابو القاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود - روی بحضرت عراق داشت باصفهان - و عمر او بمعترك المنایا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس از فواره دیده اشک بر رخسار (۴) راند و گفت دیروز که من بفرزند حاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل پیدر حاجتمند بود من نباشم ، و الفال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد و برحمت حق تعالی پیوست فی شهر سنة سبع و اربعین و اربعمائه ، اما این فرزند او را فخرالدین (۵) ابو القاسم بی پدر فقد الله نبأ حسنا ، و چنان شد که در عراق و خراسان و عرب و عجم بزه و حسب و نسب (۶) و سخاوت او مثل زدند ، و آثار او در طریق مکه ظاهر است ، و من آخر اوراقلام دوام بر صحایف ایام نوشته ، و توفی السید الاجل فخرالدین ابو القاسم بقریه فریومد یوم الخمیس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتين وعشرين وخمسائة .

✽ الامام ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بن محمد بن علی بن مهران (۷) ✽

از مشایخ علمای بیهق بوده است مفسر و محدث و مذكر ، و از ابو محمد (۸) عبدالرحمن بن محمد الدهان روایت کند ، و حاکم ابو القاسم عبیدالله بن عبدالله الخدا الجنکانی از وی (۹) روایت کند . قالنا ابو محمد عبدالرحمن بن محمد الدهان التمیمی نا ابن طرخان البلخی نا ابو القاسم عبدالعزیز بن عبدالله الهاشمی نا عبدالقدوس نا ابراهیم بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولى رسول الله

(۱) نس ، حاکمانی خدا . (۲) سا ، (۳) ظ ، فیلبلغه ، (۴) بر رخساره .
 (۵) اما این فرزند او فخرالدین . (۶) و نسب و حسب . (۷) مهران البیهقی ،
 (۸) و او از ابو محمد . (۹) از او

صلی اللہ علیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : من عکف نفسه مابین المغرب والعشاء فی مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة (۱) او قرآن کان حقاً علی اللہ تعالی ان ینزلہ قصرین فی الجنة مسیر مابین قصرین (۲) مائة عام و یغرس له بینهما اغراساً لوتزلها اهل الدنیا لو سعمهم

ﷺ ابو عبد اللہ محمد بن احمد بن معاذ البیهقی

اگر چه مولد او بیہق بوده است او ساکن و متوطن بود در نیشابور (۳) و مشہور و معتمد بود در روایات احادیث . قال وهو بنیساہور نا ابو عمرو بن حمدان الحیری نا الحسن بن سفیان نا علی بن حجر نا اسحق بن نجیح عن ابن جریج (۴) عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس انہ قال قال رسول اللہ: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من السنة کنت له شفیعاً یوم القیامة .

ﷺ شعیب بن محمد بن جعفر الخنیفی الواعظ البیهقی

او مزینانی بوده است ، ذکر پدر او مقدم است ، و او نیابت پدر داشتی در وعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمہ چند گفتی (۵) و او بر منبر رفتی از طریق تذنیب ، و آن سخنها را کہ پدر گفته بودی بنہایت رسانیدی ، مردی عالم و زاهد و حلالخوارہ بود ، اورا بنیساہور (۶) بردند و امامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست و بابیہق انتقال کرد و حب الوطن (۷) اورا از نیشابور ازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق تعالی پیوست .

ﷺ الامام ابو عبد اللہ محمد بن منصور بن احمد بن حمید الادیب (۸)

مولد و منشأ او دیہ کراب بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زہرۃ معانی البیان فی معانی القرآن ، و او شاگرد امام ابوسهل صعلوکی بود ، و بخدمت وی پیوست سنہ (۹) ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کند کہ قافلہ حاج از بلاد ماوراءالنہر بخسرو جرد رسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی را صلوات اللہ علیہ کہ اورا گوید کہ اگر مبخواہی (۱۰) کہ حق تعالی حج تو قبول کند

(۱) نص ، الا الصلوة . (۲) ظ ، مابین القصرین (یا) مابینہما ، (۳) بنیساہور .
(۴) نص و نب ، عن ابی جریج . (۵) بگفتی . (۶) نص ، نیشابور . (۷) و حب وطن . (۸) الادیب البیهقی . (۹) فی سنہ . (۱۰) کہ او را گفت اگر مبخواہی .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی (۱) گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب (۲) عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاک آمدند ، و تاعهدی دراز هر قافله که از ماوراءالنهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردند ، و آن گور را زیارت کردن بحق تعالی (۳) تقریبی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابو عبدالله محمد بن منصور البیهقی الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی (۴) قال نا عبدالله بن هاشم قال نایحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الى الله تعالی الالذ الخضم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه (۵)

فما شئت کان و ان لم اشأ وعاشئت ان لم تشألم (۶) یکن

خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، از معنی قول حق تعالی گرفته اند که انک الیوم لیدینا مکیں امین . و این امام کرابی روایت کند که مجلسی بود سفیان ثوری را ، و اخفش (۷) در آن مجلس حاضر بود ، ثوری گوید اخفش را چه گویی (۸) در لفظ فردوس مذکر است یا مؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت * بدان جنت می خواهد و ها عاید است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند (۹) فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی (۱۰) . مصنف کتاب گوید در کتب بسیار دیده ام که این معرب بروست و فروست نامی است (۱۱) بیارسی نوعی از باغها را (۱۲) والله اعلم . و امام کرابی گوید سه سخن است که مشهور است و قابل آن مجهول است

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت کردند و بحق تعالی . (۴) نص ، الرقی . (۵) ربه تعالی . (۶) نص و ما شئت لان لم یشاء . (۷) نص ، اخفش . (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، کفتم) مرا چه گویی (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده ، که این معرب بر دست است و بردست نامی است . و درن (پیدست) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که گفته است ، اذا لم تستحي فاصنع ما شئت ، ماشاء الله کان وما لم يشأ لم يكن ، من طلب (۱) و جدّ وجد . وامام کرابی گفتی که عجب دارم (۲) که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد ، بدین همه مشقت (۳) اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماد از آنکه افعال از خطا مصون دارد ، ازیرا که (۴) افعال از خطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال ، ثم انشد هذین البیتین

لبسنا (۵) للجمال لنائباً

وقد صدئت بقسوتها القلوب

واغربنا (۶) الکلام فما الحنا (۷)

ونلحن فی الفعل فلا نصیب

رحمة و حمزة (۸) بن احمد بن سعید بن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید از بلخ ، زیارت خانه کعبه رفت سنه احدی و ثمانین

و مائین ، و بازگشت و بکرباب مقام ساخت ، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند .

فصل (۹)

و از ارباب بیوتات بیہق بوده است ، امیرک بن علی بن طیفور ، و من اخقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور - و سکه طیفور در باب معمر در نیشابور معروف بودی - و ابرہیم بن الحسن بن علی ، و الفقیه علی بن الحسن بن علی الدلقندی (۱۰) و الشیخ الحسن بن الحسین بن علی الفامی - و این آن فامی است کہ بقاضی بدل کرده اند بتصحیف چنانکہ یاد کرده آمد (۱۱) - و الفقیه بہرام بن عبدالرحمن - و او از طبرستان بود ولہ اعقاب - و الفقیه علی بن الحسین الیمقوبی ، و الفقیه علی بن احمد القمی ، رحمہم اللہ .

رحمة الامیر السید ابوالحسن (۲) علی بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارۃ

او مقدم سادات بیہق بود ، و از سادات در نوشتن (۱۳) فصول محاضر و نوشتن و رفتن

(۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (۴) زیرا کہ .

(۵) نص ، لبسنا . (۶) نص ، واغربنا و درب ، و اعدینا . (۷) نص ، فما نجيا . (۸)

نص ، و حم . (۹) نص ، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیلی . (۱۱)

نص ، بتصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ ، ابوالحسن . (۱۳) در نوشتن .

هیچکس بروی مقدم نبود، و از علمای سادات بود، و پدر سید ابوالحسن بود، و سید ابوالحسن را در طبقات او یاد کرده آید^(۱). و این سید ابوالحسن^(۲) را دیوان شعر است، و احادیث از ابوسعید بصری روایت کند. قال نا ابوسعید البصری نا ابو عمرو اسمعیل بن نجید نا محمد بن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر^(۳) نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة عن النبی انه قال: من تقم فی الدنیا فهو یتقم فی النار. و اوپسر سید ابوعلی احمد بن السید ابی الحسن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد، تفصیل این نسب در کتاب لباب الانساب بیاورده ام^(۴).

الشیخ الرئيس العالم طاهر بن عبدالله البیهقی

او از دستگرد^(۵) ربع گاه بوده است، و خواجه عبدالله دستجردی از فرزندان او بوده است، و این خواجه عبدالله را من دیده ام، مردی با فضل و کفایت بود، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی، و اصلاح المنطق بر طرف اللسان داشتی، و خواجه طاهر بن عیدالله را که جدا او بود خواجه ابو منصور ثعالبی در کتاب تنمة الیتیمه^(۶) بیارد، و استاد یعقوب ذکر و شعر وی در کتاب جونة الندی اثبات کند. خواجه طاهر دستجردی گوید احمد بن عثمان الخشنامی را^(۷).

یا ابن عثمان یا کریم السجایا حاطک الله من جمیع البلیا

انت فی الفضل و البلاغة و الظر ف وزهر الخصال فقت البرایا

صح لما را یتک الیوم عندی قولهم ان فی الزوایا خبایا

و اورا اعقاب بود خواجه کان با کفایت، خواجه سدیدالدین الحسین که عمل طخارستان داشت، و خواجه ابوعلی طاهر که عمل نیشابور و بیهق داشت. توفی سدیدالدین الحسین یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة سنة خمسين و خمسمائة^(۸) بسبزوار، و توفی اخوه مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم الاثنين الحادی والعشرين من ذی القعدة سنة خمسين و خمسمائة^(۹).

(۱) ش، در اواخر این باب در طبقات ادبا و شعرا یاد کرده است. (۲) ظ، ابوالحسن.

(۳) ظ، حفص بن عمرو. (۴) بیاورده ام بقدر توانش و دانش. (۵) او از دستجرد.

(۶) ش، در تنمة الیتیمه، چاپ طهران، جزء دوم، صفحه ۳۴ بنام طاهر بن عبدالله دیده شد نه طاهر بن عیدالله. (۷) خشنامی را. (۸-۹) خمس و خمسمائة.

ایضا بقصبة السبزوار ، و كانا في خدمة الامير الاسفہسا لارحسام الدين قزل السلطاني
رحمة الله عليهم اجمعين (۱) .

الشيخ ابو عبدالله محمد (۲) بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی

او را خواجگك زیادی گفته اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت
بیہق بود (۳) ، و او را از دیوان محمودیان الشيخ العالم نوشتند (۴) ، و از دیوان سلطان
طغرل سلجوقی مثالی دیدم (۵) در باب وی نوشته بمبالغت تمام الشيخ الرئيس العالم
نشته ، و او را نظم و نثر و تصانیف بسیار است ، و از تصانیف او کتاب شرف المکلف است ،
و مقاماتی است او را برنمط مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و
نثراً بنات فصاحت . والعقب منه علی والحسین ، شعر حسین بسیار است در نفس خویش
و اندك در دست خراسانیان ، چه این حسین بجوانی در بغداد برحمت خدای تعالی
پیوست ، و من منظومه

مراتی فحكي الروض المجود وقد	هبت عليه الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملكت به	قياد كل مقال اعجز البشرأ
بقيت للفضل ركنالا انحلال له	ما كابد المدنفون الهم والسهرأ

و این علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخر عمر باقصبه آمد و آنجا فرمان یافت فی
شهور سنة ثلاث عشرة وخمسائة . والعقب منه بیهق مقبل الملك خواجگك ابو عبدالله
احمد و محمد بهراة ، و لمحمد بهراة عقب . والعقب من مقبل الملك خواجگك احمد بن
علی بن خواجگك الزیادی ، الشيخ الحسين المعنوه - وله مع عنقه خط كجناح الطاوس -
وحیدر . والعقب من حیدر ، محمد و كان صاحب الخط (۶) ، قتل بمر و عند ورود الملك
العاذل خوارزمشاه اتسز بن . محمد كورة مرو فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسائة .
والعقب من الحسين المعنوه ، مقبل الملك الحاجی الصائغ علی بن الحسين (۷) بن
احمد الزیادی .

(۱) رحمهم الله اجمعين . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زیادیان بود و افاضل ناحیت بیہق .
(۴) نوشتند . (۵) دیده ام . (۶) الحظ (و بهر تقدیر الف و لام زائد مینماید) (۷) حسین .

و آن خواجگك زيادى كه جد اعلى ايشان بود مردى غازى و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و در آن ايام عادت بودى كه تازيانه مغول داشتندى ، صورت تازيانه تيغى در آن ميان ، روزى در راه ربع طبس ركابدارش عنان او بگرفت تا از اسب فرود آيد ، و قبضه تيغ زير ركابى (۱) بدست گرفت و قصد خواجگك كرد ، اگر آن تازيانه باوى نبودى كه مياش كارد بود * اين خواجه را هلاك كردى ، پس بدین سلاح اين خواجه اين ركابى را دفع كرد و جان و ستور با قصبه آورد ، و تا بدین عهد نزد يك تازيانه چنان داشتندى ، اکنون سى سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . و ديوان اشعارى است (۲) اين خواجه را تازى و پارسى ، و از منظوم او اينست كه وزير شمس الكفات احمد بن الحسن الميمندى را گوید

جد و دالا مائل اهل النهى	قد استيقظت بعد طول الوسن
بشمس الكفاة جمال الورى	ابى قاسم احمد بن الحسن
و او گوید پدر مرا امام شمس الاسلام ابوالقاسم رحمه الله را وهو يراعى اللزوم	
اذا نحن اثينا عليك فانما	على الشمس ثنى والنجوم الثواقب
ونمدح من بآء الزمان بفضله	واصبح مختصا بزهر المناقب
فما مثله فى الشرق يبدو لطالب	وما مثله فى الغرب يبدو لراقب
ابا قاسم انت المراد بذكره	وقد خرت دون الخلق اعلى المراقب (۳)

و اديب بارع اسعد بن على الزوزنى گوید در حق اين خواجه

حبذا احمد بن عبدالله و عتاب له كشوك العضاء

حبذا لفظه كان الا فويه بها اجريت على الافواه

ان تكن غفلة فمن غير عمد او تكن فلتة فمن سهو ساه

انما الناس كالبياذق (۴) فخر او لزيادى فيهم كالشاه

يا زيادى يا زياد دهاء صرف الله عنك كل الدواهي

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضه تيغ اين ركابى . (۲) از نشان ستاره تا ايتجا را كاتب (نص) انداخته است . (۳) نص ، المراتب . (۴) نص ، كاليا ذوق .

لست ممن انساك طول زمان يا رئيسا اضحى بلا اشتباه (۱)
ان تكن آمرا فامرك جار او تكن ناهيا فمثلك ناه
انت فخر الزمان نورا وقدر و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم علي بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده است، و مردی متمول و مکرّم بوده است، و بی‌تی قدیم داشت، و خواجه رئیس ابونصر حسینک و شیخ‌الملک ابو محمد زید حسینک از بیت او بودند، و پدرش بود ابو جعفر محمد بن حسین بن عمرو، و عم او (۲) ابونصر احمد بن حسین بن عمرو و خواجه الحسن (۳) بن حسین بن عمرو. و شیخ‌الملک ابو محمد زید بن احمد بن حسین بن عمرو بود. و امیر ابو عبدالله الحسین پسر شیخ‌الملک بود، و او از جانب مادر میکالی بود، خویشتن را بدان نسبت تعریف کردی، و علماى انساب چنین گویند از مادر و پدر هر کدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد (۴) بر فرزند، و فرزند را بدان نسبت کنند.

و این خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را، حنفیانرا (۵) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، و هنوز معمور است. و شافعیان را مدرسه بنا کرد در محله نوکوی از جهت امام ابو الحسن حنانی و اعظ، و امروز معمور است. کرامیان را یکی در محله شاد راه، و از آن اثر (۶) مانده است. سادات و اتباع ایشانرا (۷) و عدلیان و زیدیان را یکی در محله اسفیس بنام امام سعید علی بن ابی الطیب، و اثر آن هنوز مانده است. صاحب برید این حال بسططان محمودانها کرد، سلطان غلام فرستاد، و او را بحضرت غزنی بردند (۸) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد تو است نصرت نکنى و ایمة آن طایفه را مدرسه بنا ننهی، جمله طوایف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

(۱) کذا و در ب، بلا اشتباه. (۲) و عم او بود. (۳) نص، و خواجه الحسین.
(۴) غلبه کند. (۵) نص و نب، حنفیان را. (۶) و آنرا اثر. (۷) ایشان.
(۸) بحضرت غزنی بردند.

کرده باشد ، و هر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریا و سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی (۱) ، پس شفا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .
و اورا خواجه رئیس ابونصر منصور بن رامس (۲) یابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال فرستاد فی ذی الحجة سنة احدى وعشرين و اربعمائة ، و اهل ناحیت جماعت نامه تازی نوشتند (۳) بدار ریاست نیشابور و شکرهای پیوستند ، و در آن محضریک فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ الرئيس فی معنی ما وفقه الله تعالی من تعین الشیخ الفاضل ابی القاسم (۴) علی بن محمد بن الحسین للزعامة والنظر فی احوال الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم الامور ، و آثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع وبره جامع ، یشهد علی محاسنه مدارس شریفة وینادی بفضائله مساجد منیفة ، ویؤذن بمفاخره اوقاف (۵) فاخرة و صدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بود در ریاست خواجه ابوعلی احمد بن ایرهیم بن علی ، و اورا بیته قدیم بوده است درین ناحیه ، غفر الله لهم ولجميع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه (۶) .

❦ الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی ❦

مولد او نیشابور بوده است و منشأ او بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی (۷) چهره او از ماه نیابت دارد و لب و دندان او از ستاره درفشان حکایت کند ، از جمال او آرایش دهر بوده است و از کمال او آسایش شهر ، خطی داشته است کموشی الثیاب ، لابل چون روضه بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

و خط کموشی البرود منظم انیق لعین النساظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی النحور و ثری آراسته ، بیان شافی و اختصار کافی غذای ارواح گشته ، چون انقاس ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و در کتاب جونة الد

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامس . (۳) نوشتند . (۴) نس ، ابوالقاسم . (۵) نس ، اوقات . (۶) غفر الله لهم ولنا ولجميع المؤمنين . (۷) نس ، و منشأ بیهق و او از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

استاد یعقوب ذکر و شعر وی بیارد ، و این خواجه علی شجاعی گوید ، دویت پارسی را
معرب گردانیده است (۱)

واغید ساجی الطرف اغری بالصبی (۲)
وقصر یومی فی لیل اطالها
دنافسا لناء اما لك من فم
فقال بلی قلنا فاین فقالها

و مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف گوید قصیده ، مطلع اینست (۳)
امیمة ذات الساعد العبل انصی
فانی اخوالستیرن لو تعلیمینه
فان الرزایا السودان سیننی الهوی
و نفص لـذاتی منیة عالم
امام هوالمشهور باسم وکنیة
مضی بعد ما قدکان کالسیف ماضیا
فواحسر تالوکان یجدی تحسری
و دفن اخی الأداب مثلك حجة
علیک سلام الله ملاح ککوب
ولا زال سح الغیث یسقی ثراک من
الحاکم ابوالقاسم علی بن ابرهیم الزیادی الملقب بالحاکم امیرک

اورا حاکم امیرک زیادی گفته اند ، و خواجه علی بن الحسن الباخری در کتاب
دمیة القصر علی بن ابرهیم السبزواری آرد ، و او از افاضل روزگار و بلغای خراسان بود ،
و العقب منه نادر الدهر جعفر الحاکم - و لا عقب له - و حاکم زکی ابوالفضل عبدالله و مجتبی الخطباء
قاسم بن الحاکم . و الشیخ الحسین (۶) نادر الدهر را عقب نبود ، در میان وضو در آب
هلاک شد فی سنة ثمان و خمسمائة . و توفي الحاکم ابوالفضل عبیدالله (۷) فی شهور سنة

(۱) نص ، و این خواجه شجاعی گوید ، دویت پارسی معرب گردانیده . (۲) نص ، فی الصبی
(۳) و مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف التیمابوری گوید ، مطلع وی اینست
که . (۴) نص ، ملتف و درنب ، هلتف . (۵) نص و نب ، عن الزن . (۶) ظ ،
ابوالحسین . (۷) عبدالله .

اثنتی عشرة وخمسائة . و توفي قاسم بن الحاکم فی شهر سنة اربع عشرة (۱) وخمسائة .
 و ابن قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی ،
 علم الدین ابو منصور علی - و او نبیره جد من شیخ الاسلام امیرک بود - و سراج الدین
 مهدی والحاکم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (۲) ، ابوعلی الحسین واحمد .
 توفي الحاکم ابو منصور فی سنة سبع وعشرين وخمسائة . وتوفي ابنه ابوعلی فی شهر
 سنة تسع وعشرين وخمسائة وكان میناثا . وتوفي الحاکم احمد فی شهر سنة ثمان
 واربعین وخمسائة . و ابن جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند و حج اسلام
 بگذارند . و حاکم مهدی مفتی وقاضی بود و مستظهر بمال دنیا ، توفي فی سلخ ربیع الاول
 سنة خمسين وخمسائة . و ازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان تازه شود
 نمانده اند (۳) ، ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا . و از اشعار حاکم امیرک زیادی این ابیات
 معروفتر است .

المت بعيد الاربعين (۴) مفاصلی و غدا یعادینی الطباع الاربع
 عجل المشیب الی قبل اوانه ان المشیب الی المعنی اسرع
 وخواجه احمد عمیره در کتاب مائة حارثة (۵) روایت کند از حاکم امیرک علی بن
 ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لها یصلی و عینی کان قد سل فیها الاسی نصلا
 تمنیت اذ لم افدها عند موتها بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا
 وخواجه فقیه رئیس (۶) ابو عبدالله محمد بن یحیی که رئیس ابن ناحیت بود ازین
 حاکم مستوحش گشت ، * و سعایت ساعیان بنزدیک وی در محل قبول افتاد ، فرمود (۷)
 تا این حاکم را بر خری برهنه نشاندند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردند بقصبه چشم ،
 پس این حاکم درین حسب حال گوید (۸)

(۱) اربع و عشرين . (۲) نس ، ابو منصور . (۳) نمانده است . (۴)
 بقدر الاربعین (۵) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جاریه نوشته است . (۶) رئیس
 فقه . (۷) نس ، و سعایت ساعیان بنزدیک وی فرمود . (۸) درین حسب این حال گوید .

کفانی انی فوق ظهراتان
وان قیدت (۱) رجلاى من غیر ریه (۲)
اجر على رأس الملا بهوان
سوی ان ابیت الضیم فعل هجان
وانی بین العالمین ممزق
و ان کان ذنبی کل ذنب جنیته
و این حاکم و شعر او در دمیة القصر (۳) مذکور است و شعرا و مسطور ، و اواختلاف بامیر
ابوالفضل المیکالی داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست
از قصیده

فسقى الديار مرويا اقطارها
مهما تمثل فى الفواد خيالها
غيث يفتق و بله انوارها
اجرى العيون بدمعه انهارها
هذى ليالى الهجرا رخت سد لها
لهفى على زمن مضى فكانه
حل المشيب بعارضى فكانه
ان تسلب الايام حلى حدائتي
و از اشعار نبیره او علم الدین ابو منصور الزیادی اینست

عتابك يا مولای هیچ احزانی
عتاب کسلسال صفاء ورقة
واقلقنى جدا و زعزع ارکانی
وزهر ریاض راضها صوب تهتان
واعذب من راح و روح و ریحان
و کیف و فی کل الوری ماله ثان
و فضلا و افضالا علی کل انسان
سما حا و نبلا و ارتفاعا و همة

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی

منشأ و مولد او قصبه خسرو جرد بوده است ، و در بغداد بایمه آن شهر اختلاف
داشته بود ، امام ابوالقاسم فات و احمد فات از فرزندان او بودند . قال الکردی نا الحسن
بن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم (۴) بن الصلت القرشی ببغداد قال نا ابواسحق

(۱) نص ، ایدت . (۲) نص ، زمة . (۳) کتاب دمیة القصر .

(۴) نص ، البشر .

ابرهیم بن عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال نا الحسن بن عرفة قال
نا عبدالرحمن بن محمد المحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة عن النبی
صلی الله علیه انه قال : اعمار امتی ما بین الستین الى السبعین و اقلهم من یجاوز ذلك .
❦ ابو علی بن ابی منصور بن عثمان الزاهد البیهقی ❦

خسرو جردی بوده است ، و او روایت کند از مشایخ بزرگ . قال نا ابونصر
عمر بن عبدالعزیز بن قتادة قال نا محمد بن الحسن بن احمد السراج قال نا محمد بن عبدالله
بن سلیمان قال نا ابرهیم بن زیاد قال نا (۱) ابوبکر بن عیاش (۲) عن عاصم عن عبدالله
انه قال سئل النبی صلی الله علیه و قیل ما الغنی فقال الیأس عما فی یدئ الناس . و نظم الشاعر
هذا المعنی و قال

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم و ان الغنی الا علی عن الشیء لا به

❦ ابو علی الحسین بن احمد بن محمد الفلوی (۳) البیهقی ❦

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال نا السید ابو الحسن محمد بن
الحسین (۴) العلوی نا ابو حامد احمد بن محمد بن الحسن الحافظ نا الأمام محمد بن
یحیی الذهلی نا عبدالرحمن بن مهدی ناسفیان عن عبدالله بن الحسن (۵) عن ابرهیم بن
محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی الله علیه قال : من ارید ماله بغير
حق فقاتل فقتل فهو شهید ، و هذا یوافق قوله صلی الله علیه من قتل دون ماله فهو شهید .

❦ الحسین (۶) الادیب البیهقی خسرو آبادی ❦

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کند و گوید : شیخ
غزیر الفضل عزیز النفس ، و این ادیب حسین در سرای عمید خراسان محمد بن منصور النسوی
بتأدیب فرزند او مشید الملك ابو الفتح مسعود مخصوص بود ، و از منظوم او اینست که
مهدی بن احمد الخوافی را گوید

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی و در نب ، الفلوی . (۴) الحسن

(۵) ظ ، عید الله بن الحسن ، و در نب عبدالله بن الحسین نوشته است . (۶) حسین .

و كنت اليه كاللهمج الحريص

بمهدى بن احمد تم انسى

خليلا و المبرد فى قميص

و لم'زرتة شاهدت منه

و درتهنيت تطهير كويد سيد اجل ركن الدين ابو منصور هبة الله را رحمه الله

بارك الرحمن فيها و هبه

هبة الله من الله هبة

ليس فى التشذيب للنخل به ()

شذبوه بارك الله له

الاديب ابو جعفر القاسم بن احمد بن على اميرك المعروف بمؤدب جيلان

استاد يعقوب كويد اين اديب نيكو معاشرت و بسيار فضل بود ، ابناء المياسير

بمكتب او اختلاف داشته اند ، و او بتذكير و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر

دوام ، و من فرزند او را خواجه على جيلان ديدم ، پيرى بهى و لطيف و هنرمند ، و نبیره

او خواجه محمد بن على جيلان (۲) بجوانى فرمان يافت فى شهر سنة ست و خمسمائة .

و خواجه على جيلان جد فرزندان سيد رئيس جليل ابو عبد الله الحسين بن على

الزبارة بود ، و خواجه محمد جدا امام منتجب الدين اميرك بن محمد الباقضى بود ، و ذكر ايشان

بموضع خویش اثبات افتد انشاء الله تعالى . و ادیب اميرك جيلان با استاد يعقوب نويسد

و منبع المجد و الاداب و الحكم

قولا ليعقوب شمس الفضل و الكرم

فلم يجبنى بما يجلو صدى غمى

مالى كتبت الى مانوس مجلسه

اوانه وسم الحساد بالرقم

ماضره لو سمايى رقم انمله

له خلالي و دلتى على شيمى

انبوة عن خلالي بعد ما ظهرت

والفضل يوجب رعى العهد و الذمم

الم تكن نسبة الاداب تجمعنا

فداو كلمى فدتك النفس بالكلم

اصبحت و البين يذوينى و يكلمنى

بنور وجهك بين الروض و الدير (۳)

يا حبذا معشر اضجوا و قد جمعوا

يا ليتنا معهم اوليتنا بهم

هم بقربك فى روح و فى دعة

(۱) كذا و درنب (نه) نوشته و شايد (نه) باشد . (۲) نص ، على بن جيلان و درنب

على جيلانى . (۳) نص ، و الدم و درنب ، و الدم .

بليت^(۱) بالحرفة الممقوت صاحبها
 اذا نسبت اليها ذبت من خجل
 وهذه نفثة^(۲) المصدور ارسلها
 ولقد ظننت بان هجوك منكر
 حتى بلوت ذميم فعلك مرة
 توفي الأديب اميرك جيلان بسبزواري في شهر سنة ثلاث^(۳) وستين واربعمائة ، رحمة الله عليه .
 ابو بكر احمد بن علي بن الحسن المؤدب البيهقي المعروف بالاستوائى^(۴)
 مولداو ديه باغن^(۵) بوده است ودلقند ، ومنشأ او در ناحيت استوا^(۶) ، واز
 جمله مریدان شيخ المشايخ ابوسعيد بن ابى الخير بوده است ، و در تأديب اولاد او عمر
 صرف كرده است ، و باستاد امام ابوالقاسم القشيري اختلاف داشته بود ، و او را
 مریدان و شاگردان بسيار بودند . وقال حدثنا على بن شجاع المصقل الشيباني نا ابو على
 الحسن بن احمد بن ليث الحافظ بشيراز نا محمد بن يعقوب الاموى نا محمد بن اسحق الصغانى
 نا ابراهيم بن عرعة نا عبد الملك بن عبد الرحمن الذمارى عن سفيان عن الاوزاعى عن
 كثير بن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابى الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
 يقول : فضل العالم^(۷) على العابد كفضل ليلة القمر على الكواكب . و در آن وقت كه ملك
 اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام
 ابوبكر احمد بن علي المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا و كفى الله للانام قتالا

نحمد الله طال ما قد كفانا حسبنا الله ربنا وتعالى

الشيخ ابو عبد الله محمد بن عميرة البيهقي^(۸)

منشأ و مولد او^(۹) قصبه چشم بوده است ، واستفادت او از اديب على بن

(۱) نص ، مليت و درب ، بلفت . (۲) نص و ثقة و درب ، و نفسه . (۳)

ست . (۴) نص و نب ، بالاستوى ، (۵) نص ، در ديه باغن . (۶) نص ، استوا .

(۷) ان فضل العالم (۸) البيهقي الجسمى ا (۹) مولد و منشاء او .

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه^(۱) و خلق بسیار بوی اختلاف داشتند^(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمد بن محمد بن عمیره در نیشابور مقیم بود ، و نبیره او خواجه علی عمیره تابول عهد قنبر در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، در آنجا بنا و گرمابه ساخته^(۳) و بدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته ، در سنه ثلاث و عشرين او را وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین و مصلح ، در قنبر نخستین در سنه تنع و اربعین و خمسمائة کشته آمد در غارت ، و مردی ممیز و عالم و نیکو زندگانی بود ، و خواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشيخ محمد بن عمیره نا علی بن الحارث^(۴) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدئلی زیارت خانه کعبه بجای آورد ، و عیال وی با وی موافقت و مراقبت نموده بود ، و این عیال او جمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسله مشک است ، و مشک تبتی و عنبر شجری از بوی او بر شک است ، در کرشمه او دلها را رستخیز است ، و سحر بابل در غمزه او و دیعت است و دلبری او را آیین و عادت است ، نرگس بیمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را با وسوسه و تیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است از شب بر روی روز یا پرده از دود بر روی چراغ که هزار چنبر از عنبر دارد ، چون این پوشیده قدم در مسجد حرام نهاد عمر بن ابی ربیعۃ المخزومی که در مغازله آیتی بود و بوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعۃ^(۵) اطناب مغازله و مداعبه را با امتداد اختصاص داد ، ابو الاسود را قضیت حمیت بر زجروی حمل کرد و انشا کرد که

وانی لیثینی عن الجهل والخنا وعن شتم اقوام خلایق اربع

حیاء و اسلام و تقوی و اننی کریم و مثلی قدیضر و ینفع

و همچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .

(۴) الشیخ علی بن الحارث . (۵) نص ، من ابی ربیعۃ و در نب ، من ربیعۃ .

روزی مجلس مصطفی صلوات الله علیه بصدور صحابه و صنادید عرب آراسته بود، و در میان ایشان آفتاب نبوت و شارح و شارح شریعت مصطفی صلوات الله علیه نشسته ، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته ، و مرا کب شرف از قاب قوسین در گذاشته . اعرابی پیامد شیطان جوانی را مطیع شده^(۱) درخمار خمر جاهلیت دامن رعونت بر بساط تجربت کشیده ، و سوسماری پیش مصطفی علیه السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تا این سوسمار چون هزارستان بتوحید و اقرار بر رسالت تو در سراییدن نیاید و ستاره لفظ از افق صوت او ندرفشده^(۲) و شراب ایمان در قدح فرح نوش نکند^(۳) ، که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است و محافل و مجامع ندیده است ، بر لوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته است و بر تخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است ، آفتاب حیات او هرگز در حمل عمل^(۴) ناپوده و مرکب الفت و انس او با مردم ریاضت نیافته ، و بوی مثل زنند که اعق من ضب ، و لا یرد^(۵) الضب الماء و اتعلمنی بضب انا حرشته . پس مصطفی صلوات الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت^(۶) یا ضب ، حق تعالی آن سوسمار را آلت نطق مهیا گردانید تا بزبانی فصیح گفت لبیک یا زین القیامة لبیک یا شرف القیامة ، پس بسوسمار^(۷) گفت من ربك ، سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی الارحام علمه و فی القبور قضاؤه و فی الجنة رحمته و فی النار عذابه ، پس مصطفی گفت من انا ، فقال انت محمد رسول الله ، افلح من صدقك ، و خاب من کذبك ، اعرابی بگمارید^(۸) ، مصطفی گفت یا اعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد ، و استهزا [را] نتیجه ناپسندیده است^(۹) ، اعرابی گفت استهزا نیست ، که درین مسجد آدم و بر روی زمین از تو دشمن تر نزدیک من^(۱۰) آفریده نبود و باز میگردد و از تو دوست تر نزدیک من کس^(۱۱) نیست ، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله

(۱) نص ، شیطان جوانی را مطیع . (۲) ندرفشده . (۳) نص ، اصل .
 (۴) نص ، لا ترد . (۵) بدان لفظ گهربار گفت . (۶) نص ، پس سوسمار (۷) ش ،
 خندید یا تبسم کرد (در خطبه کتاب نیز این کلمه را بمعنی خنده و تبسم استعمال کرده است) .
 (۸) ناپسندیده باشد . (۹) نزد من . (۱۰) کسی .

اما پسر اورا خواجه احمد بن محمد بن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت (۱) که : علت درجه فضل و احمدمت طریقه فی نظم و نثر و نقد و نهج البلاغه فهو سیر فی سیر الجواد فی الارض الجهاد . و چون عمید ابوبکر قهستانی که دبیر و مشیر سلاطین بود از عراق بانیشابور رسید خواجه احمد بن محمد بن عمیره قصیده فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده للشیخ مولانا و مطلع (۲) سعده
عمید ابوبکر قهستانی در میان هر دو بیت بیتی جواب گفت بر بدیهه (۳) ، و خواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد و محله من حاله کمحله من مجده

و مطلع جواب از انشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمدہ	لطف اللطیف بسیدی وبعبدہ
یا احمد بن محمد بن عمیره الہ	جشمی ما جشمتیہ استادہ (۴)
اوتیت سؤلک خذ رسولک (۵) انه	معہ بخاتم ربہ و بشدہ
من غیر هذا الضرب کنت احبه	لکن دهری طعنة فی کبدہ

و دیوان محمد عمیره و دیوان پسرش احمد و رسایل ایشان زیادت ازینج مجلد باشد ،
و من منظوم علی بن احمد بن محمد عمیره

یا ناهجا طرق الاداب محتکما علی الکتابه ایضا حا و تیاننا

انت الامام لنا فیما نحاوله ونحن طوعک اقرارا و اذعانا

رحمہ اللہ الفقیه ابو الحسن محمد بن عبد الواحد البهنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابو الحسن
بهنابادی من دینم روز عید اضحی ، نزدیک پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

(۱) نص ، برین صنعت و در نب ، بدین صیغه . (۲) لطالع . (۳) نص ، در

بدیهه . (۴) سا . (۵) نص ، جد رسول و در نب جد رسول .

و او جد امام سدید الدین ابرهیم مغیثی بود من قبل الام. و آن (۱) فقیه ابوالحسین را ولادت در بهمنباد ناحیت بوده است ، و او شریک حاکم ابوسعید کرامه بوده است در استفادت از قاضی القضاة ابو محمد الناصحی و از امام احمد النجار المتکلم ؛ و آن (۲) فقیه ابوالحسین را شعر بسیار است ، و از منظوم او این بیت معروف است (۳)

ولوانی ملکت زمام امری	لما قصرت فی طلب النجاح
ولکنی وجدت الآن رابی	کرای البدن ایام الاضاحی
یسقن الی الردی فی طرن (۴) طوعا	ولو یسطعن طرن مع الرياح
فدمونی و قلبی مستباح	و ما قلب العذول بمستباح

و فقیه ابوالحسین بهمنبادی را که نبیره آن (۵) فقیه ابوالحسین محمد بن عبدالواحد بود برادری بود محمد نام ، و العقب من محمد هو الحاکم الامام صفی الدین ابوصالح احمد بن محمد حاکم مزینان و تاج الدین ابوالقاسم و غیرهما .

رحمہم اللہ الامام ابوالحسن علی بن محمد الحنانی الواعظ

منشأ و مولد او سبزوار بوده است ، و او ازایمہ اصحاب حدیث بود ، و او را تا این سالها (۶) نسل و عقب مانده بود ، و خواجه ابوالقاسم عمرو چنانکه یاد کرده آمد او را مدرسه بنا کرد در نوکوی (۷) ، هنوز آن مدرسه معمور است ، و او از فرزندان حنان بن محمد بن حنان النیشابوری المیدانی بود . قال الاستاد ابوالحسن الواعظ الحنانی نا (۸) ابوالحسن محمد بن الحسین السمرقندی نا (۹) ابویعقوب یوسف بن مکی الریحانی بهمدان نا (۱۰) ابوالحسن علی بن ابرهیم القطان بقزوین نا (۱۱) ابوحاتم محمد بن ادريس الرازی عن محمد بن کثیر عن سفیان عن حبيب عن سعید بن جبیر عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه قال : ثلاثة من امتی یستغفرلهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء والمتعلمون والاسخياء ، وثلاثة من امتی لا ترد لهم دعوة ، المریض و التائب و السخی ، فی حدیث طویل . و از منابر بمقابر انتقال کرد استاد ابوالحسن الواعظ الحنانی فی شهور سنة ست عشرة و اربعمائة بسبزوار ، و قبره فی مدرسته .

(۱ - ۲) و این . (۳) و از منظوم او این موقوفه است . (۴) نص ،
 فنظرن . (۵) که نبیره این . (۶) تا این زمان . (۷) نص ، در کوی .
 (۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱) حدثنا .

الحاکم ابو منصور محمد بن احمد بن الحسين السویزی (۱)

أورآثار وخیرات بسیار بود (۲) بخسرو مجرد ، و از بزرگان بسیار احادیث روایت کند ، قال نا (۳) القاضی احمد بن الحسن الحرشی نا (۴) حاجب بن احمد الطوسی نا (۵) عبدالرحیم بن منیب نا (۶) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن نفع عن انس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مامن احدیوم القيامة غنی ولا فقیر الا ووداّنه لم ینل من الدنيا الا قوتا . واین حاکم ابو منصور در مشهد خسرو مجرد عقد مجلس داشتی پیش از آنکه مجد الملک قمی آنرا عمارت کرد ، ومنبر از گچ و خشت بودی ، و بزرگان بسیار را دیده بود و ازیشان فایده گرفته ، و در آخر عمر با خسرو مجرد آمد . قال نا (۷) القاضی ابوبکر احمد بن الحسن الحرشی نا (۸) محمد بن یعقوب الاموی نا (۹) ابو محمد بکر بن سعد القرشی نا (۱۰) شعیب بن یثییی قال نا (۱۱) یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالک یقول قال النبی صلی الله علیه اذا حضر العشاء والصلوة (۱۲) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کنند از مصطفی صلوات الله علیه که روزی در خانه یکی از زنان بود بنوبت ، از خانه زنی دیگر کاسه طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشک شد (۱۳) و گفت در نوبت من مداخلت کردن برسوء ادب حمل افتد و من بدین همداستان نیاشم ، و کاسه بشکست و طعام بریخت ، مصطفی صلی الله علیه برخاست و بدست مبارک خویش کاسه باهم نهاد - و این کاسه از چوب ام غیلان بود - و گوشت در آنجا نهاد و بکار برد ، و رسول را نگاه داشت تا این زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد ، مصطفی بکار برد ، و کاسه درست بدان رسول داد تا نزدیک آن دیگر زن باز رساند (۱۳) و کاسه شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات الله علیه .

-
- (۱) نص ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو منصور الخسرو مجردی . (۲) و اورا آثار و خیرات بود بسیار . (۳ - ۴) حدثنا . (۵ - ۶) حدثنا . (۷ - ۸) حدثنا . (۹) حدثنا . (۱۰) بکر بن سهل القرشی حدثنا . (۱۱) نص ، اذا حضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقيمت الصلوة . (۱۲) نص ، رشک برد . (۱۳) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانید .

☆ (بیت دلشادیان) ☆

ایشان خاندان از کیا باشند ، ویت ایشان در نشابور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار با ایشان اتصال ساخته بود ، و ناصح الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، وجد ایشان ابو یحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن العباس الفرهاد جردی بود ، و در دیه بزیدفر تکاب بوده است ابو محمد عبدالله بن دلشاد البزیدفری ، و سماع او بوده است از امام محمد بن یحیی ، و مات ابن دلشاد هذاسنة ست عشرة و ثلثمائة .

رحمه الله الامام المفتی احمد بن علی البیهقی الخسرو جردی المعروف بابن فطیمة رحمه الله اورا امام احمد فطیمة گفته اند ، و نظام الملك او را فرمود تا از خسرو جرد با سبزو ار انتقال کرد ، و در مدرسه خواجه امیرك نزلابادی ماوی ساخت ، او از فحول شاگردان امام ابو محمد عبدالله بن یوسف الجوینی بود ، و عالم بود و حافظ ، و امام الحرمین هر فتوی که از بیهق بروی عرض دادندی جواب ننوشتی و گفشی فی فتواء غنیة عن فتوی من سواه ، و پدرم امام ابو القاسم گفت چون از بخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، و مسأله قسمة الغنائم فی دار الحرب پرسیدند ، و در آن خوض رفت ، امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم از طریقت و هم از بیان من تعجبها نمود و محمدتھایبوست . و این امام احمد با میر ابو الفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، و اسانید (۱) عالیہ است این امام احمد را . قال الامام ابو حامد احمد بن ابی الحسن علی البیهقی نا ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی نا (۲) ابوسهل بشر بن احمد الاسفراینی نا (۳) ابو محمد الهیثم بن خلف الدوری نا (۴) الاعرج ابوا برھیم اسمعیل بن عبدالرحمن نا خالد بن یزید (۵) عن الحسن قال سمعت انس بن مالك يقول قال رسول الله صلى الله عليه : ما من امرأة تخرج (۶) بغير اذن زوجها من بيتها الا لعنتها الملائكة حتى تعود (۷) الى بيتها . و این امام ابن ابیات از امیر ابو الفضل روایت کند ، و امیر ابو الفضل این معانی نظم داده است که حکما گفته اند (۸) : ارباب الدنيا كأمثال الغداء [والدواء] والداء ، فقال الامیر ابو الفضل المیکالی رحمه الله .

(۱) و اسناد . (۲ - ۳ - ۴) حدثنا . (۵) حدثنا خالد بن زيد . (۶) نص ،

یخرج . (۷) نص ، يعود ، (۸) گفته اند که .

طبقات الاخوان فینا ثلاث نبلی و دهم علی العلات
 فاح كالغذاء لا بد منه كل وقت مثل اللیب الموائی
 فاتخذہ للدين ثم لدنياك تفر منهما بحسن النجاة
 واخ كالدواء يسقى لدى الحا جة مثل الصديق فی النائبات
 واخ ثالث كداء عياء وهو الاحمق القليل الثبات
 فاجتنبه وارغب بنفسك عنه انه لا يسوغ فی اللهوات

والعقب منه القاضي الامام موفق الدين الحسين والحاكم علی . وابن قاضي امام حسين
 یكأنه عهد یود در فضل و افضال ، و از جانب والده با پدرم خویشی داشت ، و خانه او را
 بیت الضیافة خواندندی ، و آن مروت که در خانه او بود در آن روزگار در هیچ خاندان
 علما و ایمه مثل آن نبود . توفي القاضي الامام موفق الدين الحسين بن الامام احمد بن
 علی المقتی البیهقی فی يوم السبت الثاني عشر من رمضان سنة ست و ثلاثین و خمسمائة ؛
 و كان مأتمه كمأتم زیاد من كثرة البكاء والنياحة ، و در دیوان من او را مرانی بسیار
 است که من انشا کرده ام (۱) ؛ این دوبیت در کتاب و شاحبیاورده ام

وانی اذا مات الحسين كقالب وقد زال عنه قلبه و حیاته
 والف ربی بین روحی و روحه فمحيای محیاه و موتی مماته

و از وی عقب ماند قاضی امام ابو منصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار
 انصاف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با یکدیگر مرافقت (۲) و ممالحت و مذا کرت
 بود ، فلما اسخن الدهر باقضاء صروفه (۳) عینی فرق بینه و بینی ، وانا انشد

فراق اخلائی الذین عهدتهم يعذب قلبی بالهموم اللوازم
 وماذا ارجی (۴) من حياة تکدرت ولو قد صفت کانت کاضغات حالم

و از منظوم قاضی امام ابو منصور احمد بن القاضي الامام موفق الدين الحسين بن

(۱) که انشا کرده ام . (۲) موافقت . (۳) نس و نب ، ناقتا صروفه . (۴) نس ،

ماذا ارجی .

الأمام المفتی * احمد بن علی البیهقی این ابیات [است] که در عهد صبی بمن نوشته است (۱) در جواب قطعۀ که من بدو نوشته بودم .

الح علی عـ ذل العاذلین	و غادرنی الحبيب صریع ین
افيقاً (۲) لائمی فـ لست ممن	یؤثر فیہ لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی	قیوداً (۳) ما بها لی من یدین
سقى الله الحیا ودقا (۴) رهاما	عـ ودا بینہا کانت و بینی
فما للجود من یدہ تراخ	هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا	ضحوک السن طلق الحاجین
و عفو نوالہ من غیر کد	علی ما فیہ اعدل شاهدین
قرات کتابہ لما اتانی	فکاف به جلاء الناظرین
و جاوز شعرہ الشعری محلا	و دون علاہ اوج المرزمین
بایات لطاف معجـ زات	بها شرفی ومفتخری وزینی
والفاظ عذاب زاهرات	عذوبتها کنجوى العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعاً	اذا عد امرؤ بالأصغیرین

✽ الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمد بن علی ✽

او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابو عبدالله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی (۵) انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد ، فقال علیه السلام اول کلکم ثوبان .

✽ الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحرؤی ✽

جد او از دیه بحرو بوده است از حدود نیشابور ، اما مولد و منشأ در دیه صدخرو بوده است ، و من پسر او را دیده ام یحیی نام ، و این ادیب حسن بحرؤی شاگرد امام عبدالقاهر بود در نحو ، و استاد یعقوب ذکر او در کتاب لباب الالباب اثبات کند (۶)

(۱) احمد البیهقی این ابیات است که بمن نوشته است . (۲) نص ، افیق . (۳) نص ، قبورا .
 (۴) نص و نب ، ورقا . (۵) برحمت حق تعالی . (۶) یاد کند .

و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیرعشیر ، و فقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتباط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب الاسلام عبدالرزاق ، و او را دیوان شعر است ، و از منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

و خط طالب بود غیر مطلوب	هذا جواب محب غیر محبوب
والعین تسكب ماءً غیر مسكوب	اقول والقلب يغلى ^(۱) فی قلبه
قد نلت اضعافه من بین یعقوب	مانال یعقوب من فقدان يوسف ما
مبجل بنساب الفضل منسوب ^(۲)	شیخ الائمة مقدم اخي كرم
فی رکتی وفی بعض العراقیب	لولا المشیب ولولارثة عرضت
على السلام بود جدّ مرہوب	نزرتہ کل یوم غیر مقتصر
اذ کان صاحب وعدلاً کعقوب ^(۳)	و کنت فیہ باسمعیل مقتدیا

رحمہ اللہ الادیب ابوسعید محمد بن ابرہیم بن احمد الخسر و آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و او را تصانیف و اشعار بسیار است ، و اگرچه مولداو دیه خسر و آباد بود موطن و منشأ نیشابور بود^(۴) ، و مردی ورع و متخرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکور که روز آدینه برای نماز جمعه در پوشیدی ، چون باخانه رسیدی در صندوق نهادی ، و با جامه نماز جمعه نزدیک هیچ مخلوق نرفتی ، و از تصانیف او کتاب الهدایه است و کتاب الغنیة فی التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی ، و قالنا^(۵) اسمعیل بن عبدالرحمننا^(۶) ابو محمد عبدالله بن حامدا لاصفہانینا^(۷) ابو یعقوب اسحق بن ابرہیم الحافظنا^(۸) هلال بن العلاء الرقینا^(۹) ابینا^(۱۰) اسمعیل بن عباس^(۱۱) عن سفیان عن لیث عن عبدالله بن عمران النبی صلی اللہ علیہ قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بنساب الفضل مسلوب . (۳) نص و نب . لعقوب

(۴) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . (۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰) اخبرنا .

(۱۱) العباس .

الشیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب البیهقی الجشمی

از قصبه جشم بوده است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من الادب حتی صار طرازا لبرديه الحسب والنسب ، و اورا نعمتی حلال و مباح موروث^(۱) بود از سلف ، و با استاد یعقوب بن احمد النیسابوری نویسد

ابو یوسف صدرا لافاضل کلهم و بدرهم مایین شرق الی غرب
اقلب طرفا لاری ثانیاً له و لا من یدانیه من المعجم والعرب
ولم تکنحل^(۲) عینی بلقیاء ساعة ولکننی اهواه فی البعد والقرب

الشیخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البرزهی

مولد او دیه برزه بوده است^(۳) که آن دیه را بیزک خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی از آن کتاب الفصول و کتاب محامد من یقال له ابو محمد و کتاب محاسن من قبله ابوالحسن ، و ذکر او در کتاب دمیة القصر و اشعار او مثبت است ، و امام غلی بن ابی صالح الخواری گوید در حق وی^(۴)

قل لأبی القاسم المرجی^(۵) سواد عین السراة^(۶) حمزه
ضاعف قرب المزار^(۷) شوقی واعتل جسمی فصار همزه^(۸)
لو کان شخصی بطیع قلبی لزرت لکن علمت عجزه
یا سید امنعما احبه^(۹) لخائف رام منك حرزه^(۱۰)
لازلت فی حومة المعالی یا برزهی ابا لبرزه
فما سجدی اللیل او تفری صبح ادام الاله عزه

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعرین عزة لو شاعر البحتری عزه
اکرمنی بارع خبیر به ادام الاله ع---زه
رایت نفسی و قدرأته کثیراً فی وصال عزه
خرجت او کدت عن اهابی لحسن ذاک القریض هزه

(۱) حلال و موروث . (۲) نص ، و لم یکنحل . (۳) بوده است از بیهق .
(۴) در مدح وی . (۵) نص ، الزجی . (۶) نص ، سراة . (۷) نص ، الزار (۸) نص ، حمزه .
(۹) کذا ، و در نب ، احبه . (۱۰) نص ، حمزه .

کائنی غیطلی مضلل شاهد بعد (۱) الضلال فزة
یفدیک من کل مایحاشی صدیقک البرزهی حمزة

و دیوان شعر برزهی ده هزار بیت زیادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد که برخلاف عادت و سیرت فضلا غفلت سرمایه داشت و قضای شهوت پیرایه ، و از خیر و خبرت فارغ بود و هوارا بجان پذیرفتد و از مدرج صواب بگشته ، و سکران ملتخ^(۲) از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ثمان^(۳) و ثمانین و اربعمائه . و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در مرثیت وی

توفی ابوالقاسم البرزهی و کان به بیهق قد زهی
فلم لا تنوح علی فضله و عقد دموعک لم لایهی
لقد کنت صاحبه مدة و قد فزت منه بما اشتهی
و ضاعت تصانیفه بعده و کانت تعز لديه فهی
و کان یبجل عند السراة و عما یحاول لم یجبه
فاما تناهی به عمره فطیب^(۴) مساعیه لاینتهی

و العقب منه ابوالمعالی ، و کان رئیساً متجملاً ذامراً ، و العقب منه علی و سعد المملک ابوالقاسم ، و لهما اعقاب بقریة برزه .

الحاکم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامة البیهقی

مولد و منشأ او قصبه چشم بوده است ، و او را در اصول و در فقه تصانیف بسیار است ، چون عیون المسائل و شرح العیون و امثال این چون تحکیم العقول و غیر آن . و تفسیری لطیف تصنیف ساخته است بیست مجلد ، و در شروط تصنیفی لطیف دارد ، فقه در مجلس قاضی ابو محمد الناصحی کرده است ، و بامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته است^(۵) ، و احادیث از امام ابو عبد الله الرحمن السلمی^(۶) و امام ابو الحسن عبدالغافر بن^(۷) محمد الفارسی روایت کند ، و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در مدح وی

(۱) نص ، بعض . (۲) نص ، ملیح و درب ، ملخ (و ملتخ بر وزن متد به معنی مست طافح است) . (۳) ست . (۴) نص و طیب و درب ، فطفت . (۵) اختلاف داشته . (۶) نص و نب ، النبلی . (۷) و امام ابو الحسن الفارین .

الا يا صار با في الارض اقصر
اقول لمن غدا يبغى مزيدا
ليس يقابل الطلاب مهما
* به چشم مبوأ كل صدق
فما تبغيه عند ابن الكرامة
* عليه علمت انك (۱) في الكرى، مه
تلقوه ببر او كرامة
فذا كالريم وهى له كرامة (۲)
بروم الفضل حقا منك رامة

وامام مسعود بن علي الصوابي كويد در حق وي

ابا سعد جزيت بلانهاية
وخلصت القلوب الغلف حقا
اراك بلغت في التصنيف غاية
واوضحت الشريعة والهداية
وفي سور المحامد والمساعي
مناقبك الشريفة صرن آية

والعقب منه الحاكم محمد وابن اخر صغير ، والعقب من الحاكم محمد ، الحاكم عفيف القضاة هادي والحاكم الموفق وابن آخر وبنت في حباة نجم الدين محمد العماري رحمه الله .
والعقب من الحاكم عفيف القضاة هادي ، الحاكم ابوسعده المحسن . توفي الحاكم محمد في شهور سنة ثمان عشرة وخمسائة ، وتوفي الحاكم هادي في شهور سنة (۳) خمس وخمسين وخمسائة ، وتوفي ابنه الحاكم * ابوسعده بدستان بعد ابنه ، ولد بقصة چشم ، وله الحاكم الامام معين الدين محمد . وحاكم (۴) ابوسعدين هادي صاحب نظم ونثر بود ، و اورا اشعار بسيار بود ، واستفادت او از امام ادریس بن علي البياري اتفاق افتاده بود ، و در مرو از امام العالم ابو الفضل الكرماني * رحمه الله عليهم اجمعين (۵) .
و حاكم امام ابوسعده المحسن بن محمد بن كرامة بن محمد بن احمد بن الحسن بن كرامة بن ابراهيم بن اسمعيل بن محمد بن ابراهيم بن محمد الحنفية بن علي بن ابي طالب بود عليه السلام (۶) ، و او سيزدهم بطن بود از محمد حنفية (۷) و چهاردهم بطن از علي بن ابي طالب عليه السلام (۸) ، و ايشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند (۹) ، و شهرت نجسته اند و نيافته اند (۱۰) .

(۱) نص ، علمته انك ، (۲) سا . (۳) في سنة . (۴) از نشان ستاره تا اين جا در ب ، اضافه است ، و در عبارت ظاهراً تعريفی شده و بايد چنين باشد ، ابوسعده بدستان بعد ايه ، وله ولد بقصة چشم و هو الحاكم الامام معين الدين محمد . و حاكم . (۵) سا . (۶) عليه السلام بود ، (۷) از محمد بن الحنفية ، (۸) از امير المؤمنين علي بن ابي طالب ، (۹) نص ، نباشد ، (۱۰) سا

الحاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن بهرام

از فقهای عهد و فضلالی خوار بود، و اختلاف داشته بود بامام شریف ابو الفتح ناصر بن الحسین العمری و بامام زین الاسلام ابو القاسم القشیری و بامام اسمعیل الصابونی^(۱). و او را اشعار بسیار است، شهادت یافت در قصبه خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین و اربع مائة^(۲). و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله^(۳)

مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام^(۴) و قلت له لا تمکن^(۵) بها او غادر الغدرة

هم الا جانب لا یغررک با رقة من بشرهم و احترزوا هرب من الشررة

لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر یقودهم احمر العینین و الشعررة

شیخ القضاة ابو علی اسمعیل بن الامام المحدث^(۶) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را^(۷) من دیدم، بزرگترین روات احادیث بود در عهد خویش، و مرا از وی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد در شهور^(۸) سنة ست و خمسمائة، و فضایل و مناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد، و مدتی قضای خوارزم بر رسم وی بود^(۹)، و برادر او ابو عبدالله محمد از علما و محدثان بود^(۱۰)، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ثمانین و اربع مائة، و مات شیخ القضاة بقرية اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع و خمسمائة. و العقب منه کما تقدم القاضي احمد. و نسل آن خاندان^(۱۱) انقرض و انقطاع پذیرفت،

ابو سعد احمد بن محمد بن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است، پیری بود بهی المنظر^(۱۲) طیب المخبر،

(۱) صابونی. (۲) درنب، بجای این سطر چنین نوشته است: و او را اشعار بسیار است، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اكون بها مواتا - ولا شغل ابشر ف انفلام (کذا) - ولو وليت حکم اهل نظر (کذا) - لنفذت - القضاء بغیر حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است. و قتل فی ليلة السادس عشر - من رمضان سنة احدى و تسعين، و عمره ثلاث و سبعون سنة. شهادت یافت در قصبه خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعين، و فی رواية آخر (آخری) کما ذکرنا و الله اعلم (۳) سا. (۴) نص، این بهرام. (۵) نص، لا یکنن. (۶) سا. (۷) نص، شیخ قضات را. (۸) فی شهور. (۹) برسم او بود. (۱۰) نص، از علمای محدثان (۱۱) این خاندان. (۱۲) پیری بهی المنظر.

و اورا اسانید عالیہ بود^(۱) مقام او باستر اباد بود ، و آنجا اولاد و اسباب و اصحاب داشت^(۲) . قال نا^(۳) ابو محمد عبد الملك بن احمد الرازی قراءة عليه بالری قال نا^(۴) صاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعيل بن عباد بن عباس املاءً فی داره سنة اربع و ثمانين و ثلثمائة قال نا^(۵) والدي عباد بن العباس نا^(۶) جعفر بن محمد المستفاض الفريابی^(۷) قال نا^(۸) هشام بن عمار الدمشقی نا عمر بن واقد نا یونس بن ميسرة عن ابي ادريس الخولانی عن معاذ بن جبل عن النبي صلى الله عليه انه قال : نمر الله عبدا سمع كلامی ثم لم يزد فيه ، فرب^(۹) حامل الى من هوا وعى منه .

﴿ ابو الحسن علی بن احمد بن حسنک الفقیه الديوری ﴾

مولد او ديه ديوره بوده است ، و اورا فقيه متقی گفته اند و او شاگرد امام اسمعيل بن عبد الرحمن الصابوني بود . قال نا اسمعيل بن عبد الرحمن الصابوني نا ابو نصر محمد بن علي بن فضال نا محمد بن الحسين القطان نا محمد بن عبد الوهاب نا الحسين بن الوليد نا شعبة عن يعلى عن عطاء عن ابيه عن عبد الله بن عمر^(۱۰) انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : رضي الله في رضي الوالدين و سخط الله في سخط الوالدين .

﴿ الشيخ ابو بكر الربيع بن ابي سعد بن ابي علي^(۱۱) ﴾

از ديه باغن و دلقند بوده است ، و از علمای عهد مميّز . قال نا ابو حفص بن مسرور نا ابو عمرو اسمعيل بن نجيد السلمی نا ابو اسحق عمران بن موسى السجستاني الجرجاني نا ابراهيم بن المنذر الحزامي نا حفص بن عمر عن ابي الزناد^(۱۲) عن الاعرج عن ابي هريرة^(۱۳) انه قال قال رسول الله صلى الله عليه تعلموا الفرائض و علموه فهو نصف العلم وهو اول ما ينتزع من امتي . و بهذا الاسناد^(۱۴) عن النبي صلى الله عليه في قوله تعالى و كان تحته كنز لهما ، قال كان تحته صحف العلم .

﴿ ابو علي لاحق بن يوسف البيهقي ﴾

از ديه باغن بوده است ، توفي في شوال سنة خمس و خمسين و اربع مائة و پير

(۱) باشد . (۲) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب و اصحاب بود . (۳-۴-۵) خبرنا . (۶) عباد بن عباس خبرنا . (۷) نص ، الفرمانی و درب ، القرمانی (۸) خبرنا (۹) نص ، فرت (۱۰) نص ، عن ابنه عن عبد الله بن عمرو . (۱۱) ابي سعد بن علي البيهقي . (۱۲) نص و نب ، عن ابي الزباد (۱۳) عن ابي الزناد (الزناد) عن ابي هريرة (۱۴) نص ، الاستاد .

او شیخ سعید عباد بوده است^(۱)، و او را اسانید عالیّه است، و شعر تازی و پارسی باشد
 او را، و از اشعار او این دو بیت ساینده است که در وداع گوید^(۲)

رقتم و وداع من^(۳) زدل باید کرد وزخون دو دیده خاک گل باید کرد
 کر نیک بدم مرا دعا باید گفت و ر بد بودم مرا بجل باید کرد

○ (الامام ابو عبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هو الامام
 ابو عبدالله محمد بن احمد بن ماخراسان^(۴) الخواری

از خوارری و منشأ او در خسرو جرد بوده است، و بامام حافظ احمد بیهقی
 اختلاف داشته است و بشیخ ابوبکر بن الحارث الاصفهانی، و بر وی کتاب مولدالنبی
 علیه السلام فرو خوانده است، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردند^(۵).
 و او را دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار^(۶) و حاکم امام عبدالحمید، و ایشان
 هر دو بامام الحرمین اختلاف داشتند، امام عبدالجبار امام جامع منبغی بود و مفتی
 نیشابور^(۷) سالهای بسیار بعد از وفات عمر السدیمی^(۸)، و وفات او بود نزدیک سنه
 اربعین و خمسمائة. و العقب منه الشیخ محمد و الامام الاجل ظهیر الدین نادر الدهر
 عبدالجلیل - که یگانه روزگار است در علوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق
 حکمای بزرگ - و الشیخ رشید و غیر ایشان. و امام عبدالحمید مدتی حکومت خسرو جرد
 تیمار داشت، پس استعفا خواست، و هر دو برادر عمر دواز یافتند در علم و طاعت و
 و حرمت مبرخورداری از علم. و عقب از حاکم امام فخر القضاة عبدالحمید، شمس الدین
 ابوالقاسم مانده است * اطال الله بقاءه^(۹).

○ مقدم الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق ○

رئستی بزرگوار بود در ناحیت بیهقی، عالم باسباب سیاست و ریاست، و او

- (۱) و نبیره او شیخ سعید عیار بوده. (۲) که روز وداع گوید. (۳) درنب، رقم
 و وداع ما نوشته. و ظاهراً (رقتم و وداع ما) بوده است (۴) کذا و درنب، ما خراسان
 (۵) این کتاب علما و ائمه از وی سماع کردند (۶) نص، امام محمد عبد الجبار.
 (۷) امام جامع و مفتی نیشابور بود. (۸) کذا و درنب، السدیمی. (۹) سا.

شاخی بود از دوحه نظام الملك (۱) چنانکه یاد کرده آمد ، و اورا اسناد (۲) عالی است .
 قال نا ابو مسلم عبدالله بن المعتز بن منصور الساکن بقرية نزلاباد (۳) قال نا ابو الحسين
 احمد بن محمد بن احمد الخفاف نا ابو العباس محمد بن اسحق (۴) بن ابرهیم الثقفی السراج
 نا احمد بن موسى العسکری نا محمد بن سابق عن ابرهیم بن طهمان عن الحكم عن عبد الرحمن بن
 عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی الله علیه انه قال : ان الله و ملائکته یصلون
 علی الصف الاول . وعزیز الملك ابو الفتح محمد بن محمد الخشاب که دبیر سلطان ملکشاه
 و طغرای سلطان سنجر رحمه الله بود در مرثیه مقدم الرؤساء منصور گوید .

صلی علیک الله من ماجد	بکل خیر فیہ مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا	نبک علی المجد و منصور
الله ذاک الحر من هالك	بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقدہ	وخفت (۵) فیہ عوز النور
فتق بشلیه فقد اطلعا	شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن گوید در مرثیه وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها	و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها	مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا	حتى ثوی فی جوار الله مشکورا

❦ ابنه الرئيس العالم المختص (۶) شمس الرؤساء ابو الحسن علی ؑ

او نیابت وزارت از جهت فخر الملك المظفر بن نظام الملك تیمار داشت ، و
 خواجه بود بامروت تمام ، و هر که ماه رمضان بر مایده او افطار کردی از فقرا تا سال
 دیگر تیمار اسباب معاش او داشتی ، و در آخر عمر انزوا اختیار کرد ، و بر سر آب قصبه
 سبزوار صومعه ساخت ، و طایفه از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن
 گشتند ، و مدایح او تازی و پارسی (۷) مجلدی منصف ضخم است ، و از منظوم او این
 ابیات است ❦ که پدر خویش را گوید (۸)

(۱) عالم با سبب ریاست و سیاست و او شاخی از دوحه نظام الملك بود . (۲) نص ، استاد .
 (۳) نص ، نزلاباد . (۴) نص ، محمد بن عباس . (۵) و خیف . (۶) سا . (۷) از تازی و پارسی . (۸) سا .

رئیس نمت فی کل فن و سودد
توقل طود المجد مذکان یافعا^(۱)
اتیتک یا بدرالزمان و صدره
اذا انشدت فی مجمع طارفی الوری
تضوع منها طیب لفظ کانه
له همه فوق السماکین والنسر
بعرض زکی طیب الاصل والنجر
بعذراء من غرقصائد والشعر
وساربها الرکبان فی البلد القفر
تضوع مسک فائق العرف والقطر
وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمسائة . وامام علی بن ابی صالح گوید در مرثیہ وی^(۲)
صبرا جمیلا یا بنی منصور
بکسوف شمس المجد فی راد^(۳) الضحی
من للفتوة والمروة والقری
یا آل منصور علیکم لم یعد
حسب ابنه الاوسط الرئيس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور^(۴)
بزرگنی بود یگانه در فضل و مروت و عفت ، و مدایح بسیار افاضل در باب او
نظم داده اند که در بیشتر از آن باستغفار حاجتمند نبودند ، اقضی قضات بغداد زین الاسلام
ابوسعید محمد بن منصور گوید در حق وی جواب^(۵)

اتی شعر یفوق الشعرین
الذمن التصابی والتصافی
نماء معشر عز کرام
بنو اسحق قد فخرُوا وباهوا
محمد بن منصور جواد
عزیز حسنہ بالنیرین
واحلی من وصال العاشقین
حماة الملك من وهن وشین
ببدرالدین شمس المشرقین
عفیف النفس وهاب الیدین
و استاد^(۶) امام احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح^(۷) وی . و از منظوم
خواجہ محمد رحمه الله^(۸) این دو بیت است مشهور^(۹) ، اگرچه دیوان او بیست طبق
کاغذ باشد

(۱) نص ، نافعا و در نب بالعا . (۲) گوید مرثیہ اورا . (۳) نص ، زاد . (۴) نص ،
للسهور . (۵) سا ، (۶) و استاد ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت
است مشهور گوید .

خدمت فضلی اعواما مجرمة^(۱) لعل يوما من الايام ينفعني
فما انتفعت به والجال^(۲) يشهد لي ياليت معرفتي اياه لم تكن
﴿القاضي الرئيس الامام ابو الحسن السیدی﴾^(۳)

هو الامام ابو الحسن محمد بن الامام ابي بكر عبدالله بن الامام المؤيد الملقب
بالسیدی ابي المعالی عمر بن قاضي القضاة الامام ابي عمر محمد بن ابي سعد الحسين بن
محمد بن يحيى البسطامي . و امام موفق و امام مؤيد نبيرگان امام شمس الاسلام ابو الطيب
سهل بن محمد الصعلوكي بودند ، امام ابو الحسن السیدی و برادرش ابو نصر المؤيد هر
دو از نيشابور با خسرو جرد انتقال کردند ، و امام ابو الحسن السیدی با امام الحردين
اختلاف داشته بود ، و يك چند قضای ناحيت بيهق تيمار داشت و يكچند رياست بنيابت
اجل جمال الدين الحسين بن علي البيهقي ، و در رياست نافذ الامر نبود ، و توفي
بخسرو جرد ليلة الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربيع الاول^(۴) سنة ثلاث و ثلاثين
و خمسمائة ، و اورا اتصال مصاهرت بود با همراهِ^(۵) شرف الرؤسا ابو عبدالله محمد بن الرئيس
حمزة بن الفقيه الرئيس ابي عبدالله محمد بن يحيى ، و اورا سه پوشيده آمد در آخر عمر
از تركيه كه كنيزك او بود . و مات اخوه ابو نصر المؤيد في سنة سبع وعشرين و خمسمائة
بخسرو جرد رحمة الله عليه .

﴿ابو الحسن علي بن ابي علي احمد بن محمد الفلّفل﴾^(۶) البيهقي
اندر خسرو جرد^(۷) مولد و منشأ او بوده است ، و اورا سماع احاديث بوده
است از ابو زكريا يحيى بن ابراهيم المذكر عن الاصم .
﴿الفقيه احمد بن﴾^(۸) ابي علي السورى البيهقي

او پدر حاكم ابو منصور بود ، و ذكر حاكم ابو منصور و برادرش اثبات اقتصاد
پيش ازين ، و از اولاد او بود امام ابو الفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابي علي السورى ،
و مرا باوى صداقت صادق بود ، و او خال فرزندان قاضي امام موفق الدين الحسين بن

(۱) نص ، اقواما مجرمة و درنب ، اعواما مجرمة . (۲) و الله . (۳) نص ، الملو
(۴) من ربيع الاول . (۵) ؟ . (۶) نص ، الفلّفل . (۷) در خسرو جرد .
(۸) نص ، الفقيه احمد بن الفقيه احمد بن

الأمام المفتی احمد بن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شہور سنة ست و عشرين و خمسمائة ، رحمة الله عليه (۱)

رحمة الله عليه ابو الحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از ديه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد و عابد و عالم بود و محدث ، و او باسناد (۲) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که او گفت : اذا اعطى الله احدکم خيراً فليبدأ (۳) بنفسه و اهله و انافرطکم علی الحوض . و او شاگرد امام ابو حامد الاسفرائینی بود در بغداد ، رحمة الله عليه (۴) .

الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولود و منشأ ديه نزلاباد (۵) بوده است ، و من اورا دیدم ، و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابو الحسن علی بن منصور بود ، و از ابو زکریا عن الأصم جدّ او (۶) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات الله علیه - راوی حدیث سراقه بن جعشم - انه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه فقال : خيرکم المدافع عن عشیرتی و عن اهل یتی و اصحابی .

المقری ابو عبد الله محمد بن عبد العزيز البیهقی

او از ديه کهناب حمويه بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت که باد کرده آمد عن رسول الله صلى الله عليه انه قال : من اظل رأس عابر (۷) اظله الله يوم القيامة ، و من بنی مسجدا يذكر فيه (۸) اسم الله تعالى بنی الله له بیتا فی الجنة .

الامام ابوذر محمد بن محمد المطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسین محمد بن ابی القاسم عبد الرحمن بن محمد بن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب - از فرزندان ابوذر الغفاری - برادر ابو الحسن عبد الواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده اند . توفي الفقيه ابوذر المطوعی [فی] الثالث عشر من شوال سنة احدى و اربعمائة . و عقب او فقيه ابوبکر عبید الله (۹) و ابو سهل باسبزواری انتقال کردند ، و ایشانرا خواجه ابو القاسم عمرو

(۱) سا . (۲) باسنادی . (۳) نص ، فليبدو . (۴) سا . (۵) نص نزلاباد .
(۶) نص ، حذاو . (۷) نص ، غار . (۸) نص ، فيها . (۹) عبد الله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محله شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری .
نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله^(۱) بن ابی ذر ، قاسم بود . وعقب از قاسم ، علی
و رشید الائمه ابوسعید المحسن بن^(۲) ابی القاسم بن ابی ذر که زنده است ، و اورا اولاد
و اعقاب است ، منهم الحسین المؤذن المعلم ونصر و محمد .

﴿الامام نجم الائمة ابوسعید المحسن بن القاسم کامه﴾

او از فرزندان سپهبد علی بن کامه بود ، و ذکر علی بن کامه^(۳) اثبات افتاد
پیش ازین . ونسب او المحسن بن القاسم^(۴) بن الحسن بن علی بن کامه^(۵) الاسفهد .
و این علی کامه رادویسر بود ، شاه فیروز و ابرهیم ، و این امام ابوسعید شاگرد جد پدرم بود
حاکم امام ابوعلی و شاگرد حاکم امام ابوسعید کرامه . توفی الأمام ابوسعید بسبز و اریوم الثلاثاء
منتصف ربیع الاول سنة سبع و عشرين و خمسمائة ، والعقب منه الامام علی . توفی علی بن
ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسين و خمسمائة ، والعقب منه ابوسعید المحسن .
والعقب من اخیه ابی جعفر بن القاسم کامه ، الحاجی المحدث المعرف^(۶) ابوالقاسم
علی . و لاخیه الاکبر ایضا عقب بکروزد .

﴿السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمد بن علی بن ابی علی احمد بن﴾

ابی الحسن محمد بن ابی منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی
خواجه علی بن الحسن بن ابی الطیب در کتاب دمیة التصر در حق وی گوید :
کریم طرفاء تنوس علی العلم والشرف ذؤابته . و او احادیث روایت کند از حاکم
ابوعبدالرحمن محمد بن احمد الشاذلی و از امیر ابوالفضل المیکالی ، و اورا لقب
جمال السادة ذواللسانین بود ، در مدایح^(۷) نظام الملك گوید

اطیب نسیم هجیت من مطلع المعجر	وصوب حیا جادت به دیمه تجری
الماعلی عصر الشیبة بلغا	الیه سلامی جددا عنده ذکر
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة	تدور علی ^(۸) قطب الزیادة والوفر
یدبرها خیراتها ^(۹) و یدیرها	ع... لی نهر جار یمد بلا جزر

(۱) عبدالله ، (۲) ابوسعید بن . (۳) علی کامه . (۴) نص ، ابی القاسم (۵) بن الحسن بن علی بن
ابراهیم بن علی کامه . (۶) المروف ، (۷) و در مدح . (۸) نص ؛ الی ،
(۹) نص ، مدبرها خیراتها .

اهو الشيخ تراه ام تری شیخا سواه
غاب عنا اطیباہ حین خاتہ قواہ
ان تکن تبصرحیا بعضہ میت (۱) فہاہو

وپسر اورا سید ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیدہ غرا کہ مطلع آن اینست
بنالم از غم این روزگار و این آگفت (۲) کہ ہرچہ بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتافت زمانہ حال بشولیدہ کرد و بخت بخت
﴿ اخوہ السیدالرئیس العالم ابوعلی احمدبن علی بن احمدبن محمدبن ظفر ﴾
مانند برادر خویش بود سید ابو الحسن (۳) در فضل وزہد و ورع و نزاہت
نفس و تصون نمودن از آنچه دین و مروت را زیان دارد ، و امام مسعود صوابی گوید
در مدح وی (۴)

یا سیدا نفسہ لما علت صعدا زہرالکوا کب باخت (۵) فی مراقیہا
لہ مکارم لا تحظى بغابرہا صید الکرام فلا تسمو لباقیہا
یا من ابوہ اذا ما اترعت برکالا فردوس شہدا تصدی و ہوساقیہا
و این سید ابوعلی پر محضر یکی از اماجد کہ ثروت و مال اورا وداع کردہ بود از انشای
خویش نوشتہ بود

حقیق علیکم یا اکابر عصرنا اعانة حر ماجد قل ماله
فتی عاشعوا ما بخیر و ہمة فلما اباد المال خاتہ حالہ
تمسک بالتقوی لینسی (۶) فما خلّت من القرم یوما نفسہ و عیالہ
تخلی من الاوطار فی دار غربہ تعذر فیہا حلہ و ارتحالہ
اکابرنا عطفنا علینا فاننا (۷) بناظماً برج و اتہم زلالہ
﴿ الشیخ الرئیس العالم الحسین بن احمد بن الحسین الداریج ﴾ (۸)

خواجہ علی بن الحسن اورا یاد کردہ است در کتاب دمیۃ القصر ، و او
ذوالسانین (۹) بوده است ، و در مدایح نظام الملک گوید

(۱) نص ، میتا . (۲) ش ، بفتح کاف بمعنی آزار و آفت ورنج . (۳) مانند برادر خویش
سید ابو الحسن بود . (۴) در حق او (۵) نص ، تاخت و درنب ، ناحت . (۶) ظ ، لیسلی .
(۷) نص ، فاننا . (۸) ش ، لغتی است در (الداری) . (۹) ذوالسانین .

هذا العلى بقنا الخطى لا الخطب
والمر هفات تمشى فى صفا ئجها^(۱)
وللوزارة طرف ليس یركبه
فمن علاظهره دون النظام ابى
انى لسغا ما ان یسغال ولا

و این خواجه حسین یک چند ریاست بیہق تیمار داشت بنیابت رؤسا و امرای جشم
رحمہم اللہ ، و اورا دوپسر بود ، ابونصر ہبہ اللہ و بدرالرؤسا احمد ، والعقب من ابی نصر ،
على و مسعود . والعقب من على ، الامیر الامام المعتوہ محمد والامیر اسعد . و امیر ابونصر
را اشعار بسیار است پارسی^(۲)، آخر اشعار او این دوبیت است کہ در سكرات مرگ گفت

گر بد کنشی با تو کمان کرد بزہ
بیزیر نصیحت و ازین پای منہ
و خواجه احمد را شعر تازی و پارسی بود ، و مدایح بسیار است او را در حق پدرم و در
حق من ، و از منظوم او این ابیات در کتاب^(۳) و شاح دمیة القصر آورده ام

تصدیت لی حتی تملکت مہجتی
و هیأت اسباب الرحیل و ادمعی
واحسب فی نفسی خیالا و فترة
کذا حال من لم یحب القلب جسمہ^(۴)
قفوا قبل شد الکور نبغی رحالکم
وانی لا رضى حکم یوسف فیکم

و عقب از خواجه احمد چہار پسر بود کما تقدم ، ابوالمعالی و الحسین و ابوسعید عبد اللہ
و علی ، درج ابوالمعالی قبل العشرین ، و ابوسعید کشتہ آمد بعد از آنکہ سالہا در عمل ناحیت
خوض کرد ، چنانکہ بعد ازین یاد کردہ آید فی يوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة

(۱) نص ، فی صحفہا . (۲) کذا . و ظاہر آچنین بودہ است ، انی بثمان ما ان تستقال ولا تقضى .
(ن ب ، دوبیت اخبر راندارد) . (۳) اشعار پارسی است بسیار . (۴) این ابیات است و در کتاب .
(۵) نص ، و ازکبت . (۶) نص ، و الفرائض . (۷) نص ، کدی حال من لم نصحت القلب جسمہ .

سنة اثنتين واربعين وخمسمائة با پسرش احمد ، ومات الحسين من الجوع في شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة ، قتلک بيوتهم . خاوية بما ظلموا . وخواجه احمد بن الحسين الداری بخدمت ملك عالم عادل عضد الدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن على شاه يزد پيوست و در خدمت وی^(۱) ببلخ رفت و آنجا جان بقا بضر الارواح تسليم کرد في شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

الشيخ الامام الزكي ابو الفضل احمد بن الحسين البديلي

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن ابراهيم بن الحسين بن بديل از فرزندان بديل بن ورقاء الخزاعي باشند ، وايشان اجداد پدر من باشند از جانب جد پدرم من قبل الام . والعقب من ابي الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم على . ومن احفاده الامام الزاهد بدر الدين احمد وجمال الائمة على ، وهما ابنا^(۲) الفقيه محمد بن الفقيه الزكي ابي القاسم على بن ابي الفضل احمد البديلي ، و امه ابنت عم ابي وهو القاضي الامام سديد القضاة ابو الحسن على بن الحسين بن فندق . وخواجه على بن الحسن ذكر خواجه ابو الفضل در كتاب دمية القصر اثبات کرده است ، و از نتايج خاطر ابو الفضل^(۳) اين ابیات است که شرف السادة بلخي را گوید

سبط الذي شرع الشرائع للورى	واقام للدين القويم منارا
وهو ^(۴) الكريم اذا اتاه سائل	اجرت يدا على الا نام نضارا
وهو الغمام ^(۵) اذا تبسم ضاحكا	عاد الظلام المدلهم نهارا

☆ (الامام الاديب ابو على الحسن بن على بن احمد الغازی ، وابنه الاكبر شمس الائمة) ☆
ابو القاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف^(۶) الدين ظهير الملك

ابو الحسن على بن الحسن البيهقي

پدرش على غازي سجستاني بوده است و مولد و منشأ او سبزوار ، و او از فحول افاضل بیهق بود ، و تادیب سيد اجل عزبز و برادرش سيد اجل زاهد عماد الدين

(۱) و در خدمت او . (۲) نص ، ابتاء . (۳) خاطر او . (۴) فهو . (۵) نص ، الهام . (۶) نص ، شرف .

یحییٰ رحمہما اللہ^(۱) بوی مفوض بود ، و نیابت جد من شیخ الاسلام امیرک تیمارداشتی در خطابت بیدق و تذکیر ، و اورا اشعار بسیار است ، و این دوبیت بغایت مشہور است^(۲)

لیس له عیب سوى انه لیس له عیب یقی العینا
لورضی العین له حرماً^(۳) نثرت فی مجمره^(۴) العینا

العقب منه کما تقدم شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل و شرف الدين ظهير الملك ابو الحسن علی و بنت هی^(۵) ام جمال الدين الحسين [بن] علی البيهقي و صائن الدين حمزة بن علی . توفي صائن الدين حمزة رحمه الله^(۶) يوم الخميس سلخ شعبان سنة خمس و اربعين و خمسمائة ، و العقب من صائن الدين حمزة ، القاضي الامام السعيد ابو الحسن علی بن حمزة و ابو القاسم المغبون^(۷) و الحاجی فخر الدين علی . و قضای ناحیت برسم ضیاء الدين ابو الحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث و اربعين الى وقت وفاته رحمه الله^(۸) ، توفي فی شعبان سنة اثنتين و ستين و خمسمائة . و بنت اخرى للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد و القاضي الامام الخطيب ظهير الدين الحسن ، و هما ابنا الشيخ ابي الحسين علی بن احمد بن سعيد البيهقي . شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل بمر و متوطن شد و آنجا بنشر و بث علم مشغول گشت^(۹) ، و اورا تصانیف بسیار است در هر فنی از فنون علم ، در فقه^(۱۰) و خلاف و ادب ، و کتاب سمط الدر^(۱۱) در معانی غرایب احادیث . توفي فی شهور سنة اثنتی عشرة و خمسمائة ، و لالعقب له . و من منظومه قوله

قنعت بالبلغة ما بقيت و عن لئام الناس قد غنيت
و فی مهاوی الصبر لی مبيت^(۱۲) و لیس من امری لی ماشيت

و شرف الدين ظهير الملك ابتدا^(۱۳) بنیابت پدر تأديب سيد اجل عماد الدين يحيى تیمار می داشت ، پس قصیده گفت عمید خراسان محمد بن منصور را ، مطلع آن اینست
لنا فی ضمان الراحلين اذا شطوا و دائع من روح الحيات لها قسط

(۱) نص ، رحمہما اللہ . (۲) مشہور است کہ . (۳) ش ، بروزن جعفر بمعنی سیند است .
(۴) نص ، مجمره . (۵) و هی . (۶) سا . (۷) این کلمه در نص ، بی نقطه و در نب ،
المغبون نوشته شده و ظاهراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۱) بیشتر در فقه .
(۱۲) سمط الدرر . (۱۳) نص ، منیب . (۱۴) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام و انعام فرمود ، بواسطه آن اکرام مرکبی و جامه و غلامی بدست آورد ، و بخدمت ملك جلال الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست ، يك چند عارض بود ، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر در مرو بکنار ديه در بجه هزیمت کرد ظهیر الملك جامه خلق در پوشید و بزینهار^(۱) برادر خویش شمس الائمة شد ، و اندر^(۲) مدرسه وی بسر ما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت . اول عمل او که خطیر بود در عهد سلطان سنجر رحمه الله^(۳) عمل هرات بود ، و از آنجا بوزارت امیر اسفهلار عزالدین طغرلنکین^(۴) ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، و مردی جواد و بذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور علی قفاها کما یتراجع البغل الجموح
و تستتبق الحوادث مقدمات کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند ، و ببغداد رفت ، و از شهر سنه سبع عشرة و خمسمائة در عراق متصرف بود ، و پسرش مجیر الدین محمد در اعمال ری متصرف بود ، از آنجا انتقال نکرد تا سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائة ، آنگاه پدر و پسر بحضرت آمدند^(۵) ، و هر دو در مصاف الخان صینی که با سلطان سنجر رحمه الله^(۶) بود شهادت یافتند در صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة . و ظهیر الملك گوید در مرگی یکی از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا فلم نشمت بما کتب القضاء
لان ید المنون تسل سیفا له فی کل مخلوق مضاء

و از وی دو حره ماند ، یکی در حباله سید اجل ذخر الدین نقیب النقباء خراسان ابوالقاسم زید بن الحسن ، و دیگر در حباله سید اجل علاء الدین بن معز الاسلام نقیب هرات بود ، و این خاندان بدین دو حره^(۷) معمور مانده است

فما التأیث لاسم الشمس عیب^(۸) ولا التذکیر فخر^(۹) للهلال

(۱) و بزینهار . (۲) و در . (۳) سا . (۴) نص ، طغرلک اثر . (۵) آنکه پسر و پدر با حضرت . (۶) سا . (۷) نص . بدین حره . (۸) نص ، عیا . (۹) نص ، فخر .

✽ خاندان کسائی ✽

واین خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزه بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند . و کسائی میان ادبا و نحویان معروف است ، و هرون الرشید کسائی را و محمد بن الحسن الامام الشیبانی را باخوشتن بشهر ری آورد ، هر دو آنجا از دریای حیات بساحل فنا (۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی الری و العرفنا . و فرزندان کسائی از ری بعضی ببغداد افتادند و بعضی (۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، و چون (۴) هرون الرشید در طوس ملک دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسائی ببیهق افتاد و اینجا متوطن گشت ، و این حمزه در جنگ حمزه آذک خارجی آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دبه افچنک نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را (۵) خارجیان بکشتند ، بدان دیبهان رسیدند ، و الحسین بن حمزه بن الکسائی الأدیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، و تجارت و سفر دریا کردی ، و او را پسری بود اسمعیل نام ، و ذکر این اسمعیل (۶) در تاریخ بغداد آورده اند ، و ازینجا امام ابوحدالدین ابوالمعالی الرشیدی در تاریخ خویش آورده بود که : من اولاد (۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن علی (۸) الکسائی النحوی ، محمد بن اسمعیل . و العقب من محمد ، عبدالرحمن . و من عبدالرحمن ، ابو الحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد (۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن الامام الکسائی علی بن حمزه الکسائی ، جمال الدین ابو عبدالله الحسین بن علی و صائن الدین حمزه بن علی . و جمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . و العقب من جمال الدین ، الامیر علاء الدین (۱۰) محمد . امه ام ولد ، و قد درج ولم یکن له عقب . و العقب من صائن الدین حمزه القاضی ، ضیاء الدین ابو الحسن - وله عقب - و ابو القاسم العزیز المجنون و فخر الدین علی ، وله عقب .

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (۴) چون . (۵) جمله اطفال را . (۶) نص ، و نام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزه . (۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاء الدین .

﴿الشيخ الرئيس ابوعلی الباروی﴾ (۱) الخواری ﴿﴾

درخواریدیق مثل این دو ابوعلی (۲) نخواست، ابوعلی سلامی صاحب تاریخ و ابوعلی باروی (۳)، وخواجه ابوعامر (۴) جرجانی ذکر او در کتاب قلائد الشرف اثبات کند، وخواجه علی بن الحسن در کتاب دمیة القصر همچنان ذکر او اثبات کند، و او را قصیده ایست (۵) در مدح نظام الملك، مطلعش اینست

حسرات قلبی ان ربك نازح بین اللوی و الواخذات رواج

و بجز ازین اشعار بسیار دارد، و ازبصره پیسران خویش محمد و علی نبشت
لعمری ای ان الفرات و دجلة لاطیب من ماء علی الرمل سائح
ولکن بهانجمان لاحا ولاثری مکانهما نجما لغاد و رائج
اقتصرت علی هذا المقدار منها (۶).

﴿العمید زین الافاضل شاه الغنبری﴾ ﴿﴾

این عمید شاه پسر خواجه ابوسعید غنبری است، و بیان خاندان ایشان مقدم است، و از منظوم عمید شاه این دو بیت مشهور است (۷)

یرضی الحسود بان اموت تاسفا و رضی الحسود مطالب لا تدرک
قدمت دهرامیة مستورة فرایت من یبکی و من هو یضحک
﴿الادیب ابوسعید اسعد بن محمد المزینانی﴾ ﴿﴾

او را ادیب ابوسعید المزینانی گفتند، ادیبی فاضل و مخرج بود، از منظوم او (۸) این ابیات است که امام محمد بن حمویه را گوید

یا صاحب الدیران زمت جمالکم بجانب الجزع من جرعاء و ادیها
بلغ سلامی الی الذلفاء من حرص (۹) و انشدیها قریضا قاله فیها
هو ابن حمویة الفاروق نهجته (۱۰) بین الضلال و بین الرشاد نادیها
و اقوام بلا فضل وجود بظلمهم علی الضعفاء سادوا

(۱) النازوی . (۲) ابن دو بوعلی . (۳) بوعلی سلامی صاحب تاریخ و بوعلی نازوی .
(۴) بوعامر . (۵) و او را قصیده هست . (۶) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) علاوه است .
(۷) مشهور است که . (۸) و از منظوم او . (۹) دنف . (۱۰) نص و نب ، بهجته .

سعدانحو المعسكر واسترحنا معاذ الله لوردوا لمادوا

الامام ناصح الدين محمد بن الزكي (۱) ابى القاسم عبد الله القاضى

هو محمد بن عبد الله بن احمد بن الحسين ، عالمى عامل و ناصحى امين بود بالطافت طبع وجودت خط و كشرت حظ ، توفى فى شهر سنة تسع و اربعين و خمسمائة ، و از منظوم او اين ابیات است كه شرف الدين ظهير بيهقى را گوید

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار

لما تجلى لصبح (۲) النجج اسفار

بيمن من كفه عند الندى ديم

انوارها بعقود الدر مدرار

صدر الورى شرف الدين الذى ظهرت

للمجد من فعله المحمود آثار

من ايده للعلی سور و من يده

لمعصم الفضل و الا فضال اسوار

ان جار دهر على قوم فراحت

لجاره بالندى من جزوه جار

فكم عبید بنعمى كفه انعتقت

كما استرقت بها فى الناس احرار

لو قسم الله فى الدنيا كفايته

لم يبق بين غمار الناس اغمار

حنت لطول النوى نفسى كعادتها

لما ترادف لى فى الارض اسفار

فقلت صبرا فبا لا يام فى سفر

يقضى لزيد المنى يا نفس اوطار

اخذه من قول الله (۳) تعالى : فلما قضى زيد منها وطرا ، الاية . و فرزند او نجم الائمة

جعفر نيكو طبع و نيكو سيرت بود و ذولسانين ، بجوار رحمت حق تعالى انتقال كرد ميان

اسفراين و بيهقى فى شهر سنة ثلاث و اربعين و خمسمائة ، و از منظوم او تازى اين

ابیات است (۴)

لما كان الاشخصه لهما بدن

امام لوان العقل والعلم (۵) صورا

اذا سلکوها و هو جار على السنن

ارى سير قوم خبط عشواء فى العلى

و سواء لم يخلق سواء لها سكن

كان الاله العرش اذبرا العلى

و حسبك ربى عالم السر والعلن

امولای اى (۶) والله يعلم مضمري

هواك مع التوحيد قد لى فى قرن

سویداء قلبى فى مكان سرها

(۱) زكى الدين . (۲) نص ، الصبح . (۳) من قوله . (۴) اين ابیات است كه . (۵) والعلم .

(۶) نص ، لى و در نب ، بى .

فوا حسرتا ان الزمان يسوقني الى اجل في كمّن الغيب قد كمّن
سافني ولما اقصر منــــه لبانة ولم يدرك الاجفان لي لنة الوسن

و ديگر پسر مذهب الملك ابوسعده محمد بود ، در استيفا حظي وافر داشت ، توفي بنيسابور قبل الفتنة الاولى في شهور سنة تسع واربعين وخمسائة . ديگر پسر ، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر ، در علم اصول (۱) و در علم ادب ونحو بفايت كمال رسيده ، و در آن ابواب (۲) از امام عمر طبري و امام سديدالدين محمود بن اميرك الرازي المتكلم استفادت لازم شمرده ، و از منظوم او اين ابیات است كه در باب رشيدالائمة ابوسعده بن ابي ذر الذي تقدم ذكره نوشته است (۳) در رسالتی كه من انشا کرده ام في

تفضيل التطفيل على لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا على اهل الزمن
لا يعبد الله العظيم بغير منقود الثمن (۴)
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف في قرن
من لا يحيط بفضله و كماله غور الفطن
او حلة موشية صنعت بصنعاء (۵) اليمن
مولاى ما احد (۶) عليك بزائد في كل فن

رحمة الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابي سعيد (۷) زيد بن حمزة العلوي الحسيني

ذكر انساب و تفصيل احساب ايشان در كتاب لباب الانساب بيان کرده ام (۸) ،
و اين سيد ابوسعيد حمزه مردی اهل فضل (۹) بود ، و وطن او ديه ستاربد بود از ربع
پشا كوه بيهق ، و فرزند او سيد محمد فاضل و حافظ بود ، درين ايام فترت در جاجرم
بجوار رحمت (۱۰) حق تعالى پيوست ، و از منظوم او اين ابیات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة علوية صدر المعالي صدرها

(۱) اميرك على فاضل ولطيف طبع و متودد و متبحر در علم اضل و فروع . (۲) و در ابواب ادب .
(۳) نبشته است . (۴) نص ، لا تعبد الله العظيم بغير منقود اليمن . (۵) نص ، لصنعاء .
(۶) نص ، ما اجد . (۷) نص ، ابي منصور . (۸) نص ، اباب الاباب بيان کرده آمد . (۹) ابوسعيد بن
حمزة مردی از اهل فضل . (۱۰) برحمت .

شرقیة غریبة خضعت لها صیدالوری لما تقرّر امرها
لقیّاک علیها وعیشک فخرها وذراک حامیها وعمرک عمرها
نفرت بغاث الطیر عن ارجائها لما طلعت لها لانک صقرها
❦ السید الامام بهاءالدین محمد بن علی الزبارة ❦

این سید باصلاح وعفت و مروت روزگار گذاشتی ، واسفار بسیار کرده بود
و بازرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حق تعالی پیوست سعیدا مغفورا فی شهور سنة
تسع واربعین وخمسائة ، ومن درمرئیة او^(۱) بیتی چند گفتم ، آخرش اینست
و انی نائر در الدّاقی علی قبر بهاء الدین فیه

واشعار پسر وی کمال الدین ابوالحسن الزبارة تازی و پارسی مجلدات است ، و این
ابیات مشهور است از منظوم وی

الله یشهد انا معشر نجب حلت بعقوتنا العلیاء والکرم
ماضرنا اننا قلت دراهمنا والبت منزلنا والحل والحرم
بیوتنا بنیت للمجد مذنبیت تری لیدیها رقاب المال یمتضم
فقل لمعتسف یرجو^(۲) اللحاق بنا نسمی کبیرا^(۳) وعقبی سعیک الندم

وبرادرش سید امام رئیس زاهد ضیاء الدین علی ، نقی العجیب مأمون الغیب محروس
عن العیب باشد ، پیوسته روزگار خویش^(۴) بمکارم اخلاق آراسته دارد ، و از منظوم او
این ابیات است که در وصف سبب گوید

اهدی الی بهاء الدین من لطف تفاحة قطفت^(۵) من خدّمهدیها
وجدت طیب سجایاه العذاب اذا شممتها وغدت للروح تحییها^(۶)
مهما نظرت^(۷) الیه اقلت من عجب سبحان خالقها سبحان باریها

(۱) وی . (۲) نص ، ترجو . (۳) نص ، کثیرا . (۴) خود . (۵) نص ، نطقت .
(و باین فعل (من) را باید (عن) خواند تا معنی مستقیم باشد) . (۶) این جمله در هر دو
نسخه بدینصورت ضبط شده است . (۷) نص ، فما نظرت .

﴿السيد الامام محمد بن ما نكدیم﴾^(۱) بن زید العلوی الحسنی السلیقی^(۲) هو محمد بن ما نكدیم^(۳) بن زید السلیقی^(۴) الحسنی ، توفي فی شهور سنة اربع و ثلاثین وخمسائة ، و از منظوم او این ابیات است که در مرثیه^(۵) فرزند خویش عوض بن محمد^(۶) گوید

ابا ولدی فارقتنی و ترکتنی	بر غمی مقصوص الجناح حزینا
و کیفاری وجه السرور بناظری	و وجهک اضحی فی التراب دفینا
و انی و اخوانی وسادة عترتی	بحکم اله العرش فیه ^(۷) رضینا
فما هذه بدء الفجائع عندنا	و ما هذه ختم المصائب فینا

و فرزند او سید امام ابو الحسن علی حظی وافر از هر علم^(۸) حاصل کرد ، و توفي فی شهور سنة تسع و اربعین و خمسائة ، و نبیره او سید امام ابو الفتوح رضی حاصلی دارد از ادب ، و در عهد^(۹) صبی او را بنظم شعر میل بود ، و از منظوم او این ابیات است^(۱۰) که اولش اینست^(۱۱)

تذکرت ربعا بالعذیب قواء	فهیج شوقا فی الضلوع وداء
لقد سحبت ایدی السحاب رداءها	علیه صباحا بعدها و مساء
وقال له قلم فیه المنیة و المنی	لعاف وعات حین سروساء
متی تلقه تلق المکارم والندی	وان جئت مغناه امنت غناء
تعالیت عن قدر المدیح و فقهته	و کاد ^(۱۲) یکون المدح فیک هجاء

﴿السید الامام ولی الدین ابو علی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین العلوی الحسینی﴾ هو ابو علی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین بن علی^(۱۳) بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبید الله بن الحسین الاصغر

(۱) نص ، ما یکدیم . (۲) نص الحسینی البیهقی . (۳) نص ، ما یکدیم . (۴) ش ، لقب دو خانواده از سادات (یکی حسنی و دیگری حسینی) است و اغلب این کلمه را سلیقی مینویسند ، در نص ، هم سلیقی نوشته ولی سلیقی صحیح است . (۵) نص ، که مرثیه . (۶) نص ، عوض محمد . (۷) ظ ، فیک . (۸) از هر علمی . (۹) ظ ، و از عهد . (۱۰) ظ ، و از منظوم او ایاتی است . (۱۱) نص ، که اول اینست . (۱۲) فکاد . (۱۳) در نص (بن الحسین بن علی) را مکرر نوشته و صحیح همانست که در متن گذارده شد .

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع ، و او و برادرش تاج الدین یحیی پسران
عمه من باشند ، و پدر ایشان سید محمد پسر عمه پدر من بود ، ^۱ و سید ابوعلی عالم و ورع
بود (۱) ، و طبع او مایل بود بنظم ، و از منظوم او اینست

طلعت نجوم العدل فی فلك العلی تهدی العفاة الی النعیم الارغد
فکفی به نور العین المجتدی فی حنّس الامل البهیم الأسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـــــــــــــــــل الملتجی و شجی حلوک الحسد
کالنار یلحق نورها بالمهتدی و شرارها بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیرى الیک وسیلة فامنن علی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی مینانا ، و توفی رحمه الله فی سنة اربعین و خمسمائة .

رحمه الله الامام (۲) محمد بن احمد المعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی نظیر ، و
جمله حکمای عهدوی بتقدم (۳) وی معترف بودند ، و او را در علم مخروطات که غایت
علم ریاضی باشد تصنیفی است که هر کسی بغایت ادراک آن نرسد ، و او بخدمت تاج الملك
پیوست باصفهان ، و بعد از قتل (۴) نظام الملك وزارت بتاج الملك دادند ، و درین ایام (۵)
اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند ، این حکیم معموری در زایجه طالع خویش
نگریست ، تسیرات یافت از درجه طالع و هیلاج و کدخداه هر سه سه قاطع رسیده ،
از خانه تاج الملك بیرون شد و در خانه دوستی متواری نشست (۶) ، و در خانه تاریک
اعتکاف سبب احتیاط و کمال حذر دانست ، و غوغا اصحاب قلاع را می کشتند و زنان
بنظاره برپا آمده بودند [و] می دویدند ، یکی از زنان بدین روزن خانه (۷) فرونگریست ،
امام معموری را دید متواری ، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است ،
چه در آن عهد گریختن و متواری شدن (۸) جز عادت آن طایفه نبود ، غوغا در افتادند و
او را بکشتند ، و حالی خبر بتاج الملك رسید ، و باایمه (۹) اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) ضا . (۲) نص ، امام . (۳) بتقدیم . (۴) نص ، و بغداد قبل . (۵) نص ، درین
ایام و درن ، و در ایام . (۶) نص ، متواری شد . (۷) نص . بروزن خانه . (۸) و
متواری بودن . (۹) نص ، و بایه .

و مجلس تغزیت داشتند ، و بروی نماز کردند ، و قصاص ممکن نبود - و جرح العجماء جبار -
و غوغا قتلۃ الانبیاء و معادن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا .
و ذلك فی شهور سنة خمس و ثمانین و اربع مائة ، و از منظوم وی (۱)

دعاك الريدع و ايامه الافاستمع قول داع نصح
يقول اشرب الراح وردية ففي الراح يا صاح روح و روح
وغنى البلابل عند الصباح (۲) ايا نائمين الصبوح الصبوح
الامام فخر الزمان مسعود بن علي بن احمد الصوابي (۳)

اورا نسب از عزیزیان بود ، و یاد کرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه (۴) باشند ، و پدرش حکیم ع ، صوابی (۵) متکلم و شاعر بود ، و اشعار پارسی
او مشهور است ، و این امام یگانه عهد بود و محترم بنزدیک وزرا و اکابر ، و اورا ثروتی
و بسیاری تمام مساعدت نمود ، و دیوان شعرا و مجلدی ضخیم (۶) باشد ، و اورا تصانیف
بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع در علم اصول و
کتاب التتقیح در اصول فقه و تذکیر چهارم جلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اطلاق الملونین
و اخلاق الاخوان و تفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار در عالم سیار و طیار
است و کتب بدان مشحون ، و از بدیهه او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابو الفتح
علی بن الحسین الاردستانی و نشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله
گفته است (۷) ، و خطاب فرا فخر الملك کند

کمیتک من ورده افره و دارک من داره اتره
و بیتک اشرف من بیهته و جدک من جده انبه
ولکنما الصدر اولی به و افعاله بالعلی اشبه
و دهر ماه بمکروهه سیرمیک بعد بما تکره

و در حق امام اجل ابو الفضل کرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة کجنة الخلد بلا مثل

(۱) او . (۲) نص ، عن الصباح . (۳) نص ، الصوابی . (۴) سا . (۵) نص ، صوابی .
(۶) ضخیم . (۷) گفته .

فتم فضل الله سبحانه و ههنا^(۱) فضل ابي الفضل

وتوفى ذلك الامام الكامل ؑ قدس الله روحه وغفر له^(۲) يوم الثلاثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعين وخمسائة ، و در مرض موت بمن نامه نوشت^(۳) در آخر نامه نوشته که^(۴)

مانند یکی جامم آزرده بدست
من این معنی در قطعه بیان کردم و گفتم

ایا مسعود انك قلت يوما
ودائی صار مقرونا^(۵) بشیبی
و شبهنی زجاج فيه صدع
استسمع ان قد انكسر الزجاج
اعیش و عذب ایامی، اجاج
وداء الشیب لیس له علاج

و مرض موت او جرب مثانه بود باو جمعی ناخس ، چنین شنیدم که در وقت سكرات لفظ الله بر دوناخن خویش نوشته بود^(۶) و در آن مینگریست تا جان بقا بض الارواح تسلیم کرد ، و یکی از فضلا در مرض موت نزدیک وی رفته بود^(۷) و ادب مسائلة العلیل بجای آورده ، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری در پیش دارم ، بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست ، لا ظلم اليوم ، هراس من از عدل است و امید ب فضل است ، و عالمی را^(۸) وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل و فضل هیچ امید نیست ، اگر هیچ نیست نه مرجع و مآب من بارب العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفر له و لنا برحمتك یا ارحم الراحمین ، و او در ادب ! اختلاف با امام الحسن الغازی داشته بود و در فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل ، آنگاه با منم حجة الاسلام محمد غزالی ، آنگاه بیدرمن شمس الاسلام رحمه الله .

حسین الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران

این امام حسین فوران از شاگردان امام ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین بود ، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود ، که روایت کنند از عیسی بن

(۱) نص ، ههنا . (۲) غفر الله له . (۳) نیش . (۴) نوشته بود که . (۵) نص ، مقرون .
(۶) نبشته بود . (۷) نزدیک او شده بود . (۸) نص ، عالمی را .

احمد القطان ، و ولادت او در سبزوار بود ، و حافظ مذهب بود ، و اسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، و فوران از محدثان و علمای نیشابور بوده است . امام حسین را بجای امام احمد فطیمه - و هو احمد بن علی البیهقی الامام المفتی - بنشانند ، و او عرقی داشت از سوی مادر از بدیلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هر که او را جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه و هدیه بوی فرستادی و گفتی تو بمن نیک خواستی که مرا در آن جهان ثوابی و عوضی مدخر گردانیدی ، من ترا در این جهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس الاسلام قدس الله روحه (۱) در مجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد و این دوبیت بگفت و مجلس ختم کرد .

چشم چه عجب اگر شود چشمه نیل گردون نکشد بار مرا میل امیل
بی رهبر و بی نشان و بی هیچ عدیل ناگاه بخان (۲) عنکبوت آمد پیل
و او را آسانید عالیہ بسیار بود در روایات احادیث از شیخ حافظ ابو محمد الحسن بن احمد السمرقندی و از امام احمد بیهقی و غیر ایشان ، و در ناحیت بیہق عمارات (۳) بسیار کرد ، و مدرسه کوی سیار را در قصبہ عمارت کرد ، و در دیہ نامین مسجد آدینہ بنا کرد ، و در دیہ کسکن و دیہ سدیر همچنان ، و او را عقب نبود ، توفی فی شہور سنہ تسع عشرة و خمسمائة ، و قبرہ فی مدرستہ فی سکہ سیار رحمۃ اللہ علیہ (۴) .

جمال الائمة والافاضل والكفاة (۵) حیدر بن محمد المؤذن

بیت مؤذنان (۶) بیتی قدیم است ، و بیشتر اہل صلاح و علم (۷) بوده اند ، و اصل ایشان از بدیل بوده است ، و ابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود ، و یساری (۸) داشته است ، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان (۹) بر جوی قصبہ بر مؤذن جامع او بوده است غفر الله له . و واسطه عقد این بیت الفقیہ علی بن ابی القاسم الحسین بن علی بن احمد المؤذن بود ، و او مردی فقیہ و متکلم و ادیب بود ، و العقبہ منہ ابو القاسم اسمعیل الحاجی و الفقیہ الصالح الزاہد ابوعلی یحیی و الفقیہ الحاجی الحسین . توفی الفقیہ الحاجی الحسین فی شہور سنہ سبع و خمسين و خمسمائة ، و العقب

(۱) سا . (۲) بخوان . (۳) عمارت . (۴) سا . (۵) والثقة . (۶) نص ، مؤذنان .
(۷) علم و صلاح . (۸) نص ، یساری و در نب ، و یساری . (۹) نص ، رخبان .

منه محمد . والعقب من الفقيه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابو القاسم وغیره .
والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان
بوده است محمد بن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمد بن ابی القاسم ،
جمال الائمة والثقة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی و ابو القاسم وغیرهما . و
امام حیدر مردی است از خاندان صلاح مبارک نفس و مبارک قدم ، هر که (۱) در مکتب
پیش وی نشسته است تمیزی یافته است ، و او عالم است بشروط و آداب شرع ، و از منظوم
امام حیدر این ابیات است (۲)

تجزرؤس المشکلات لدى الشهر	اذا انسل عن غمد الحبی نصل فکره
بمنزلة الغیث الدرور لدى العسر	فاعطاه رب الناس للخلق رحمة
قلائد کافور نظمن مع الشذر (۳)	وثنی کتاب جاءنی بدعائه
یضحک فیها الاقحوان مع الزهر	الابل حکت الفاظه الغر روضة
لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر	وای لیب لم یقر بانسه

رحمہ اللہ وحید الدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او در قصبه چشم بوده است و نشو در قصبه سبزوار ، و اورا استفادت
ایزجا میسر شده است ، و سه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله
و زیارت روضه نبوی اورا میسر شد ، و از منظوم او این ابیات است (۴)

و تلبست حلل البلی عزصاتها	هن المعالم قد عفت آیاتها
نارا توقد فی الحشا جمراتها	یا صاحبی قفالنطفی بالبکا
قاماتها وردیة و جناتها	مسکية نفحاتها غصنیة
سكنت لعمری فی الجفون طغاتها	قرم اذا ما حرکت اقلامه
وارفض فوق عذاره قطراتها	ماروض ورد با کرته دیمه
تفتر من اخلاقه زهراتها	بانم حسنا من ریاض مکارم
ارض بلاعشب وانت نباتها	فلیشکرنک اهل بیهق انها

رحمہ اللہ الزکی جمال التجار ابو الفضائل سعید بن المختار الحلبی

اورا ولادت در شهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

(۱) که هر که . (۲) این ابیات است که . (۳) الدر . (۴) این ابیات است که .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا در قصبه اولاد و اعقاب حاصل آمد ، محمد و یوسف و علی .
و او از مشایخ تجار و مشاهیر از کبا^(۱) بود در امصار و بلدان ، و از منظوم او این
ابیات است که

علی ^(۲) ان ارضی من الدهر	مذا سفر اللیل عن البدر
و حان ان ابلغ ما ارتجی	من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهلہ	و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما	قد کان لی فی اول العمر
اری التبشیر و قد اسفرت	فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما	یبشر المجذب بالقطر
قد کان لی فیما مضی حرمة	اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها	لا قلب الشکوی الی الشکر
یا من اذا رمت مدی مدحه	الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی	وارض به فی العسر والیسر

و عاقبت او ختم در نشابور افتاد از علت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج
نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

رحمة الله علیه الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، و در دیه اشتر معلمی کردی ، و مردی سلیم القلب بود
از اکثر^(۳) اهل الجنة ، بر شاخ درخت توت نشست و اصل آن شاخ بدستره^(۴) میبرد
تا شاخ بیوفتاد^(۵) و او هلاک شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، و این
واقعہ الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ^(۶) . و این پسروی از ادب حظی وافر حاصل کرد ،
و طبعی داشت^(۷) در شعر ، و در نشابور در فترت نخستین بردست غز گشته آمد فی شهور
سنة تسع و اربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، و او از مشایخ و مشاهیر از کبا . (۲) نص ، الا . (۳) من اکثر . (۴) ش ،
اره کوچک که بایک دست بکار برند . (۵) یفتاد . (۶) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ .
(۷) و طبعی راست داشت .

هاج النزاع اليها صاحب وقفا
ذكرت بالجزع ملهى ناظري به
فتى تشرفت الدنيا بمنصبه
لما عدت سنة الاسلام عاطلة
يا بى (۱) الى الدهران ارضى بمنقصة
وان يكون سواك الدهر لى كنفا
فسال من غربنا قانى دم وكفا
فظلت اجزع من تذكاره تكفا
لما اقام لدين المصطفى شرفا
اضحت مساعيه فى آذانها شنفا

محمد بن طيفور النيسابورى

او عالم ومحدث بوده است ، و در نيشابور سكه طيفور بوى باز خواندندى
و اولاد و احفاد او بيبه ق افتادند ، و از اولاد او بود فقيه القوم الحسن بن محمد بن الحسن
طيفور المؤدب ، و توفى الفقيه (۲) الحسن طيفور فى سلخ رجب سنة ثمان و ثلاثين و خمسمائة
عالم الاصيل محمد بن ابى عبدالله السالار

هو محمد بن ابى عبدالله المحسن بن ابى نصر على بن محمد السالار ، خاندان
سالاريان را در قصبه تقرير کرده آمد ، و اين خواجه جوانى لطيف و خلف صدق بود ،
و بمن اختلاف داشتى ، و انه توفى فى الثانى عشر من جمادى الاخرة سنة احدى و خمسين
و خمسمائة ، و قلت فى مرثيته

طوى محمد محمود سيرته
و ابيض عينى من فرط البكاء اذا
حوى الكمال و شمس العمر بازغة
و من منظومه قوله
من عمره بغة اقصى مرا حله
نظرت فى شعره اوفى رسائله
فالنقص فى عمره لافى فضائله

اهدى الحبيب الى طيف خياله
اهلا و سهلا بالخيال و طيفه
فكان (۴) قلبى فى معاطف صدغه
و لعل مولانا يفك اساره
عن رمل حزوى (۳) من لنا برماله
و مسيره عجلاء الى اوجاله
عان شتيت (۵) الدهر فى اعلاله
ان العناية (۶) فكاكهم من ماله

(۱) نص ، ياتى . (۲) نص ، الحسن ابن . (۳) نص ، جزوى . (۴) و كان . (۵) نص ، شبت و در نب ، بيت .
(۶) نص ، العياه .

اليوم اطلع للرياسة سعد ها فتجملت و تعطرت بجماله
وغدت مراعى المسلمين مريعة فى خصب دولته وفيض سجاله
لازال فى التاييد والاقبال ما صلى الاله على النبى وآله
رحمه الله الفقيه ابو الفتح احمد بن محمد البخارى (۱)

مولد او از بخارا بوده است و منشأ در ناحيت بيهق ، و او محدث و مذكرو
فقيه بوده است ، اخبار روايت كند از ايمۀ بخارا ، و از شاگردان قاضى ابوزيد بوده
است ، و او را اينجا (۲) عقب بود ، محمد . و محمد را دو پسر بود ، شهاب الملك ابو الفتح
احمد و صاعد . اين ابو الفتح (۳) خطى داشت چون پرتاوس ، جمله اقلام و ترتيب آن
او را ميسر بود ، و در ديوان امير اجل شهيد اختيار الدين جوهر النبا جى محزر بود و
نائب خطير الدين مستوفى ، در مصاف قطوان كشته آمد ، و صاعد عالم بود بوجوه
قراءات قرآن ، اغترب ولم يسمع منه خبر ، رحمهم الله .

رحمه الله الامام النادر ظهير الدين على بن شاهك القصارى

مولد و منشأ او قصبۀ سبزوار است ، اولاً (۴) از اهل بيوتات و خاندان
صلاح است از جوانب ، و در عهد صبى حس بصر او را (۵) خلل رسیده است ، و او بافقد
بصر در علم (۶) قرآن و نحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد ، بعد از آن
در علوم ادب و لغت و نحو و توابع آن ، بعد از آن در علوم فقه و مناظره و در اصول و
امثال اين (۷) ، و در علوم حكمت و معقولات قصب السباق ربوده ، و در علوم حساب و
رياضى از اقليدس و مجسطى بغايت رسیده ، و از نوادر جهان و عجائب روزگار كه در هيچ
تاريخ و عهد (۸) نشان نداده اند آنست كه اين امام اشكال اقليدس و مجسطى بيان كند
شاگردان را بروشن ترين وجهى و تفهيم كند بآسانترين طريقى ، و سالهاست تا تقويم
كواكب درين ديار اومى كند ، از زيچ حروف بروى املا مى كنند (۹) و او در خيال
آن ضبط ميكند و حساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض و تسيرات كواكب

(۱) نص ، البخارائى . (۲) آنجا . (۳) نص ، ابن ابو الفتح . (۴) كذا . و شايد ولكن بوده
است . (۵) از آبله خلل رسیده است . (۶) در علوم ، (۷) آن . (۸) نص ، كه در هيچ و عهد .
(۹) نص ، او لا كنند .

استخراج می کند ، و نسخه تقویم او با طرف سفر می کند و بدان اسباب معاش او را مددی می باشد (۱) ، و بیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخت در پیش در حساب خطا کنند ، و این امام را بی بصر و نظر (۲) خطانیو قند ، و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

لولا عجائب صنع الله ما نبئت تلك الفضائل في لحم ولا عصب

الحكيم (۳) داود الطییب

مولد او نیشابور بوده است ، و در اصل یهودی بوده است ، پس بدین اسلام رغبت کرد ، و او را در قصبه ارتباط کردند ، و مردی بوده است عالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق و معالجبی نادر با حدسی (۴) صائب ، و معالجات او چنان بوده است که الهام الهی املا کند ، و فراستی داشته است عظیم که بیماری را که مرض او مرض موت بودی معالجت نکردی و خویشتن از آن کشیده داشتی ، و کتابی دیدم که شاگرد او حکیم حسین کرجی که از فحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب التجارب عن محمد بن زکریا ، توفي الحكيم داود في شهر سنة ثمانين واربعمائة ، والعقب منه محمد وهو في الاحياء في محلة اسفريس .

الحكيم علي بن محمد الحجازي القائني

مولد او شهر قاین بوده است (۵) ، و چون قاین خراب شد بانی شاپور انتقال کرد ، و آنجا بامام عمر خیام و غیر او اختلاف داشته است (۶) در طب و غیر آن ، پس امیر رئیس اجل شهید شمس المعالی ابو الحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله او را در ناحیت ارتباط کرد ، و بمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از مجالس ملوک حظوت و نواخت و خلعت بسیار یافت ، و او را تصانیف است چون کتاب مفاخر اترک که بنام سلطان اعظم سعید سنجر ساخته است ، و در طب او را رسایل

(۱) باشد . (۲) و بی نظر . (۳) این ترجمه و هشت ترجمه بعد از آن در (نب)
 بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بجاشیه آخر ترجمه نهم رجوع کنید .
 (۴) نص ، با حدیثی . (۵) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (۶) اختلاف داشته بود .

بسیار است ، و عمر او بصد سال شمسی نزدیک رسید (۱) ، و توفی فی القصبه فی شهر سنه ست و اربعین و خمسمائة ، وله عقب بقصبه فریومد من ام ولد ترکیه .

رحمه الله الحکیم یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، و او از خدم دار کتابت (۲) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، بانا حیت (۳) بیهق آمد سنه خمس و تسعین و اربعمائه ، و خطی داشت کنظام الدر و نظیم الشذر ، و در صناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و در عهد وی تذهیب وی را (۴) نظیر نبود ، و در صناعت حساب و نجوم (۵) حظی داشتی ، و طوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم و دل است ، و توفی فی القصبه فجأة بعدما اغتسل و صلی فی محرم سنه احدى و عشرين و خمسمائة .

رحمه الله الامام السعید ابو علی الفضل بن الحسن (۶) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان ، و اصل ایشان از آن بقعت بوده است ، و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، و مرقد او آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (۷) ، و از اقارب نقبای آل زیارة بودند رحمهم الله ، و این امام در نحو فرید عصر بود و بتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود و در علوم دیگر بدرجه افادت رسیده ، و باقصبه انتقال کرد در سنه ثلاث و عشرين و خمسمائة ، و اینجامتوطن گشت ، و مدرسه دروازه عراق برسم او بود ، و او را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، در کتاب و شاح بعضی از آن بیاورده ام ، و از آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه	و سبطیه و السجاد ذی الثنات
و باقر علم الانبیاء و جعفر	و موسی نجی الله فی الخلوات
و بالطهر مولانا الرضا و محمد	تلاه علی خیرة الخیرات
و بالحسن الهادی و بالقائم الذی	يقوم علی اسم الله بالبرکات
انلنی الهی ما رجوت بحبهم	و بدل خطیئاتی بهم حسنات (۸)

(۱) رسیده بود . (۲) نص ، و او از خدم کتابت . (۳) و بانا حیت . (۴) خط و تذهیب وی را ، (۵) نجوم و حساب . (۶) نص و نب ، الحسن . (۷) ضا . (۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) اضافه است .

و تصانیف بسیار است او را ، و غالب بر تصانیف او اختیارات است (۱) ، و اختیار از کتب رتبه بلند دارد ، فان اختیار الرجل يدل على عقله ، مثلاً از کتاب مقتصد در نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال (۲) ، و از شرح (۳) حماسه مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، و از تفسیر (۴) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجوده ، و او را تفسیری است مصنف ده مجلد (۵) و کتب دیگر بسیار ، و در علوم حساب و جبر و مقابله مشارالیه بود ، توفي (۶) بقصة السبزواری ليلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمسمائة ، و تابوت او را بمشهد رضوی علی ساکنه التحية والسلام نقل کردند (۷) .

❦ خمیر یان (۸) ❦

ایشان را وطن چشم بوده است ، و ازشان معروفان خاستند و افاضل ، چون ابوعلی خمیر و پسرش و نبیره او ابو العباس احمد بن علی خمیر ، و محمد بن الحسین بن خمیر فاضل و شاعر بوده است ، و ازشان اندکی مانده اند درین عهد .

❦ مجاهدیان ❦

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازشان محمد بن منصور بن الحسین المجاهدی بود و المجاهد بن محمد بن علی المجاهدی ، و هنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، و معروفان و حکامند (۹) .

❦ فصل فی ذکر اقضی القضاة محمد (۱۰) بن نصر بن منصور ❦

و بدین ناحیت رسید اقضی القضاة امام اجل زین الاسلام ابوسعید محمد بن نصر بن منصور (۱۱) اقضی قضاة بغداد و ممالک ، از دار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهر سنة تسع و خمسمائة و به مجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملک شاه رحمه الله (۱۲) ، پس بنوشت (۱۳) بسید اجل عالم جلال الدین العزیز بن هبة الله العلوی جواب کلام جلال الدین ذی الفضل و المجد بداسلک در بل بد اوسط العقـــــــــــــــــد

(۱) اختیار است . (۲) بغایت خوبی . (۳) نص ، از شرح . (۴) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (۵) در هر دو نسخه چنین و ظاهراً (ده مجلد منصف) بوده است . (۶) و توفي (۷) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است . (۸) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (۹) و معروفان و اکابرند ، (۱۰) ابوسعید محمد . (۱۱) ابوسعید محمد بن منصور (۱۲) سا . (۱۳) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا
اذا اختبر الناس العزيز و فضله
كسائي مديحا من صفات جلاله
و باجل شمس الرؤسا ابو الحسن على بن منصور نوشت (٢) جراب

اتاني من ضياء الملك نظم (٣)
حوى حسنا حكي زمن التصابي
حظيت بزورة منه فاضحي
تلقاني و لقاني التحايا

كنظم الدرر صق للعقود
وسعدا قد علا سعد السعود
بهاجد افتخاري في صعود
و وقاني من اكد الحسود

وصل ما فضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض
غب رهامه و قد خدمه قطر الغمام بسجامة والنور قد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ،
و وجدت ما اقترن به من عقود نظمها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة
والسيادة (٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى (٥) من الدرر على نحور الحرائر
واضوا من درارى النجوم الزواهر . و بيرادرش رئيس عالم بدر الدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعرين
الذمن التصابي والتصافي (٦)
واحسن من صعود في صعود
بنو اسحق قد فخر واوباهوا
محمد بن منصور جواد
يطوف ببابه في كل يوم
وتكنس كنس الشهب الجوارى
وكان لقاء الميمون دينا
وصارفواته اذكى وانكى
وانى ارتجى عودا سريعا

ويزرى حسنه بالنيرين
واحلى من وصال العاشقين
وازين من عناق الوامقين
بيدرا ليدن شمس المشرقين
عفيف النفس وهاب اليدين
درارى الكواكب مرتين
تراب جناحه بذؤابتين
على دهرى فما استوفيت دينى
على جنبى من وخز الردينى
يقربوجه ذاك الصدر عيني

وبخواجه امير اللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب
قريض قدانى حلو المذاق
يخبر عن كمال الاشتياق

تولی نظمہ شخص ک ریم	حوی فی فضله قصب السباق
و انعم سورہ لفظا و دمعنی	فجاء الذمن روح التلاقی (۱)
امیر فی بیانہ خطیر	و بدرقہ یصاف عن المحاق
لعل اللہ یجمعنا جمیعاً	وینصرنا علی جیش الفراق (۲)
بقیت ابن الحسین حلیف عز	و اقبال علی الایام باق

خطیبیان

۵- ابو العباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب ۵-
مردی عالم و فاضل بوده است ، و امام سعید علی بن ابی الطیب تفسیر خطیبی (۳)
بنام وی کرده است ، و عتب از وی ابو الحسین ابرهیم الخطیب و ابوسعید بود ، و مقدم
خطبای ناحیت ایشان بودند (۴) ، و از ایشان عقبی مذکور نماند (۵) .

شرف الافاضل علی بن خواجکک بن مسعود داد
اورا ینتی قدیم است ، و جدش خواجکک داد از ندمای وزیر فخر الملک بود
و بفضل و ادب (۶) و هنر محلی ، و مکیں الملک مسعود از ظرفا و فضلا ی عهد بود ، و
طبعی جواد داشت شعر تازی و پارسی ، اما پیارسی سماحت بیشتر نمودی ، و شرف الافاضل
متدین و متمدنی (۷) و فاضل و کامل است در علم ادب ، و از اجداد او ادیب امیرک جیلان
بوده است که ذکر و شعر او اثبات افتاد (۸) ، و از اشعار شرف الافاضل این ابیات است (۹)

اضحی به بیہق (۱۰) یختل فی حلل	کروضة الحزن غب العارض الہتن
قد قلت لما ارانی اللہ طلعتہ	ما شاء من حدثان (۱۱) الدهر فلیکن
انمت قتلتها من بعد یقضتها	و کان عینا فقرت منك بالوسن
اری سہیلا و ان جلت مطالعہ	فان احسنها ما کان بالیمن (۱۲)

(۱) نص ، البلاق و درب ، البلاق . (۲) نص ، البلاق . (۳) نص ، خطبتی . (۴) بوده اند .
(۵) نمانده . (۶) سا . (۷) و متمدنی . (۸) در بیشتر اثبات افتاد . (۹) این ابیات است کہ .
(۱۰) نص ؛ بیہق . (۱۱) نص ، فی حدثان . (۱۲) ش ، این ترجمہ و ہشت ترجمہ پیش از
آن در نوب ؛ بدین ترتیب نوشته شدہ است (بعد از الامام النادر ظہیر الدین) ؛ الامام السعید ابو الفضل
علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجکک ، الحکیم داود الطیب ،
الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمد الفزروی النجم الذہب ، خمیریان ،
مجاہدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاۃ ابوسعید محمد بن نصر بن منصور .

﴿السید الامام الزاهد مجدالدین ابوالبرکات العلوی﴾

هو ابوالبرکات الفضل بن علی بن الفضل بن طاهر (۱) بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیرة بن جعفر بن عیسی بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بطن پانزدهم از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ۴ ، و او باسیادت و ورع و نزاهت نفس متصرف است درازمه نظم تازی و پارسی و نثر تازی و پارسی ، چنانکه ارادت او اقتضا کند طبع و خاطر انقیاد نماید ، و از منظوم او اینست که

اشمس ضحای قدارخت قناعا	و ما استرقت اهلتها شعاعا
سدکت بها و خوط العیش لدن	بحم ————— دالله یرتفع ارتفاعا
و کان الشمل مجتمعا و یابی (۲)	النوی ان لایفرق لی اجتماعا
خدی الحمراء یا بیضاء عنی	دعی الصفراء ان بها رداعا

بنگر که چگونه جمع کرده میان خدی و دعی [و حمراء] و صفراء و بیضاء ، و له خذالیا قوت یا قوتی و رندی

این بیت نوع سیم است از تجنیس (۳) و جمع میان یا قوت و لؤلؤ نوعی از صنعت است لطیف .

﴿القاضی الحسین الصاعدی و ابنه صاعد و ابوعلی الحسن﴾

قاضی حسین فرزند قاضی ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد بود ، مدت (۴) ده سال قاضی ناحیت بود و او احادیث روایت کند از جد پدر خویش قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد (۵) ، توفی بسبزوار فی سنة ثمان و خمسمائة . و قاضی صاعد پسرش خطیب ناحیت بود و قاضی نیشابور بعضی بنیابت و بعضی (۶) باصالت ، توفی بوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتین (۷) و ثلاثین و خمسمائة بنیشابور ، و کان القاضی بعده عین القضاة ابوعلی الحسن اربعة اشهر بنیشابور ، و العقب منه القاضی اسمعیل (۸) ابوالحسن و هو القاضی بالمخولات (۹) و طریثیت و ارباعها ، و قاضی حسین جدش آن وقت که

(۱) الطاهر . (۲) نص ، و مابی . (۳) ش ، مقصودش نوع سیم از جناس مرکب است که آنرا (مرفو) خوانند . (۴) و مدت . (۵) در نص ، بعد از این کلمه (روایت کند) مکرر آ نوشته شده است . (۶) نص ، بعضی . (۷) احدى . (۸) سا . (۹) نص ، بالمخولات .

تزشیز^(۱) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضا آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز^(۲) بنبیره او .

الشیخ الرئيس الحسين بن الحسن المستوفی قمنویان

یبتی معروفند اندر بیهق^(۳) ، و خواجه امیرک عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنویانی خواجه مستظهر و متجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خبرات بسیار صادر شده^(۴) ، و اورا برادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، و خواجه علی مستوفی نبیره او بود از سوی والدہ ، و از سوی پدر^(۵) از فرزندان خواجه حسن عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب - خطیب شهر سبزوار بود مدتی^(۶) - و ابوعلی احمد بن القاسم . و خطیب ابوالحسن بن قاسم را عقب قاسم بود^(۷) ، و امروز درس او ایوردا عقب است . و ابوعلی قاسم راعقب^(۸) خواجه علی بن احمد بن قاسم بود و خواجه زاهد امیرک قاسم . و امیرک قاسم راعقب شهاب الرؤسا قاسم بن امیرک بن احمد بن قاسم است . و عقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات الشیخ علی المستوفی من حمی الربیع سنة ثلاث و اربعین و خمسائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من السرماس یوم الخمیس الثامن عشر من محرم سنة خمسین و خمسائة ، و او مردی با مروت و واسع الرحل بود ، و در آن بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی تر و سخی تر نبود ، وله عقب من الذکور والاناث . و خواجه حسن را که برادر مهتر بود امیر اسفہسالار اجل الامرا حسام الدین قزل رحمه الله^(۹) بتریت^(۱۰) عزالدین ابونعیم فرمود تا بردیوار^(۱۱) قلعه سبزوار بردار کردند فی غره ذی القعدة سنة خمسین و خمسائة یوم الاربعاء^(۱۲) ، و از وی سه پسر ماند ابوعلی احمد و سدیدالدین الحسین و عزالدین علی . و اورا نظم و نثر است ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) طریث . (۲) امروز مفوض است . (۳) یبتی معروف است در بیهق . (۴) ظاهر شدی . (۵) و او از سوی پدر . (۶) نص ، خطیب شهر سبزوار مدتی . (۷) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (۸) ضا . (۹) سا . (۱۰) کذا و شاید بتریت باشد (۱۱) نص ، تا از دیوار . (۱۲) و آن یوم الاربعاء بود

خلیلی حثالی (۱) المراكب موهنا
و میلایا عناق المطی الی قتی
اغز الوری جارا واحماهم حمی
تعود کفیه السماح وانما (۲)
فما الزاخر المواج عبعبابه (۳)
یا کثر من آثار فیض نواله
روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ بر وی تاختن آورد فی شهور سنة ست
و خمسين و خمسمائة .

❦ الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلینی ❦

اسلاف او علما و صلحا بوده اند ، و پدرش فقیه حسن و عمش فقیه محمد
دورکن بودند در صلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ،
دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، و از فحول شاگردان استاد امام ابوبکر عتیق بن
محمد السوروانی (۴) بوده بود (۵) صاحب تفسیر ، و ابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده
بود (۶) و صاحب کرامات ، و خلق بزیارت گور او تقرب کنند و آنجا از حق تعالی حاجات
خواهند ، و گویند که جنازه او (۷) بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که گور وی است .
و فرزندان فقیه حسن سه برادرند (۸) ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم و زید ،
روزگار (۹) در طلب قوت حلال و برزیدن علم و دیانت همی گذارند . و نصیر الائمة را نظم و نثر
است ، و وی مردی باشد که حق و صواب گفتن با همه کس (۱۰) عادت دارد و از آن
تحاشی ننماید و بآل ندارد .

❦ محمد بن الفضل القاسم بن الحسن کامه ❦

ارشاد الافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد در نظم و نثر ، و از

منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، حشا . (۲) نص ، و انما . (۳) نص ، غبعبابه و در نب ، عندعبابه . (۴) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج
خلیفه در کشف الظنون هر وی بوده ، و بنا بر این احتمال میرود که این کلمه شودبانی یا شودزوانی باشد ، و
شودبان بنا بندرجات معجم البلدان قریه از هرات است . (۵ - ۶) بود . (۷) نص ، و گویند
که جنازه او . (۸) نص ، و فرزندان فقیه حسن برادرند . (۹) و ایشان روزگار . (۱۰) نص ، با همه کسی .

بالغت فی احراق قلب تائه
و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی
نشر المدام مع ماطوت اضلاعه
وقفت بمستن الوداع و فی الحشا
ازف الرحیل قفاض سجل مدامعی
حلوا الشمائل منعهم متفضل
اضحی البرایا شا کرین و کلهم
بدر علی فلك السیادة طالع

هلا رحمت وانت فی سودائه
بدموعه والشوق من ندمائه
وکذا المشوق یبوح من برحائه
نار الهوی و الشوق فی غلوائه
متر قرقا حتی شرقت بمائه
لکنه مرّ علی اعدائه
رطب اللسان بمدحه و ثنائیه
و عطارد قد لاح فی جوزائه

رحمه الله الحاکم الامام الادیب ابوالحسن علی بن احمد بن ابی الفضل الزمینی
مولد او از زمیج بیهق^(۱) بوده است ، و او در نیشابور^(۲) بامام ابوجعفر المقرئ
و بامام سعید بن الامام احمد المیدانی و غیر ایشان اختلاف داشت^(۳) ، و مدتی در بیهق
متوطن بود ، و بیشتر در عمر خویش سفر بر حضر اختیار کند^(۴) ، و از منظوم او این
ابیات است^(۵) که

ابی القلب الان یجن تشوقا
الی طلعة اضحی بخیر علی الدجی
مبارکة لم تنظر الشمس لحظة
محمد انی قدر ایتک راقبا
تفرست فیک الانتهاء الی مدی

الی طلعة البدر المنیر محمد
سناها ویلقی الراقین باسعد
الی حسنھا الا بمقالة ارمد
من المجد والعلیاء ابعده مصعد
کفت دون شأویه نواظر حسد

رحمه الله الحسین بی ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد ، و مدتی اینجا توطن ساخت ، پس اینجا بایمه
این ناحیت^(۶) و در نیشابور بایمه ادب و لغت اختلاف داشت ، و با جرجان رفت ، و آنجا
بدار آخرت انتقال کرد فی شهر سنة ست و ثلاثین و خمسمائة .

(۱) از دیه زمیج بیهق . (۲) و در نیشابور . (۳) اختلاف داشته . (۴) کنند . (۵) نص ، و از
منظوم این ابیات است . (۶) و اینجا با ایه این ناحیت .

حسب السید الزکی علم الهدی ابوسعید زیدالماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات و مشاهیر افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم و مروئی ساجمة الحمائم ، و پسرش شمس الدین محمد در صناعت نجوم درجه بلند داشت و در آن باب کمال یافته ، و از منظوم سید ابوسعید این ابیات است که

یا سید اماله فی کف ذی الامل	و مالہ فی کرام الناس من مثل
الصدر (۱) من وجهک الوضاء فی بهج (۲)	والدھر من جاهک الوضاح فی جزل (۳)
سمیت بلوصف حقاً و اکتنیت به	احسن ابا حسن و اعل الانام علی
ولیس یا تلف الاحسان فی رجل	حتی یؤلف بین القول والعمل
و انت بحریم العالمین جدی	فجدبنا بندا ک الغمر لا الوشل (۴)
نرمی علاک بسهم من مدائننا	ولیس یخطیء رام من بنی نعل

حسب ناصح الدین ابرهیم بن علی النظام الکاتب البیهقی

او دبیر ملکه روی زمین ترکان خاتون زوجه السلطان الاعظم (۵) السعید سنجر بن ملکشاه رحمهم الله بود باتمکین و امکان و جاء عریض ، و او بجوار رحمت حق تعالی پیوست بعد از یافتن صحت از مرض متقدم يوم السبت الثانی عشر من صفر سنة اثنتین و اربعین و خمسمائة ، و ولادت او در دیه فریومد بود و منشأ در مرو و لشکرگاه ، و از منظوم او این ابیات است (۶)

ابوطاهر صدر و فی لعبیده	و ساداتنا من بین و اف و غادر
و هبک عناء مساک تعجز معذرا	الست علی تسریح مثلی (۷) بقادر

و از وی عقب است امیر امام اجل مجدالدین علی و علاء الدین محمود و از احفاد او است (۸) صدر اجل منتجب الدین سید الکتاب علی بن احمد الکاتب السلطانی ، و از منظوم او نظام الدین این ابیات است (۹)

(۱) البدر . (۲) نص ، فی مهج . (۳) نص و نب ، فی جدل . (۴) این بیت در (نص) نیست .
 (۵) سا . (۶) نص ، و از منظوم این ابیات است . (۷) نص ، مثل و در نب ، مثلث .
 (۸) نص ، و احفاد از (و در نب) و احفاد او . (۹) نص ، این قصیده است .

دون الحلول علی الکثیر الادعج (۱)
 تلك الربوع بآهلات رسومها
 و خـزال صدور مع الفرام المزعج
 الله اكرمنا و اكرم سعيـنا
 لازلن في زمن الربيع المبهج
 ياوى الهدى منه الى متعبـد
 واحلنا دارالكرامة في النجى
 ضخم الدسيعة لا يحاول رتبة
 ماضى العـزائم في الامور ملجج
 الله يكلؤه لمذخور العـلى
 الا تناولها كـريم المـدرج
 و اراه في اولاده ما يرتجى

☆ (الامام ابو حنیفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن) ☆
 محمد بن الحسن البویا بادی النیشابوری

مردی زاهد و عالم (۲) و ورع بود ، از شاگردان امام عالم سعید (۳) علی بن ابی الطیب
 و صاحب تفسیر و تذکیر بود ، و در قصبه متوطن بودی و در دیه ششتمد ، و او را در دیه
 ششتمد اولاد و اعقاب است ، انتقالی بی‌هق فی سنة احدى و اربعین و اربعمائه ، یک خواهر
 او در حبالة فقیه ابو الفتح بخاری بود که یاد کرده آمد و یک خواهر در حبالة ابو سعید
 بن محمد الرفاء و ابتدای تزویج او در ششتمد با الحسن (۴) بن شافع افتاد پس با پوشیده
 از معاذیان ، و او را ازین پوشیده معاذی چهار دختر بود و یک پسر و هو الفقیه علی بن ابی
 حنیفة عثمان ، و لادت فقیه عالم برد فی اول لیلۃ من صفر سنة خمس و اربعین و اربعمائه ،
 توفي الفقیه علی فی شهر سنة ثمان عشرة و خمسمائة ، توفي الامام ابو حنیفة عثمان فی
 شهر سنة اربع و ثمانین و اربعمائه ، و احفاد دختر او مانده اند ، و او را نظام الملك
 اداری فرموده است و هنوز جاری است ، و احفاد او بر رؤس قسمت کنند .

احمد بن علی بن احمد بن الحسن المقرئ البیهقی

او ادیبی متخرج و مصلح بود و در تحصیل کدود ، وجد او الحسن المقرئ
 بود ، و العقب منه احمد . و این احمد مقرئ جد جدم امام ابو القاسم عبدالعزیز بن
 یوسف النیشابوری بود . و العقب من احمد بن الحسن المقرئ ، ابوعلی یحیی و علی ،
 ایشان مقریان جد و پدر من بودند و مؤذنان مدرسه سر دیه و مقدم بر مقریان این

(۱) نص ، الادعج . (۲) عالم و زاهد . (۳) متعبد . (۴) با ابو الحسن . (و ظاهراً
 کلمه از قبیل بنت و اخت از این عبارت افتاده است) .

ولایت . والعقب من المقری ابی علی یحیی بن احمد بن علی المقری ، احمد و محمد .
لاعقب لأحمد ، وتوفی فی شهور سنة سبع و اربعین وخمسائة . والعقب من محمد ،
عن القراء ابو علی و علی . والعقب من علی بن احمد بن الحسین المقری ، الفقیه الادیب
احمد بن علی . و او از شاگردان امام ادريس بن علی و امام اجل ابو نصر القشیری
بود و در تحصیل علوم کدود (۱) ، وله خلف غیر خلف ، ومن منظومه قوله

ارحم عیالی و فقری واعتصام یدی بحبل ودك والافلاس والادبا
لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی ما عا د شخصى الى مثل الذى اکتسبا
توفی فی شهور سنة تسع و اربعین وخمسائة فی الوباء العارض ببیهق (۲) .

اسمعيل بن محمد الحنفی البیهقی

از منظوم او این ابیات است

کریم رای التقصیر فی الزور فاعتذر و ما را بنی شک به غاب او حضر
لأن خلوص الود قام بعذره فلم یك محتاجا الى شرح ما ذکر
اذا ما انطوى قلب علی محض خلة فعارض تقصیر بوسطه هدر
ابو اسحق من شره و حرص یراو غنی لیا کل کسر قرصی
یدور علی دورابی ریاح (۳)

الفاضل الحسین بن محمود بن ابی الفوارس الحانمی الزمیجی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد ، بلکه ایشان از
فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم الزاهدند ، و فرزند او ابو الحسن

(۱) و در تحصیل علم کدود بود . (۲) ببیهق اعاذنا الله منه . (۳) ش ، ابو ریاح نام
تمثال سواری از مس بوده است که بر میلی آهنین تعیه و بالای قبة سر درجامع نصب میگرددند ،
این تمثال دو دستش گشاده و انگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، و بهر اندک باد بحرکت می آمد
و گرد خود میچرخید ، و از حرکت آن سمت و زش باد را معلوم می داشتند . مرد سیکه ، فرزند و تندخوی
را که بهر اندک بهانه از جای بشود نیز ابو ریاح گویند ، شاعر گوید
اف لقاض لنا وقاح امسى بریثا من الصلاح کانه قبة علیها غراب نوح بلا جناح
ولیس فی الراس منه شئی یدور الا ابو ریاح (ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب)

الجامی پیش از پدر فرمان یافت ، و ایشان قومی باشند در دیه زمیج ، و فقیه محمود حاتمى با بدیلیان اتصال ساخت ، و این حسین اصم^(۱) از حاتمیان و بدیلیان باشد ، و اکنون در شهر دهستان مقیم است ، و از منظوم او اینست^(۲)

فقلت له اذ مربی فی طریقہ الم تشف مابی من هواك متیما
فقال نعم عنی الیک ولا تکن کسائلة عنی برامة سلجما

❦ الشیخ احمد الکیال ❦

مولد احمد کیال دستکره بیت النار بوده است ، و او را تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب و عجیب^(۳) باشد ، و از تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب الدین ابو منصور عبادی رحمه الله دیدم ، و مریدان و کتب و اتباع او در سمرقند^(۴) ظاهر تر باشد .

❦ ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل السرخسی الکاتب ❦

مولد او در قصبه مزینان بوده است و منشأ و وفات هم آنجا فی سنة اثنتین و خمسین و ثلثمائة ، و او را رسایل تازی است با فصاحت و اسانید عالیہ در روایت احادیث .

❦ فصل فی ذکر نقباء^(۵) السادات ❦

و ذکر نقبای سادات در کتاب لباب الانساب اثبات کرده ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل نتوان گذاشت ، چه خاندان سید اجل رکن الدین ابو منصور و فرزندان او جلال الدین العزیز و عماد الدین یحیی رحمه الله خاندانی است فرع شجره طیبه که اصلش سعادت است و فرعش سیادت و برگش رحمت و ثمره آن^(۶) برکت ، رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید ، سواران میادین دین و ستارگان آسمان تمکین و درختان بوستان یقین ، نجوم هدایت و رجوم غوایت^(۷) ؛ سادات بنی هاشم و سروران بطحا^(۸) ، سطر اول در جریده تجرید انساب صف اول بر بساط شرف احساب اولئک ساداتی فجئنی بمثلهم اذا جمعنا یا جریر المحافل^(۹)

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجب و غریب .
(۴) و مریدان و کتب او در نواحی سمرقند . (۵) نص ، النقباء . (۶) و ثمر آن . (۷) نص ،
غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

«اما نسب السید الاجل جلال الدین العزیزو السید الاجل عماد الدین یحیی»
و هما ابنا (۱) السید الاجل الزاهد رکن الدین ابی منصور هبة الله بن ابی الحسن (۲)
علی بن نقیب السادة ابی جعفر محمد بن ابی علی محمد بن ابی الحسین محمد بن شیخ العترة
ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن
الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر الاطهر بن زین العابدین علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام .

نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود امیر مدینه بود ، و پسرش ابو جعفر احمد امیری مطاع
بود ، و در ولایت طبرستان در عهد الداعی الی الله که از ایمة زیدیان بود اهل طبرستان
بر وی بیعت کردند ، و میان او و داعی منازعت رفت ، وی بانیشابور رفت (۳) و آنجا متوطن
گشت ، و پسرش را السید الاجل ابو الحسین محمد بن احمد بن محمد الزبارة مولد و منشأ
نیشابور بود ، و خلق بسیار بر وی گرد آمدند و بر وی بخلافت بیعت کردند ، و حاکم
ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور اثبات کند که مدتی بر وی بخلافت خطبه کردند ،
پس امیر عبدالله بن طاهر که امیر خراسان بود برادر زاده خویش را دختر علی بن
طاهر بوی داد ، و از ایشان عقب السید الاجل ابو محمد (۴) یحیی بن محمد بود ، و او نقیب
ورئیس (۵) مطاع بود در نیشابور ، و او را سید آل رسول الله گفتندی . و عقب از وی
السید الاجل ابو الحسین محمد بن یحیی بود نقیب ورئیس و محترم در نیشابور ، و بر وی
هم بخلافت خطبه کردند و خلق بر وی گرد آمدند ، و هو ابو الحسین محمد بن یحیی
بود ، و او ادیب بود و حافظ قرآن (۶) ، راوی اشعار ، محدث ، حافظ تواریخ ، عالم بانساب ،
فصیح . در ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد او را بیعت کردند ، پس او را ببخارا
بردند و یک چند آنجا (۷) باز داشتند ، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات

(۱) نص ابنا . (۲) در (نب) بعد ازین که ، این جزء علاوه است : ام ابی الحسن
عنی بنت ابی علی الفضل بن محمد الطبرسی رحمه الله . (۳) آمد . (۴) نص ، ابو الحسین
محمد و در نب ، ابو علی . (۵) و رئیس . (۶) نص ، حافظ قرآن . (۷) و یک
چند او را آنجا .

کردند - * واول علوی بود درخراسان که او را درخراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند(۱) - و او را صاحب الارزاق خواندند ، و عمر ابوالحسین محمد بن یحیی صدواند سال بود ، و فرزند او سیداجل ابوعلی محمد شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مذكر و واعظ بود ، و مجامع و محافل درسرای او بودی ، و او را برادری بود سید ابو عبدالله الحسین الملقب بجوهر ك ، جوانی بود باحدث ، میان او و فرزندانش سید امام ابو عبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی الله عنه (۲) فرزندانش سید ابو عبدالله را معاونت لازم شمردند ، و نقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندانش سیداجل (۳) ابوعلی پراکنده گشتند ، سید امام اجل ابو جعفر محمد يك چند نقیب و رئیس مشهد بود ، و آن مثال که از دیوان سلطان مسعود بن محمود بنام او درین باب نوشته اند (۴) من دارم ، توقیع اینست که : المسعود من سعد بالله ، آنگاه باقصبه سبزوار آمد و اینجا متوطن گشت ، و پسر او سید اجل ابو الحسن علی بافقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی اتصال ساخت ، و مادر سید اجل ابو الحسن دختر خواجه (۵) ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی بود ، و خواجه ابو منصور ثعالبی نام او و اشعار او (۶) اثبات کند ، و تمامی شرح این معنی در ابتدای کتاب یاد کرده آمد (۷).

فصل

در ذکر شعرای فارسی (۸) که ازین ناحیت خاسته اند

ذكر صدور و بزرگان چون سیداجل عزیز و سید اجل یحیی و امیر رئیس اجل ضیاء الدین محمد و امیر سید اجل بهاء الدین علی و امثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (۹) ، فان الشعر ادنی درجة الرفیع و اعلی درجة الوضع ، و شعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعید البیهقی

بود (۱۰) ، و ابو القاسم (۱۱) کعبی در کتاب مفاخر نیشابور و نواحی آن ،

(۱) سا . (۲) و اصحاب شافعی مطلبی . (۳) سا . (۴) نبشته اند . (۵) سا . (۶) نام این امام و اشعار او . (۷) یاد کرده آمد بتوفیق الله عز وجل . (۸) پارسی . (۹) بدین باب اثبات نیفتد . (۱۰) ضا . (۱۱) و ابو القاسم .

ذکر او و شعر او یاد کند ، و او را شعری است بزبان بیهقی .

❦ خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی ناه (۱) ❦

مردی ظریف بوده است ، و از ابیات او اینست

ماه از رخ خوب تو خجل خواهد شد رخسار تو قبله چگل خواهد شد

در طالع تو نگاه کردم صنما اقطاع تو صد هزار دل خواهد شد

❦ وجیه الفضلا (۲) ابوالحسن علی (۳) بن عبدالحمید بن علی بن عبدالحمید ناه (۴) ❦

و او در دیه آباری متوطن بودی ، و وزرا و بزرگان او را (۵) نیکو نگریستندی ،

و او را اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید از یکی اینست که مصنف این کتاب

را مدح گوید

آن مرغ کس خرام کدام است برچمن کز مشک تاج دارد و از حله پیرهن

درب کشیده حله و بر سر نهاده تاج آراسته بزینت فردوس خویشتن

بر دوش او سجاده رنگین بی نور بر فرق او ذؤابه مشکین بی شکن

گر آب حکمت تو خورد خاک بادیه بر حاج راه کعبه بیند گل و سمن (۶)

ور در شمال نام تو بر خود دمد (۷) سپا رخشان شود چنانکه سهیل است دریمن

❦ و امیر رئیس ابونصر هبة الله بن الحسین بن احمد الداریج (۸) ❦

و او را اشعار بسیار است ، و بیشتر اهاجی باشد ، و از قصاید او این قصیده

غراست که

هر زمان از عاشقی بر من نشانی دیگر است هر زمانی عشق را با من زبانی دیگر است

یا (۹) من اندر عشق خوبان بریقینی دیگرم یا (۱۰) بخیره عشق را بر من گمانی دیگر است

باز گرد آن همی گردد دل خود رای من کز هوای او دل و جان در هوای دیگر است

من بنویی داستانی سازم اندر وصف او ز آنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگر است

گرچه رخسارش بخوبی هست چون باغ بهار درستمکاری و جور آن بت خزانی دیگر است

(۱) دایه . (۲) و نبیره او و حید الفضلا . (۳-۴) سا . (۵) نص ، و وزرا او را .

(۶) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نص ، دمد . (۸) نص ، الحسین

بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همش دردانش و بخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگر است
 گرنه علم او خرد را از علو مانع بدی راست گفتی خلق کو صاحبقرانی دیگر است
 بر مزاج پاک او چیره نکرد حرص مال ز آنکه ازدانش (۱) و را در سینه کانی دیگر است
 میزبانی دیگری اندر فواید خلق را تا ترا فضل الهی میزبانی دیگر است
 فرزند او امیر رئیس عزالاً مرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود و هم هجا بر طبع وی غالب بود ، و یکی را (۲) هجا کند

و آنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا	چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بد در ربیع بیماریت (۳)	مرکت امسال در رجب بادا
وله کاوی و دو کوساله و گاوروانی (۴)	موی حکم کنند اینت نکو ایمانی
تا چند طلب کنی ازو برهانی	از گاو مکر که بس بود غنباری (۵)
وله من پیرم و این زنم جوان می خواهد	عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار از ر جوانتر و نیکوتر	در شهر همی گردد و نان می خواهد
دولت و اقبال پیش منبرت بسته کمر	بصرت باشد همیشه بر زمین و بر شمال
ماه نو خواهد که بوسد خاک پایت را مدام	ز آن چون عل مرکب باشد دو تاپشت هلال
ای دریغاشمس اسلام را بدیدی علم تو	با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال
زنده تر گشتی چو بد الفاظ تو ماء الحیات	زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر (۶)

مردی متکلم و عابد بود ، و باوقات اشعار انشا کردی ، و از اشعار او این
 قطعه است که در میان (۷) این قصیده است (۸)

بر نهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو - رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نس ، از آتش . (۲) یکی را . (۳) نص ، بیماری . (۴) ظ ، مخفف گاوآره وان
 (گاوآره بان) است و گاوآره گله گاو را گویند . (۵) ظ ، حکایت بانک گاو است .
 (۶) سا . (۷) که میان . (۸) کذا و شاید چنین بوده ، این قطعه است که از میان
 قصیده است .

دست تو هم چون سحاب است و زبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین
گرک نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردد نکون چون شیر بکشد کمین
آسمان خواهد که همرنگ نکین او بود - لیک نتواند که دارد آسمان زیر نکین
﴿الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری﴾

او از قصبه فریومد بوده است؛ نسبت او بلقب مجیر الدولة وزیر باشد
و او را (۱) اشعار و قصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که
دایم ز جهان مباش با ولوله وز محنت او مگوی با کس کله
کو مرحله ایست مادرو قافله چه نیک و چه بد قافله را مرحله
﴿حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی﴾

هم از قصبه فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار
است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان
باشد (۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد عروس باغ و بستان را همی پیرایه بر بندد
درخش از دولب خندان همی بیجاده افشاند سحاب از دیده گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه کون دیبا همی در یکدگر (۴) بافد زبس کان گونه کون لؤلؤ همی بر یکدگر (۵) بندد
شکفته لاله نعمان کنون چون لعبتی گردد که از بیجاده جامی را تهی بر فرق سر بندد
﴿الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی﴾

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است: و در فریومد او را اعقاب بوده
است، و امیر فخرالدین محمود بن یمن از جانب والده از فرزندان او باشد، زیرا که امیر
فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زاده شمس الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین
عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والده امیر فخرالدین محمود بن یمن طیب الله نراهم است.
و حکیم ابوالعلا را و این عبارات بی شبهه از مصنف کتاب نیست، چه ابن یمن صد و هشتاد
و دو سال بعد از تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته است. (۲) المظفر. (۳) نص، نسبت او
بقوام الدین است ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان. (۴) نص، بر یکدگر. (۵) نص،
در یکدگر. (۶) دیدم که.

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند مر مرا حالی ز هجران بی دل و بی جان کند
دل رباید از برم هر که که رخ پیدا کند جان رباید از تنم هر که که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
ز آن سلسله گشته است غم من همه شادی ز آن سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمد بن عیسیٰ النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود ، و این خواجه
شاعری بود حکیم طبع ، و هیچکس از شعرای بیہق کہ من دیدہ ام لطیف سخن تر و
زیرکتر و عالتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم ، و مردی نیکو محاورت
بود و نیکو اخلاق ، و از اشعار او این قصیدہ است (۱)

با من ای جان جهان (۲) تو ہر نفس دیگر شوی گاہ کردی جان ستان و گاہ جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شکستم ز آن کہ چون یک زمان حنظل شوی و یک زمان شکر شوی
دہر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا گاہ فرماندہ شوی و گاہ فرمانبر شوی
وز ہمہ نادر تر است این خود کہ اندر یک زمان ہم کنی خصمی و ہم اندر میان داور شوی
خود نہ اندیشی کہ چون تو پیردہ برداری ز روی در دل من صد ہزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی با خرد خصمی کنی و با ہوا یاور شوی (۳)
پس حکیم نجیبی را امتحان کردند کہ این بحر با بحر مدید گردان ، بر بدیہہ گفت
در عجم باشد غریب زین نشان بحری مدید با سعادت زین مدیح (۴) شاعران ہمسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان چون بزبایی ہمی مدح را زیور شوی
گر سپہر است از قیاس ہمچو دریایی سزد کرتو در زیر سپہر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین من ہمی خواہم کہ تو بر جهان سرور شوی

الحکیم محمد المفعری

او قرآن خواندی بالحنان ، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی ، و اورا (۵)
محمد حسن گفتندی ، مردی جہوری بودی ، و نسخا کتب پدرم بود در ابتدا (۶) ، و با وی

(۱) این قصیدہ است کہ (۲) نص ، جان و جهان . (۳) در ب ، دو مصراع دوم از دو بیت
آخر بجای یکدیگر نوشته شدہ است . (۴) زین بدیع . (۵) نص ، اورا . (۶) نص ، بودی ابتدا .

بیخارا رفت ، بعد از آن کارش تباہ شد ، و از وراقت و نسخ اسباب معیشت می ساخت ،
او در مرثیہ جدم شیخ الاسلام امیرک گوید

کار ایمان بی خطر شد شغل دین زیرو زبر	تا برون شد شیخ اسلام از میان مابدر
چرخ سینه بر شکافد هر زمان زین درد و داغ	دهر مویه بر سکالد هر زمان زین شور و شر
فخر آزادی محمد شمس دین خواجه امام	آسمان فضل و بحر علم و بنیاد هنر
چون توان گفتن که شد شمس کرم زیر غمام	چون توان گفتن که شد بحر سخا زیر مدر
در کلام و در ادب در فقه و تفسیر و لغت	کس نبیند مثل وی اندر خراسانی مگر (۱)
مسند حکم از قرآن مرک او (۲) شد بی محل	منبر دین از هوان سوک او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام	اهل بیهق را نباشد درد و غم زین بیشتر

الحکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مصبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت اقتاد ایجاز را

عمری که بامید تو بگذاشته ام	والله که نه آن بود که پنداشته ام
فارغ شده ام کنون که این دیده ودل	از کاسه و کیسه تو برداشته ام

الحکیم المتکلم علی بن احمد بن علی (۳) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخر الزمان مسعود صوابی است ، و او را قصاید و مثنوی بسیار

است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تا چون کریم (۴)	کز هجرانت همیشه می خون کریم (۵)
هر روز هزار قطره افزون کریم	هر قطره بنوحه دگر گون کریم
وله دردا که شدی و رفتنت ناگه بود	بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه با جمال تو همره بود	عمر چو تویی چرا چنین کوتاه بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد المعلم

از قصبه بود ، و از عمر زیادت برخوردار (۶) نیافت ، از منظوم او این دو بیت است

(۱) نص ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نص و نب ، از فراق و مرک او . (۳) نص ،
ابی علی . (۴) نص ، نایی بنظاره تو تا چون کریم . (۵) همیشه من خون کریم .
(۶) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشر پدید
و آنکه در حشر را نهان است کلید
بر خیره و هرزه چند خواهیم درید
دردا که درین دوا نخواهیم رسید، (۱)

رحمہ علی بن محمد بن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشان را نهاد ، او خباز بود ، توفی فی عہد شبابہ فی سنۃ احدی
وستین و خمسمائۃ ، اورا اشعار بسیار است غث و سمین ، و از منظوم او این دوبیت مشہور است
ترا چگونه ستایم سزای منصب تو کہ ہر چہ گویم از آن بہترم ہمی باید
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست مکر دری دگر ایزد بفضل بگشاید
رحمہ حکیم (۲) ابوالفضل البیہقی

از پای ناحیت ہودہ است ، قریب عہد است ، در روزگار من بود ، اورا اشعار
بسیار است ، و از قصاید او اینست (۳)

ہر زمان بازم ہمی جنگ و جدل با سر شود تا زبیم ہجر او رخسار من اصفر شود
یار من از خوب رویی گر بر آید شب بیام در زمان از نور روی او جہان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
ہر کہ او اندر خلافتش یک نفس زد بی خلاف آن نفس در حلق او بران تر از خنجر شود
آن مبارک پی اگر او (۴) بر نہد بر خاک پای خاک زیر پای او از ہمتش عنبر شود

رحمہ خواجہ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

اورا (۵) زیادت حظی نبود از قتل و علم ، اما بر قانون اسلاف باوقات قصیدہ
نظم دادی ، و اورا قصیدہ ایست از امہات قصاید وی در مرثیہ پدرم قدس اللہ روحہ ، و مطلع
آن قصیدہ اینست (۶)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما بس زود گشت زیر و زبر حال و کار ما

رحمہ الحکیم ابوالقاسم المفخری

پسر مقری محمد مفخری کہ اورا مقری محمد حسن گفتندی بود ، ذکر پدرش

(۱) نص، دردا کہ درین درد بخوایم رسید (شاید چنین ہودہ است ، دردا کہ در این درد بخوایم رسید)
(۲) الحکیم . (۳) این قصیدہ است . (۴) ظ ، کہ گراو . (۵) و اورا (۶) مطلعش اینست کہ .

مقدم است ، اوقصیده گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (۱) ، در آن قصیده گوید

تالیف فلك همه سعادت شد	ترکیب زمین همه عز و مفخر
احکام قضا همه مفاخر شد	تقدیر قدر مکارم بی مر
امروز امام دین یزدان را	بر جای نهاده اند نو منبر
منبر نه که چشم علم را خورشید	منبر نه که خلد فضل را کوثر
خاکی که برو قدم نهد گردد	مشك تبتي و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی	در خاطر اوست جملگی مضر
ای وارث انبیا بهر مشکل	ای نایب اتقیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان	لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت از آهر	لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیر کس درون ناید	دریای فضایل ترا معبر

فصل

وازين جوانان که اکنون خاسته اند خواجک است پسر شرف الرؤسا علی بن مؤتمن الملك ابی جعفر محمد بن علی المستوفی ، و او را طبعی است ، و شعر او استقامت می پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضایی که ذواللسانین بوده اند سید اجل جلال الدین العزیز بن هبة الله بود ؛ و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، و ابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابو القاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرک ، و السید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی ، و الشیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالله البیهقی الزیادی المعروف بخواجک زیادی ، و الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی ، و نادر الدهر (۱) منبری بر نهاده .

جعفر الحاکم الزیادی ، و اورا شعر تازی بود و پارسی و تازی و پارسی بهم در آمیخته ، چنانکه قصیده گوید در هجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (۱)

یا اهل جلین احفظوا آیینکم و فدوا التبخترو انقلوا سرقینکم
و خواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (۲) هم ذواللسانین بوده است ، و خواجه -
الحسین بن احمد الداریج و پسرش خواجه احمد هر دو ذواللسانین بودند (۳) ، و الادیب
ابوالفضل الحسن بن علی البحروی (۴) و او را هم قصاید است یك ، مصراع تازی و
یکی پارسی ، آغاز یك قصیده اینست

زدی اندردلم آتش نگارا و لم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذواللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملک
علی بن الحسن البیهقی هم ذواللسانین بود ، و او را عجب قطعه ایست پارسی ، (۵)
آغازش اینست

آنکه ببردن دل خلق جهان آمده است جان من است و زو مرا کاربجان آمده است
و نجم الاثمة جعفر بن ناصح الدین محمد القاضی هم ذواللسانین بود ، و کمال الدین و
برادرش ضیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (۶) محمد بن ابی القاسم علی الزبارة
هر دو ذواللسانین اند (۷) ، و الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم
طب (۸) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسیار است ، و [از] پارسی او
اینست که

اسباب مقام سازم و بر سفرم وز ساختنش نبود جز درد سرم

من بردم رنج و دیگری بردم زین حسرت و رنج می بسوزد جگرم

وسید امام رئیس مجدالدین ابوالبرکات الفضل بن علی العلوی الحسینی الاصفری
ذواللسانین است ، و شعر او در تازی و پارسی مطبوع است بغایت کمال ، و درین دو
صناعت مثل او نیست ، و السید الزکی علم الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (۹)

(۱) در هجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (۲) سا . (۳) بوده اند . (۴) نص ،
النحروی . (۵) هم ذواللسانین بوده است و او را عجب قطعه ایست پارسی . (۶) نص ، ابناء
(۷) ذواللسانین اند . (۸) نص ، اگر چه بطلب علم . (۹) نص ، الماشانی و درنب ، الماشدانی .

هم ذواللسانین بود ، و در اقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته اند .
- حکایت - از پیران شنوده ام (۱) که در دیه ریود باطوری بوده است ،
یکچند غایب شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (۲) ، گفت
کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدت ها بود . تا بتکرار آن (۳)
نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة
من عجائب الدنيا .

فصل

در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته اند

قصه سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید
دیدم در نیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اندام مرد بیش نماز جمعه
فکر دند ، و بیش ازین خلق بود در آن عهد که امیر خراسان یزید بن المهلب جامع قهندز را
مناره کرد و عکرمه مولی ابن عباس را آنجا بقتوی دادن بنشاند و شهر بن حوشب را .
و شهر بن حوشب یکچند در مقام قهندز (۴) معتکف بودی یکچند در بیهق .

و عجب نباشد که از رساتیق و نواحی بزرگان خیزند .

امیر ابوطلحه شرکب و ابرهیم بن شرکب از روستای اسپند (۵) بودند و ملک یافتند . سر هنک
ساو تکین از خستر بود . ابوقابوس (۶) ملک الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت
خواف (۷) . و امام عهد سفیان ثوری (۸) مدتی در بیشک قصه رخ متوطن بود و آنجا آرام
گرفت و محیان از وی حدیث روایت کنند (۹) در وقتی که در بیشک متوطن بود . حرب
میان منوچهر و افراسیاب در ناحیت بست بود و هر دو پادشاه پیش از جنگ آنجا متوطن
بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بیهق بلاش باد بنا کرده است با برادر خویش
قباد (۱۰) بن فیروز پدر نوشروان (۱۱) مصاف کرد و بر ملک استیلا یافت (۱۲) و برادر را

(۱) شنیدم . (۲) پرسیدند . (۳) که بتکرار آن . (۴) در جامع قهندز . (۵) اسفند .

(۶) وقابوس . (۷) نص ، خاف و درنب ، خراب . (۸) و امام سفیان ثوری . (۹) روایت کردند .

(۱۰) ایرقباد . (۱۱) نوشیروان . (۱۲) نص ، مصاف و بر ملک استیلا یافت .

براند ، از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند - پادشاهان ماوراءالنهر -
که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .

و از ناحیت بیہق از بزرگان خاستند ، الوزير ابو العباس جعفر بن محمد خیر کہ
وزیر سامانیان بود ، و اصل او از دیہ ایزی بود ، و این اوقاف را کہ (۱) اسباب اجارتی
خوانند وی وقف کردہ است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمہ چون
دلفند ، و بعضی از آزاد منجیر (۲) ، و بعضی از دیہ باغن (۳) ، و بعضی در دیہ راز .

* دیگر * خواجہ ابو الحسن بندار پدر نظام الملک کہ یاد کردہ آمد .
* دیگر * امیر ابو الفضل الزیادی و امیر ابو جعفر الزیادی (۴) و امیر زیاد الزیادی .
* دیگر * ابو سعید الفاریابی ، و اول ابو سعید کہ عمل سلطان کرد و درین ناحیت
کشتہ آمد او بود .

* دیگر * معین الملک ابو القاسم علی بن سعید الخسر و آبادی کہ نایب وزیر بود در عہد
سلطان سنجر رحمہ اللہ ، و آن قصہ (۵) یاد کردہ آمد .

* دیگر * برادر زادہ وی شہاب الملک ابو منصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی
شہاب الملک (۶) یوم الاربعاء الخامس والعشرين [من] ربيع الاول سنة احدى واربعين
و خمسمائة .

* دیگر * خواجہ امیرک دبیر و برادرش خواجہ ابو نصر دبیر کہ غمل ری بود و وزیر
سلطان مسعود چنانکہ یاد کردہ آمد .

* دیگر * امیر اسفہ سالار سیف الدین ابو نصر محمد بن ابی الخیر بود ، و او از خسرو جرد
بود ، در نیشابور مدارس و مساجد ساخت ، و در خسرو جرد (۷) و نیشابور رباطات و عمارات (۸)
بسیار کرد ، توفی فی سنة عشر و خمسمائة .

* دیگر * وزیر تاج الدولہ ابو القاسم احمد بن عبد اللہ البیہقی کہ وزیر خوارزم بود ،
و آنجا اورا عمارات و جامع و آثار بسیار است ، و در جامع قصبہ این صفہ کہ روی در قبلہ (۹)

(۱) و این اوقاف کہ . (۲) نص ، و بعضی آزاد میخر و درب ، و بعضی از آزاد میخر .

(۳) و بعضی در دیہ باغن . (۴) نص و نب ، الزیاد . (۵) و این قصہ . (۶) شہاب الملک ابو منصور .

(۷) نص ، مساجد و مدارس و در خسرو جرد . (۸) و عمارات خیر . (۹) روی بقبلہ .

دارد او فرموده است از مال غز و خوارزم .

❖ دیگر ❖ اجل شرف‌الدین ظهیرالملک علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذكره .

❖ دیگر ❖ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذكره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، و مردی مشفق^(۱) و خیر و طالب صلاح بود .

❖ دیگر ❖ شهاب‌الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، و پسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یک چند دیوان و کالت سلطان اعظم سعید سنجر رحمه الله برسم او بود و یک چند عارضی^(۲) .

❖ دیگر ❖ موفق‌الدین عثمان بن ابی زید البیهقی المغیشی از ربع گاه که مدتی عمید بغداد بود و مقرب حضرت خلافت ، و در همدان برحمت حق تعالی پیوست ، و گفتند که او را زهر دادند والله اعلم . و او عمید بغداد بود در عهد خلافت المقفی لأمر الله بن المستظهر بالله .

❖ دیگر ❖ امین‌الدین حمزة بن علی بن احمد البیهقی المعلم بود والی هرات ، و او را امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی شهور سنة تسع عشرة و خمسمائة ، و روضه او را زیارت کنند از جهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت و نیابت وزارت داشتند . آن قوم که برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند^(۳) و از دنیا و اعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند در ضبط حساب نیایند ، غفر الله لهم و لجميع المسلمين والمسلمات .

❖ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است^(۴) ❖

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق^(۵) سجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان^(۶) آذرك نام بود ، و آذر آتش بود یعنی آشك ، یکی بیامد و دهقان را بولدت پسری مژده داد^(۷) ، منجم طالع استخراج کرد و گفت این پسر لشکرکش و سفاک باشد ، و آن زایچه طالع با احکام برکاغذی اثبات

(۱) منفق . (۲) نس ، یکچند . (۳) نس ، آن قوم که بر ترتیب از این جماعت کمترند .

(۴) نس ، افتاده . (۵) در روستای . (۶) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد، و این پسر حمزه آذرك بود که چندان خون بریخت، و لشکراز سبستان باطراف خراسان کشید، و فرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزه آذرك نجات یافتند. و حمزه^(۱) آذرك چنانکه یاد کرده آمد بسبزوار آمد، و جمله بالغان و اطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخره سنه ثلاث عشرة و مائین، و از آنجا بدیه طبرزدجان که نوردگان^(۲) گویند رفت، زعیم پیش آمد و طاعتداری نمود و مذهب او قبول کرد، و لشکر را درسرای مردمان فرود آورد - و آن وقت این دیه خطه بزرگ داشت - و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بیاید کشت، چنان کردند، و حمزه آذرك گرفتار نیامد و بجست و بسجستان رفت و لشکر آورد^(۳) و اهل این دیه را بسوخت و دیه خراب کرد، و در حدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل و بالغ^(۴)، و آثار آن مقابر ظاهر است.

❖ واقعه ❖ بودن زلزله و خرابی موطن ناحیت. و با صحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنه اربع و اربعین و اربعمائه.

❖ واقعه ❖ غارت کردن اهل اسفراین و جوین این ناحیت را فی سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه.

❖ واقعه ❖ حادثه احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند، غلامی از آن امیرك دبیر تیری بانداخت، بر خلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد، لشکر او بهزیمت باز گشتند، و او را در سرازری دفن کردند فی سنه ست و تسعین و ثلثمائه. (۵)

❖ واقعه ❖ سلطان محمود بن سبکتکین (۶) فرمان یافت در غزنین فی شهر سنه احدى و عشرين و اربعمائه، اگرچه پسرش سلطان محمد بن محمود بجای او بنشست و سلطان مسعود بدر اصفهان بود در نیشابور و بیهق خطبه بر سلطان مسعود کردند و بر سلطان محمد خطبه نکردند، و سلطان محمد^(۷) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند، او بر سلطان

(۱) حمزه. (۲) نص، و از اینجا طبرزدجان که نوردگان. (۳) و باز لشکر آورد. (۴) خلق بسیار را بکشت. (۵) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست. (۶) سلطان محمود سبکتکین. (۷) سلطان محمد.

مسعود کس فرستاد، و سلطان مسعود به عجل بیهیق آمد، و لشکر سلطان محمد که بنیشابور (۱) می‌آمدند از مرو و رود باز گشتند.

❖ واقعه ❖ در شهر و سنهٔ تسع و عشرين و اربعمائه بعد از غارت بسیار چنانکه بهفت سال (۲) بیرون قصبه کشت نکردند - کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود - بر سلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین (۳) هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را (۴) بره بدست آمد، قربان کرد، و اهل ناحیت را (۵) در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه و گیاه عزیز بود، و تملك بر آن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها و حایطها و امثال این.

❖ واقعه ❖ در میان بازار قصبه (۶) محاربه افتاد - شهر جنگ - اهل محله میدان و محله سردیه را، اسفیس و میدان و کوی سیار از یک جانب بودند و اهل محله سردیه و شادراه و سراشغمبر (۷) و نوقابشک از یک جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، و جنگ بر در مسجد آدینه گسسته شد فی شهر و سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه، و چون جنگ ساکن شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذارند و بر جنازه‌های کشتگان نماز کردند، و این جنگ از جوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام (۸).

❖ واقعه ❖ در سبزوار هم در میان بازار محاربه افتاد میان خدم سدیدالدین مسعود مختار و خدم اجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، و خلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد يوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین و ثلاثین و خمسمائة.

❖ واقعه ❖ خصوصتی افتاد در نیشابور میان طایفه کرامیان و دیگر طوایف يوم الثلاثاء الرابع عشر من صفر سنة تسع و ثمانین و اربعمائه، و اصحاب امام ابوحنیفه و اصحاب شافعی مطلبی (۹) رضی الله عنهم (۱۰) جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی القضاة ابوسعید محمد بن احمد بن

(۱) که بیهیق . (۲) هفت سال . (۳) و درین . (۴) خواجه ابوسعید بندار را .
 (۵) و اهل قصبه و اهل ناحیت را . (۶) در میان قصبه در بازار . (۷) و سراشغمبر .
 (۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) دلاوه است . (۹) نص ، و اصحاب مطلبی . (۱۰) سا .

محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخر الاسلام ابوالقاسم بن امام الحرمین ابی المعالی الجوینی، و از ناحیت بیہق مدد خواستند، و جماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبہ تعدی کرد، و این محاربه در میدان رجا بود.

﴿واقعه﴾ غارت کردن قصبہ و تخریب شاہ دیوار قصبہ^(۱) بفرمان ملک عضدالدین ارسلان ارغو بن آل ارسلان فی محرم سنہ تسعین و اربعمائه، و سبب این آن بود کہ سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی از قصبہ برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسرو جرد رسید، جوانی چند مست بر راه نشسته بودند، حاجب خواست کہ ایشان را چون بخمر خوردن مشغول بودند^(۲) از راه برانگیزد، برخواستند و خصومت کردند و سنک در فخرالدین^(۳) انداختند، دیگر روز فخرالدین^(۴) با قصبہ آمد، پسرش سید رئیس عزالدین^(۵) زید و دیگر سادات حشر برگرفتند و بخسرو جرد رفتند و جنگ کردند، و دروازه خسرو جرد بسوختند و یک محله غارت کردند، پس ملک ارغو از جهت تادیب را^(۶) بیامد و یک محله سبزوار [را] غارت کرد، و شاہ دیوار و قلعه خراب کرد، جنگ خسرو جرد بود فی شہور سنہ ثمان و ثمانین و اربعمائه.

﴿واقعه﴾ زکی ابوسععد علی^(۷) الجرجانی مردی بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمالالدین حسین بیہقی آمد و این قلعه را عمارت کرد فی سنہ احدی و ثلاثین و خمسمائه.

﴿واقعه﴾ خاتون ملکہ ترکان زن سلطان سنجر رحمہ اللہ^(۸) فرمود تا این قلعه خراب کردند فی شہور سنہ ثلاث و اربعین و خمسمائه، بار دیگر عمارت کردند فی شہور سنہ ثمان و اربعین و خمسمائه.

﴿واقعه﴾ بیست ہزار دینار بارہاق و تشدید بواسطہ غلامان و موکلان بی محابا حاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید^(۹) سنجر رحمہ اللہ بخراسان سنہ خمس و تسعین و اربعمائه.

(۱) سا. (۲) نص، مشغولند. (۳) در سید فخرالدین. (۴) سید فخرالدین. (۵) شمس الدین. (۶) از جهت تادیب. (۷) ابوسعید علی. (۸) سا. (۹) اول عهد آمدن سلطان سعید.

❖ واقعه ❖ سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پاتزده روز اینجا نزول کرد میان خسرو جرد و قصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روز یکشنبه یازدهم^(۱) صفر سنه ست و عشرين و خمسمائة^(۲) اینجا رسید و مقام کرد تا یکشنبه بیست و پنجم صفر، و ترکان خاتون روزی بضيافت ❖ سدیدالدین مسعود مختار رفت و روزی بضيافت^(۳) جمال الدین حسین بیهقی رفت.

❖ واقعه ❖ ملك ارسلان ارغو و برادرش جلال الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جدا گانه فی سنه سبع و فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة.

❖ واقعه ❖ امیر قزل سارغ^(۴) از محاربه اهل نیشابور بازگشت يوم الثلاثاء منتصف محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین بیهق آمد و ده روز اینجا مقام ساخت، و محاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی نرسید، آنگاه بجر جان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التوتاق^(۵) هزیمت شد، ابوالمعالی^(۶) قومسی درین باب قصیده گوید که^(۷)

براهیمخت شمشیر شاه مظفر بجنک قزل سارغ^(۸) الله اکبر

❖ وقایعی که [در] قدیم افتاده است ❖^(۹)

فرود آمدن امیر خراسان نصر بن سیار در وقت هزیمت بر در قصبه، و آمدن حمید قحطبه از جهت^(۱۰) امیر آل محمد ابو مسلم برائروی، و گریختن نصر، و خلق بسیار از لشکر نصر کشته آمد در آخر عهد بنی امیه و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

❖ واقعه ❖ فترتی افتاد از گذر غلامان اجل^(۱۱) بعد از قتل وی فی شهر سنه اربع و ثلاثین و خمسمائة، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این سال بود.

❖ واقعه و خبر ❖ خصومتی افتاد میان اهل خسرو جرد و قصبه از جهت رؤیت

(۱) نص، یازدهم. (۲) ضا. (۳) از نشات ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است.

(۴) نص، غزل سارغ. (۵) در جه-انکشای جوینی نام این شخص داد یک حبشی

بن التوتاق ضبط شده است. (۶) ابوالمعالی. (۷) سا. (۸) غزل سارغ.

(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.

هلال عید، و عادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبة خسرو جرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه و امیر احمد خجستانی فی شهر سنة ثمان و ثمانین و مائین مسجد جامع قصبه بنانهادند، و تجدید عمارت آن اتفاق افتاد بردست امیر ابوالفضل الزیادی سنة سبع عشرة و ثلثمائة. عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع و ستین و اربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئت عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

❖ واقعه ❖ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت برای کشتن اهل طزرفی سنة احدى و عشرين و خمسمائه.

❖ واقعه ❖ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن و جنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع و اربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (۴) از مردم سرناحیت بیبق هلاک شدند، دردیه راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و دردیه (۵) باغن همچنان، و دردیه (۶) ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنة تسع و اربعین و سنة خمسين و خمسمائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند - و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم - که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است.

❖ واقعه ❖ آمدن حشم غزیا لشکر (۹) بی عدد با ملک معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنة اربع و خمسين و خمسمائة تا بیست و هفتم این ماه، و پیش ازین

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نص الی منتصف سنة. (۴) وبا و بلا متراکم، درین سال. (۵-۶) نص دردیه. (۷) در نیشابور. (۸) نقل کردند. (۹) نص، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنگ متواتر این هفت روز بود .

❖ واقعه ❖ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت و مقطعی از جهت خوارزمشاه
ملك عادل اتسر بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غره ذوالقعدة (۱)
سنه ست و ثلاثین و خمسمائة تا بیست و یکم ذوالحججة (۲)

❖ واقعه ❖ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبه فریومد و غارت کردن
و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بقال را تا پادشاهان آن (۳)
توانند دید ، و هر پادشاه که آن (۴) دیدی عمر او بسیار نمادی ❖ درشهر سنه تسع
و ثلاثین و خمسمائة درجمادی الاخرة و رجب (۵) ، و پانزده شخص را در دبه داورزن
هلاک کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد و سه روز آنجا مقام
ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود (۶) ، و از آنجا بجانب طریث
رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کرد ، امیر ایلت را که شحنة
نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقبا محمد بن یحیی العلوی ^{الحسینی} رحمه الله
بخواند ، باخیل و حشم و متجندة نیشابور بیامدند ، و حشر ناحیت بدیشان پیوست ، و پانزده
روز در ناحیت مقام ساختند ، و خوارزمشاه (۸) ینالتکین بازگشت ، و کفی الله المؤمنین القتال .
❖ واقعه ❖ — رجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنه ثمان
و ثلاثین و خمسمائة .

❖ واقعه ❖ در ایام ملوک سامانیان عاملی بود قصبه را از قصبه مزینان ، اورا ابوسعیدك
خواندندی (۹) ، و از ندمای امیر حمید بود ، و چون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و
مردم از وی در رنج و بلا بودند ، و در تمهید قواعد ظلم بهم غایتی میرسید ، شبی در
دبه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اررا بدار آخرت فرستادند . و این
سیم ابوسعید بود (۱۰) از عمال که در بیهق کشته آمد .

❖ واقعه از عمال بیهق یکی دیگر بود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحججة . (۳) این . (۴) که آن درخت . (۵) درجمادی الاخرة . (و)
رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمائة . (۶) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که
شحنة نیشابور بود خبر شد . (۸) نص ، خوارزمشاه . (۹) نص ، خواندند . (۱۰) بوسعید بود .

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود و منازعتی ، و او چهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته (۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم (۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول و بیست شخص اینجا تیمار اسباب و اولاد ایشان (۳) میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی و دفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، و این در آغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که بر ملک صاحب جیوش السلمین چغریک داود بن میکائیل در شهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غره رمضان سنه ثمان (۴) و عشرين و اربعمائه ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم (۵) بفقیه رئیس ابو عبدالله و متصلان او رسید ، و بانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهر سنه خمسین و اربعمائه .

❖ واقعه ❖ چون سباشی (۶) که امیر خراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود و صد هزار سوار جنگی داشت و در یست پیل بخراسان آمد در خراسان قحط بود و علف و نفقه نایافت ، و چغری و طغرل و بیغو هر سه برادر تاختن می آوردند (۷) ، او بگرگان رفت برای علف را (۸) ، و چندین سال (۹) برین برآمد و در بیهق چنانکه یاد کرده آمد چند سال کشت و درو نبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست و پنجم شعبان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه ، سلطان مسعود (۱۰) حاجبی را با آلت و عدت تمام بفرستاد ، این حاجب (۱۱) بیامد و بر سر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار (۱۲) بود در دیه ایزی و جلین و نوقاریز ، و این وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، و لشکرش دست بغارت و تاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تا ازین درخت پسته بسیار ببریدند ، و گفت درین چوب دهنیت است و خوش (۱۳) می سوزد ، و این درختهای پسته جمله بر اشتر نهاد و باغزنی برد ، مردمان خراسان او را حاجب پاک رو ب لقب نهادند (۱۴)

(۱) نص ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاک (و) ایشان .
 (۴) نص ، و ثمان . (۵) ازین تظلم . (۶) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ
 با شکل متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، و قرینه ضم اول آنست که
 صاحب زبده التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یک موضع میگوید سوباشی در
 زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سیه سالار است . (۷) هر سه تاختن می آوردند . (۸) برای
 علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نص و ب ، سلطان محمود . (۱۱) و این حاجب .
 (۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نص ، خوش . (۱۴) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من در نزدك سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت و صد هزار سوار و دوئیست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر^(۱) در آمد و گفت ده سوار ترکمان در ناحیت نکاب دیده اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر بر نشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، و ادعیه میخواند و می دمید ، و مرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم و ایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیرت نباشد^(۲) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم^(۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده است .

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنة از وی سه دینار ستنده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است و ایشانرا با یکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکت^(۴) و جامه چاک کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنة را بخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد و ده درم و تاوان جامه باز ستندن ، آن سه دینار از وی باز ستنده و با پیر زن داد ، و فرمود تا شحنة را سه پاره کردند و از سابطا لوش هون بیاویختند

ذا المعالی فلیعلون من تعالی هکذا هکذا والا فللا^(۵)

﴿واقعه﴾ پس از زهر دادن و مرگ سلطان ملک شاه در دوازدهم شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه فترت و استیلا ی عیاران در قصبه پدید آمد^(۶) ، تا که سید اجل زاهد فخر الدین ابوالقاسم فریومدی^(۷) قدس الله روحه از فریومد بیامد ، و پنج ماه پیوسته با اهل سلاح و چاکران سوار و پیاده تا روز با شمع و مشعله گرد قصبه طواف می کرد ، تا هیچ متغلب

(۱) حاجب سر ، و شاید (صاحب سر) باشد . (۲) نص ، روا نباشد . (۳) مردمان را ، و گفتم . (۴) و گفت شحنة از من سه دینار ستنده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کرده و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده . (۵) نص ، هکذا و هکذا الا فللا . (۶) نص ، پدید آمدند . (۷) الفریومدی .

وناپاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، و از خاص مال خویش بر خدم و یاران اتفاق تمام میفرمود (۱) ، و هذا هو السعي المشكور والعمل المبرور .

❖ واقعه ❖ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمد بن جمعة البندار را (۲) یکی از جوانان خواجهگان که او را محمد بن ابی سعد بن علیک خواندندی (۳) بکشت فی ذی القعدة سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت و بعراق شد ، و بعد از آن اندر خدمت (۴) سلطان محمد بن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، و بعد از آن نبیره او من قبل بنته ابوسعید الداری ❖ و هو عبدالله بن احمد بن الحسین الداری (۵) در غرات جنایات و قواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (۶) ، غوغا اجتماع واجب دانستند (۷) ، و خواجه امیر بن علی بن حیدر که از خواجهگان (۸) ناحیت بود او را هلاک کرد فی يوم السبت الثاني عشر من ذی القعدة سنة اثنتین و اربعین و خمسمائة - و کان سکران حیران - و این روز مریخ در ثور بود بر درجه طالع بیق .

❖ واقعه ❖ سلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (۹) - گذر بر قصبه کرد . و تا دارالملک اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر بر قصبه کردی و بر بام قلعه رفتی و ترنج و نارنج در عراده مینهادی و می انداختی (۱۰) . و سلطان آلب ارسلان گذر بر ناحیت کردی هر وقت که بغزو روم رفتی . اما سلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (۱۱) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بیادشاهی ، و دیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

❖ واقعه ❖ خصوصتی در دیه رزقن از ربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد و عزالدین ابونعیم (۱۲) و غلامان پدرش شهاب الدین روز یکشنبه بیست و دوم صفر سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة ، و کارهای عظیم از آن تولد کرد ، و مشایخ و سادات (۱۳)

(۱) اتفاق میکرد . (۲) البختار را . (۳) نص ، خواندند . (۴) در خدمت

(۵) ضا . (۶) مینمود . (۷) واجب داشتند . (۸) که از خواجه زادگان .

(۹) نص ، برادر هم مادری خویش . (۱۰) نص ، و می انداختندی . (۱۱) برین

ناحیت . (۱۲) ابونعیم . (۱۳) سادات و مشایخ .

مدتی بدرگاه رفتند و آنجا بماندند تا که ایالت بیہق بسید اجل جلال الدین محمد رحمہ اللہ تفویض افتاد .

﴿واقعه﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی و کشتن اہل طزر و انداختن رئیس ایشان از منارہ قصبہ - معروف بحسن سیمین بود - فی شوال سنہ احدی و عشرين و خمسمائۃ .
﴿واقعه﴾ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت و خراب کردن دیہ طزر و کشتن جماعتی از اصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان فی شہور سنہ ست و ثلاثین و خمسمائۃ .
﴿واقعه﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپہ سلطانی (۱) و کشتن اہل طریشیت در دیہ میج فی اواخر رمضان سنہ خمس و ثلاثین و خمسمائۃ (۲) .
﴿واقعه﴾ محاربه افتادن میان اہل سبزوار و اہل قصبہ چشم بیست و پنجم ذوالقعدہ سنہ سبع و ثلاثین و خمسمائۃ ، و نوبت دیگر این مقاتلہ رفت فی الرابع و العشرین من رجب سنہ ثمان و ثلاثین و خمسمائۃ .

فصل

در غرایب چیزها کہ از بیہق خیزد کہ بدان منفرد است (۳) از بقاع و نواحی دیگر ﴿اول﴾ ﴿فصلا و ادبا باشند ، کہ بیہق را در ایام گذشتہ تہامہ صغری خواندہ اند از کثرت فصلا و ادبا کہ اینجا بودہ اند ، و امروز کہ ملت طراوت علم منسوخ شدہ است و ہمہ طلاب ادب در مہاوی قصور و نقصان افتادہ ہنوز سی شخص زیادت باشد کہ ایشان در صناعت ادب و معرفت لغت عرب کامل باشند و ایشان را نظم و نثر دست دہد .
﴿دوم﴾ خطاطان ناسخند ، و این از غرایب باشد کہ خطاط نساخی تواند کرد ، و این ہم از عجایب روزگار باشد ، و بدیع الکتبۃ علی بن اسمعیل الکاتب کہ اہل بیت او را بنق (۴) باز خوانند ثانی ابن البواب و ابن مقلہ است ، و داماد او معین الافاضل (۵) محمد بن علی بن حیدر الاحنف الاخرینی المقری وجد پدر او فقیہ محمد احنف اخرینی

(۱) آمدن امیر آق سنقر از خیل روسپہ سلطان . (۲) در (ب) این واقعہ بیش از واقعہ آمدن امیر قجق نوشتہ شدہ است . (۳) نص ، کہ بدان منفرد . (۴) کذا و در (نص) بی نقطہ نوشتہ شدہ است ، و شاید بنق باشد و بنق بمعنی کتابت است . (۵) و معین الافاضل .

فقیه و شاعر بود ، و از آخرین دهستان بود ، شعر او در وشاح دمیة القصر بیورده ام ، خطاط است و ناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد ، و 'رباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاک ، علی الجملة آنچه بدیع الکتبة بخط خویش بنویسد و شمس الائمة و الحاج محمد بن الفقیه ابی علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و ترسیس (۲) و تجلید آن قیام نماید اعجوبه بود که درین اقالیم مثل آن خط و جلد دشوار یابند (۳) ، و امال فقیه حاجی محمد مؤذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خاتونی بر قطع تاجلد کرد بتکلف تمام ، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس و ترسیس و تجلید را ، ایزد تعالی عین الکمال (۴) صرف کناد .

* (سیم) * علمای بزرگ خیزند درین خاک در انواع علوم ، اما تا در خاک بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نبابند ، مگر غربت و سفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخوردار یابند .

* (چهارم) * در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .
 * (پنجم) * در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد ، و در نواحی نیشابور و طوس و سرخس و مرو و هرات مثل آن نباشد .
 * (ششم) * در قصبه سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر افراونق (۵) در داخل قصبه .
 * (هفتم) * درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رقتی و خطبه (۶) : دیه جلین ، قصبه سبزوار ، خسروجرد ، کسکن ، سدیر ، کراب ، باشتین ، نامن (۷) ، دیوره ، چشم ، خسروآباد ، مزینان ، بهمناباد . فریومد ، ده بیشین ، اکنون در هشت موضع میرود .
 * (هشتم) * دیهی است بر سر روستا آنرا کروزد خوانند ، در خراسان هیچ آب سبک وزن تر از آب کروزد نیست ، و بتجربت بدانسته اند ، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بنخفت و لطافت .

(۱) ش ، ورق بزرگ کاغذ را در سبزوار طبق می گویند . (۲) ش . شیرازه بستن که تشریز هم گویند ، و ترسیس در لغت بمعنی اصلاح آمده است . (۳) نص ، یابد . (۴) عین الکمال از آن ترسیس و ترسیس و تجلید . (۵) ش ، مغرب فراونک و آن معلی است که آب کاریز بر روی زمین نمایان جاری میشود . (۶) ضا . (۷) نامین .

* نهم * اعجوبه ایست آب قصبه سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] کوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای کوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند .

* دهم * کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز و امثال این دوزند از عوزه زنان و مردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

* یازدهم * در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنك که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) ، و انجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد ، و انجیر سفید (۳) و زرد فریومد خشك توان کرد .

* دوازدهم * در دیه کینر انار بود بغایت کمال ، تنك پوست و آبدار و خرد داند .
 * سیزدهم * در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (۴) و در ششتمد هم باشد بغایت (۵) لطافت ، تنك پوست ، يك دانه خرد دارد ، از آن بسیار بکار توان برد ، و در دیه ثرد افروز (۶) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست ، آن را انگور سرایی خوانند .

* چهاردهم * در دیه کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا .
 * پانزدهم * در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین ، آنرا ماول خوانند ، هم تابستانی هم (۹) زمستانی ، و مثل آن در نواحی نیشابور نیست .

* شانزدهم * در دیه طبس ناحیت ، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد و گفت در سالی مرا ازین يك درخت پانصد من روغن جوز دخل بود ، * و هر که از اهل دیه حاضر بود بر آن گواهی دادند (۱۰) .

* هفدهم * در دیه طبس نوعی تالك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند ، مانند نیشو گرگانی

(۱) اعجوبه است آب سبزوار و آب عبدالرحیمی را که کوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که کوگردی باشد . (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد . (۳) سبید . (۴) خوانند . (۵) و در ششتمد هم یابند و بغایت . (۶) کذا ، و در رب یزد افروز نوشته و شاید یزد افروز یا یزد افروز باشد و یزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است . (۷) نص ، برف . (۸) باشد . (۹) و هم . (۱۰) ضا . (۱۱) ش ، بکسر اول ، نوعی از سیب است .

و از آن کاملتر، و از طریق طب منافع و فواید آن بیشتر است از منافع و فواید نیشو (۱).
 * هژدهم * در کوه رزقن و کوه شاره و دربر، اگر پرورنده (۲) باشد رباج (۳) بود نیکوتر
 از آن که در کوه نشابور بود. (۴)

* نوزدهم * در کوه طبس در حد بازقن معدن جمست (۵) باشد. و در کوه شاره معدن
 زر و مس بغایت نیکو.

* بیستم * در قصبه خسروجرد و دبه اباری انواع میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ
 و سپید و بلبل و سعیدی و گرمه و بوعهری و میوی و فضلوی و غیر آن، و انبرود
 تابستانی و زمستانی، و انگور رئیسی (۶) و سپیدشی (۷) و طایفی و خسروانی و پرنیانی
 و ملاحی و زورابدی (۸) و کیزکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی و سیاه لشی (۱۰)
 و گرمه کنارزی و فانیز انگور و هریوه و سیاه هریوه (۱۱) و سلیمانی و رازقی که در نواحی
 نیشابور بدان کمال ولذت و گوارندگی هیچ میوه نباشد.

* بیست و یکم * در دبه کیزقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو، و شفتالوی زمستانی
 چنانکه در شهر ری دیده‌ام.

* بیست و دوم * در دبه مهر و دبه ششمد خامه باشد که در هرات و باد غیس و جمله
 بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود، و از قلم تحریر در خراسان و مازندران
 بهترین آن بود که در دبه مهر بی‌هق خیزد، آنگاه آنکه در دبه ششمد باشد، آنگاه
 از آن ناقص تر قلم جرجانی، و از آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد.

* بیست و سیم * (۱۲) در دبه خسروآباد جامه نمط قالی (۱۳) بافند که در خراسان مثل
 آن نبافند (۱۴).

(۱) و فواید این بیشتر است از فواید و منافع نشو. (۲) نص، اگر پرورده. (۳) ربواج.
 (۴) باشد. (۵) ش، بفتح اول و ثانی نوعی از سنک معدنی است. (۶) ربیبی (و شاید
 زیبی باشد). (۷) کذا و در ب سپیدستی نوشته، و شاید شبی بمعنی زاجی باشد. (۸) در
 نص بی‌قطه و در نب و روراندی نوشته شده است. (۹) نص، کارسانی (۱۰) کذا و در
 نب لشتی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است در بست. (۱۱) ش،
 هرانی. (۱۲) و سوم. (۱۳) ش، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده و بعید نیست که (مقال)
 معرف این کلمه باشد. (۱۴) نباشد.

❖ بیست و چهارم ❖ اندر حدود مزینان جامه حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند .

❖ بیست و پنجم ❖ از دویین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگرنواحی (۱)، و همچنین اشخار (۲) . وخواجه زکی علی بن الفضل الباسنقانی (۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا در نیشابور غلامان اورا جامه عتابی (۴) و آمدی (۵) و کلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چنداشر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار (۶) که من قدم در دهقانی و مفرج (۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را (۸) برین هیأت وصف یافته ام .

❖ بیست و ششم ❖ در دیه فریومد انجیر سرخ و انجیر زرد خیزد چنانکه خشک کنند ، و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است (۹) ، و آنجا کاریزهای آب بسیار است ، و هوای سہلی و جبلی دارد ، میوه آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند .

❖ بیست و هفتم ❖ (۱۰) در فریومد و حدود آن خلیه منج انگبین (۱۱) باشد و علی بغایت کمال چنانکه در دیگرنواحی نیشابور مثل آن نیست .

❖ بیست و هشتم ❖ در دیه سدیر و غیر آن خربزه ملاق (۱۲) باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، و خربوزه گرمه مأمونی ، و عبدلکی و این

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنک قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بپاسنقان مغرب یاسنگان است . (۴) ش ، بوزن ضرابی نوعی از بافتنی که فارسی خارا گویند . (۵) ش ، نوعی از بافتنی و بید نیست که (احمدی) محرف آن باشد . (۶) نص و نب ، معذور دارد . (۷) کذا و ظاهراً (مخرج) است . (۸) که بن (من) قدم در دهقانی و معیشت از حلال و خرج بی شبهت تر راجع (راسخ) دارم و اسلاف خود را . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست و هشتم و در نب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را در بعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گزمه بود ، و حمشادی بدان نزدیک بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دبه افچنک و غیر آن ، و در دبه باغن و دلقند خربزه هندی ، و در دبه راز و کهناب خربزه بخاری و لاری و طبری ، و در دلقند خربزه کرنبه و این نوعی از خربزه سرخ خریفی بود .

قصه سرودیه کشر و سرودیه فریومد

زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد (۱) ، و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دبه کشر طریث ، یکی در دبه فریومد . و در کتاب ثمار القلوب خواجه ابو منصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملک فرمود تا بکشتند . المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و او بنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (۴) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهر بن عبدالله بن طاهر (۵) که باید آن درخت ببرند و برگردون نهند و بیفداد فرستند و جمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند و شاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبران جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت (۶) درگذرد ، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته اند ، و این درسنه اثنین و ثلاثین و مأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنج سال بود ، و گفتند که قلع و قطع این مبارک نیاید و بدین انتفاع (۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن و رقاء الشاعر الشیبانی را - و او از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود - بدین عمل نصب کرد ، و استادی دروگر (۸) بود در نیشابور که مثل او نبود ، او را حسین نجار گفتندی (۹) ، مدتی روزگار صرف کردند تا اره آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند (۱۰) . و استبداره

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (۴) بنشت . (۵) طاهر عبدالله طاهر . (۶) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارک و بدین انتفاع . (۸) درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است ، هر تازیانه رشی و ربعی بذراع شاه ، و گفته‌اند در سایه آن درخت (۱) زیادت از ده هزار گوسفند (۲) قرار گرفت ، و وقتی که آدمی نبودی و گوسفند و شبان نبودی و حوش و سباع آنجا آرام گرفتندی ، و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد (۳) در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیاآمدند چندانکه آسمان (۴) پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش (۵) نوحه و زاری می کردند بروجی که مردمان از آن تعجب کردند (۶) ، و گوسفندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند . پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشر بیجغریه بردند ، و شاخها و فروع آن بر هزار و سیصد اشتر (۷) نهادند ، آن روز که بیک منزلی جغریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخوردار نیافت . قال علی بن الجهم فی قصیده (۸) السرو یسری والمنية تنزل . و این بود شب چهارشنبه ثلاث (۹) خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومائین (۱۰) ، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر (۱۱) قصد متوکل کردند ، و متوکل در مجلس لهو نشسته بود و بحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیده فیها

هر قتم و جنح اللیل سود دیاجره

ولا حملت ذاك الدعاء منابره

لنعم الدم المسفوح لیلۃ جعفر

فلا ملی الباقي تراث (۱۲) الذی مضی

واحمد بن ابراهیم الأسدی گوید

بین نای و مرفد (۱۳) و مدام

کاس لذاته و کاس الحمام

هكذا فلیکن منایا الکرام

بین کاسین اروتاه جمیعا

(۱) که در سایه این درخت . (۲) گوسفند . (۳) بیفتاد . (۴) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (۵) اصوات خوش . (۶) نمودند . (۷) بر سیصد اشتر . (۸) فی قصیده له . (۹) نص ، لاله . (۱۰) ش ، این سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه سال قتل او (عت) . (۱۱) نص ، باجماعتی از غلامان منتصر . (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب . (۱۳) نص ، مرند و در نب مزهر .

وقال كم آمن متحصن فی جوسق (۱) قد آب منــــه بليلة المتوكل
وآن بريك منزلى جعفریه بماند تا عهدى نزدیک ، و در آن سال (۲) والى نیشابور که آن
فرمود (۳) - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان
حول هلاك شدند ، درودگر و آهنگر و شاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب
هیچکس نماندند ، و این از اتفاقات عجیبه است .

و سرفریومد عمرو بقایش از آن (۴) یافت ، تاسنه سبع و ثلاثین و خمسمائة
بماند ، دویت و نود و يك سال پس از سر و كشم (۵) ، و مدت بقای این سر و در
فریومد هزار و ششصد و نود و يك سال بود (۶) ، پس امیر اسفهلار ینالتکین بن
خوارزمشاه فرمود تا آنرا بسوختند ، و حالى ضررى بوى و چشم وی نرسید ، ازیرا که (۷)
بواسطه آتش در آن تصرف کردند ، و آن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸) ، و
ممکن بودی که اگر بیریدندی اتفاقی عجیب (۹) پدید آمدی ، و بعد از آن امیر ینالتکین
بماند تا سنه احدى و خمسين و خمسمائة ، چهارده سال دیگر بزیست (۱۰) ، و خاصیت
درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او بر آن افتادی او را در آن سال نکبت
رسیدی ، و عمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

﴿عجوبه﴾ باران آغاز کرد در ششم حزیران سنه ست و ثلاثین و خمسمائة تا
هشتم حزیران که هیچ انقطاع نپذیرفت ، و آفتاب در سیم درجه جوزا بود ، چندان (۱۱)
خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود
برف آمد دوشبانه روز و یخ بند افتاد هفته ، و این از عجایب الدینا بود ، و این
سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنه
ستین و خمسمائة .

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود .
(۴) نص ، پیش از وی . (۵) پیش از آن بقا یافت تاسنه سبع و ثلاثین و خمسمائة ، دویت و
نود و یکسال پس از سر و كشم بماند . (۶) ظ ، هزار و ششصد و نود و شش سال (عت) .
(۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت کشته بود آتش پرست بوده است . (۹) عجب .
(۱۰) ضا . (۱۱) و چندانى . (۱۲) نص ، که بنان .

فصل

مؤید الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق آى ابيه خلدالله دولته
 دهم محرم سنة احدى وستين وخمسائة بالشكرى جرار سوار وبياده^(۱) بدر قصبه آمد ،
 و آنجا محاربه بر تواتر رفت ، و دیوار قصبه بر جانب جنوب خراب کردند بسنك منجنيق ،
 و خلايق بسیار کشته آمدند . اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداویج بن گرشاسف .
 بحکم توسط این محاربت قطع کرد ، و ملك المشرق^(۲) رهاین ستد از اولاد و اعزّه
 اکابر قصبه ، و ایشان را بانیشابور نقل کرد ، و باز گشت فی الخامس من صفر سنة احدى
 وستين وخمسائة ، و نوبت دیگر محاربه رفت فی جمادى الاولى و جمادى الاخرة
 من سنة اثنتين وستين وخمسائة ، بر جانب مغرب قصبه در محاذات سالاران منجنيق نهادند ،
 و دو ماه پیوسته جنگ رفت ، و جماعتی از حشم خوارزم چون امیر اسن آبه بیغو و
 امیر نجم الملك علی خواجه و امیر اسن و امیر بوری بسملی^(۳) بفرمان سلطان معظم
 تاج الدنيا والدين * ایل ارسلان خوارزمشاه اینجا بودند ، و اتفاق افتاد باز گشتن^(۴)
 ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدینا و الدین بمبارکی^(۵) بخراسان
 اول یوم من رجب سنة اثنتين^(۶) وستين وخمسائة ، و در خسرو جرد قتال رفت ،
 و شهر و قلعه خراب کردند فی ذی الحجة سنة احدى وستين وخمسائة ، خطبه کردند
 بسلطنت در سبزوار^(۷) بر سلطان معظم تاج الدنيا^(۸) والدین ملك الترك و العجم
 ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسر روز عید اضحی سنة احدى وستين و خمسمائة ،
 در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار^(۹) بر وی خطبه کردند و در نیشابور فی رمضان
 سنة اثنتين^(۱۰) وستين وخمسائة^(۱۱)

ذكر ساداتی که در خسرو جرد و غیر آن مدفونند

دربیهق السیدالحسین بن محمد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن

(۱) پیاده و سوار . (۲) و ملك مشرق . (۳) بسملی . (۴) نب ، و باز گشتن . (۵) نب ،
 و بمبارکی . (۶) نب ، اثنین . (۷) ذکر شانزوار . (۸) نب ، الدینای . (۹) نب ، در
 شانزوار . (۱۰) نب ، اثنین . (۱۱) ش ، ظاهراً در این جمله مفادسه جمله سابق رابطور
 خلاصه مکرر کرده است . (عت) .

ابی طالب علیهم الصلوٰۃ والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ۴ ، چنین گویند که ماد زاهد دختر موسی کاظم بود ، و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خال او بود ، برادر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان ، و رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند و قصد مال ایشان کرده ، و آن حالت بکشتن ادا کرده و این سید کشته آمده ، پس مشایخ و اعیان و علمای خسرو جرد با اتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند ، و این سید را دفن کردند و از روضه او زیارتگاهی ساختند .

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن محمد بن موسی الکاظم ع در دبه آباری بیمار شد از اسهال ، و او را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی ناخن آورد ، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

وبعد از آن برادر سید اجل رکن الدین ابو منصور و هو السید الحسین بن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الأفطس بن علی الأصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰۃ والسلام در جوانی فرماقت یافت ، و او را در جوار ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانه پیشین سید اجل عزالدین زید بن السید الاجل الزاهد فخرالدین ابی القاسم علی بن ابی یعلی زید بن السید العالم علی بن السید الاجل ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الأفطس بن علی [الأصغر] بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند ، و بعد از آن خاک و روضه سید اجل عالم سعید العزیز بن هبة الله بن علی بن محمد - و نسب او (۲) پیش ازین یاد کرده شد ، - و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت . آن قبه بزرگ مجد الملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم . و در قصبه چشم بر جانب قبله مشهد الناصر بن محمد بن احمد بن الحسین العلوی الحسینی

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی است ، یکی ابورفاعه تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . در میان بازار قصبه سبزوار مشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

فصل - فی خاتمة الكتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقة کهنه است برجامة نودوخته ومیوه خشک در میان میوه تر (۱) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگر محروم ماند پژمرده گردد ، وازین (۲) گفته اند که الدین بالملك یقوی . و چون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق تعالی روی ندارد ، سیجعل الله (۳) بعدعسر یسرا . و چون مجالس رفیعہ را لله رفعة محط رجال باشد وتحفه فضلا و علما (۴) در آن مجالس چون صحایف اماں و پیراهن یوسف علیہ السلام باشد و هر یکی را روضه رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (۵) آراسته شناسند ، و دیده جهان بین راسرمة سرور از مطالعة آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (۶) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [اما] بمواعظ ونصایح مشغول می شوم که در دو جهان ثمره خوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اتوا الكتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باو آخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال بر اثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، وکل نعیم لاحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

(۱) از نشان ستاره دریک صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (۲) نص ، ازین . (۳) نص ، سیجعل . (۴) علما و فضلا . (۵) نص ، وارهائ برهان . (۶) نص ، ودر اثنیه مدایح .

فقرا و محابج و رؤس و اذئاب درین مقام متساوی باشند.

آنکس که برو، زجاء و نعمت اثر است در خدمت او هزار زرین کمر است
 با درویشی که قدر او مختصر است اندر نفس باز پسین سر بسر است
 باید که شیطان را چنان بر مکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد (۲)
 که استحوذ علیهم الشیطان فانسا هم ذکر الله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی
 دهد راهی (۳) روشن یابد و این ندا بسمع او نرسد که آلا ن وقد عصیت قبل و کنت
 من المفسدین. دشمن خویش باشد هر که چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب
 معرفت را در عقدۀ حرص و حب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم که (۴)
 سکرۃ الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد و جاه و نعمت رمیده گردند و خدم و
 حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (۵) تیره شود، و او را در خانه وحدت
 و وحشت بنخاک لحد تسلیم کنند، و هر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا
 آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشه ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که
 بجزع مشغول شود و ندبه آغاز کند میگوید من بی تو درد نیایچه کنم، هرگز بر خاطرش
 گذر نکند که او در آن جهان بی مال (۶) و نعمت و خدم و حشم و بی ساز راه قیامت
 و توشه آخرت چه کند. و بدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس و صاحب
 ایمانم، که این رادلائل و علامات بسیار بود، ایمان و معرفتی که درین جهان ترا (۸)
 از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی و معاصی (۹) مانع و حاجز نیست در آخرت
 ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، و تا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود
 چراغ نور ندهد، [همچنین] تا عقیدت و اداء او امر و اجتناب از نواهی (۱۱) جمع نشود نور
 سعادت اثر خویش ننماید. و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده اند مگر درین
 قضیه که معصیت حق تعالی زیان کار است و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت
 بر آن بلا بر بلاست. آن وقت که حربۀ ملک الموت دستبرد خویش بنماید چندان

(۱) اقوال . (۲) راه ندهند . (۳) راه . (۴) نفس ، و در آن که . (۵) امید .
 (۶) نفس و نب ، که او درین جهان با مال . (۷) نشاید شد . (۸) که ترا در این جهان .
 (۹) بر معاصی و مناهی . (۱۰) و تا فلیته . (۱۱) نفس ، از نهی .

قلق و ناشکیبایی پدید آید که نمره آن جز حسرت نبود، و اندرهم يوم الحسرة از
 قضی الامر و هم فی غفلة . و اگر کسی معصیت تقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد
 چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا
 می دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود ، روزی می گذشت
 با وزیری عالم عاقل ، مردی را دید که به المنظر جامه از خرقة مزبله برهم پیوسته (۲)
 و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او
 نجاست می سوخت و از کاورس طعامی ساخته بکار میبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون
 میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می کرد و میگفت (۴)
 خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد ، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب ، ملک
 گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (۵) ، وزیر گفت ایها الملك نعمت
 دنیا با نعمت آخرت هم این (۶) نسبت دارد که نشست و خاست و طعام و لباس این مرد
 وزن با مملکت و نعمت تو ، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هر که را
 که دیده (۷) بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا
 نگرد ، قال رسول الله صلی الله علیه : لو كانت الدنيا ترن (۹) عند الله جناح بعوضة ما
 سقى منها كافراً شربة ماء .

﴿ حکایت ﴾ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملک (۱۰) و ولایت و کامرانی
 و خوشدلی و آسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نارسیده و هیچ چشم زخم
 در محل رفیع او (۱۱) اثر ناثموده ، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم تشار
 کرده و زمین مانند آبگینه شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر
 کرده و مساکن و موطن لباس حواصل پوشیده درخت از برگ برهنه گشته و حرارت
 آتش معشوقه حیوانات شده (۱۲) و تاریکی شب سیاهی از قار و جناح غراب و ذوایب

(۱) و در حکایات . (۲) نص ، برهم پیراسته و درب ، برهم پیراسته پوشیده . (۳) نص ،
 بیتی ناموزون می گفت (نب) بیتی بغنای می گفت . (۴) نص ، و می گفتند . (۵) این چه
 زندگانی و دناءت همت است . (۶) همین . (۷) هر که را دیده . (۸) سا . (۹) نص ،
 زن . (۱۰) در ملک . (۱۱) نص ، رفعت او . (۱۲) نص ، گشته .

جوانان و لباس مصیبت زدگان و مدد و راقان عاریت ستمه ، خواب بروی مستولی شد ، او بخواب دید که در بیابانی تنها گرفتار آمده (۱) و خاك آلود و گریزان (۲) ، ناگاه شیری (۳) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چوَن بر سر (۴) کوه رسید و شیر (۵) بوی نزدیک گشت یکی وادی دید در آن وادی چاهی ، این ملك از بیم آن شیر (۶) خویشتن اندر آن (۷) چاه انداخت ، از هول این از خواب بیدار شد ، بی قرار چوَن دانه بر تابه گرم ، اشك از فواره دیده بر رخساره (۸) میراند

كان فجاج الارض حلقة^(۹) خاتم عليه فلايزداد طولا ولا عرضا

حالی بی پیغمبر آن عهد و حی آمد که فلان ملك را تنبیه کن و بگو که وفود لطایف من پیوسته بر توانر بتو میرسیده است و عون و مواهب و توفیق (۱۰) من دل ترا تقویت و ترویج ارزانی میداشته ، چرا مینالی و جزع چرا می کنی ، من ترا تنبیهی بارزانی داشتم ، مسافر که هوای صافی و لمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، و تشنه چون بآب زلال رسید (۱۱) تنگدلی چرا کند ، از ما تنبیهی یفتی که کرم ما بدان سماحت نمود و ملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس و ساوس شیاطین از تو منقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازار گاه تنبه بهای تمام یافت ، ما در جیب غیب جواهر مسرت تو ودیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین ، اشجاره ساعی ترا بغوادی ایادی و لواقع منایح مدد دادیم ، و آفتاب حسن اتفاق درین شب تاریک ترا از افق (۱۲) توفیق برآمد و این غفلت و تقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة لعل مولمها یوما یداو یها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند و لب مراد تو باز خنداند (۱۳) . آن بیابان مثال مرگ است ، و آن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ، و آن خاك خاك مذلت و حسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

-
- (۱) نص ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نص ، شتری . (۴) بسر . (۵) نص ، و شتر .
 (۶) نص ، آن شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نص ، خلفه . (۱۰) سا .
 (۱۱) نص ، رسد . (۱۲) نص ، از آفاق (۱۳) نص ، باز خندد .

از علم (۱) و عمل و طاعت و عبادت ، و آن کوه مظالم و خصومند ، و آن شیر متقاضی حساب است که بر اثر تو می آید و نامه معامله تو بدست تو میدهد (۲) و تو میگوید یالیتنی لم اوت کتابیه و لم ادرما حسابیه ، و آن چاه سزا و جزای افعال تو است (۳) ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تا چند حساب عمال و وکلا نگرستن ، یکچند در حساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرک جهلا و تنسی سریع الحساب شدید العقاب (۴)

در وقت فرمان دادن بحبس و قتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فقلوه ، و خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم (۵) ، تا برکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، و سور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر واللّه (الی قوله) و نعم اجر العاملين ، و بشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

﴿ اول ﴾ همه رنج است و عنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد (۶) ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی (۷) ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان در هراس دام و تله ، وحوش در رنج از یکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة فلا تأکل الشهد الا بسم

الا انما الدنيا علی المرء فتنة علی کل حال اقبلت او تولت

کفی حزنا للمرء ایام دهره تروح (۸) له بالنائبات و تغتدی (۹)

و کیف یرجی المرء فیها سلامة و ما سلمت منها الحصی و الجنادل (۱۰)

﴿ دوم ﴾ دنیا بی وفاست ، با کس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار و یوما عند بیطار ،

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، و نامه معامله که بدست تو می دهند . (۳) تو است که . (۴) در نص ، این بیت نیست . (۵) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم و خذوه فقلوه ثم الجحیم صلوه . (۶) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در (نب) این بیت نیست . (۱۰) در (نب) بعد ازین بیت قصیده ظهیر فاریابی را که مطالعش اینست : گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین
دنیا تنقل^(۱) من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء^(۲) لیس للدنیا ثبوت
انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

* سیم * سریع الزوال و الفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاک الامثل فیء اظلك ثم آذن بالزوال

* چهارم * خسیس گوهر است ، دیا لعاب کرم ، انگین لعاب مکس ، گوهر جنبین صدف
مشک از نافه آهو ، سیم وزر از سنگ ، میوه از چوب ، چیزی که خسیس گوهر بود
در وی رنج بردن بی فایده بود ،

و فی الاصل غش و الفروع توابع و کیف وفاء النجل و الاب^(۳) غادر

* پنجم * عاقبت همه تباهی است ، و تباهی [از] عفونت است^(۴) ، هر چه بنهی بعاقبت عفن
شود و تباہ گردد .

وان صلاح الدهر قد صار كله فسادا و ما فی ذاك شك و لاریب

* ششم * با ظالمان و پیهنران بیش از آن ساز کند^(۵) که با اهل هنر ، ترسای رومی با
صدهزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمد له الرحمن مدا
و اخوال الدرایة و النباهة متعب و العیش عیش الجاهل المجهول^(۶)

* هفتم * با هو اسازد که آب روی تو ببرد ، با عقل نسازد که ترا در دو جهان و جاهت و نباهت آرد

الضرب و الحوت قد یرجی اجتماعهما و لیس یرجی اجتماع العلم و المال

* هشتم * بدان مقدار که بوی مشغول کردی از رضای حق تعالی و نعیم آخرت بازمانی ،
و من کان یرید حرث الدنیا^(۷) نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا

(۱) تنتقل - (۲) کذا ، و مشهور (فناء) است . (۳) والام . (۴) نص ، و تباهی و عفونت
است و در نب ، و تباهی و غیره نیست . (۵) سازد . (۶) در (نب) بعد ازین بیت این دو بیت
را آورده است ، کرام الناس فی ظلمات عسر ، و معدن منها صوم المسار ، کایان علیها عقد
عز ، و مجبوع الالوف علی العیار . و تصحیح این دو بیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما باخذك منها حظ عقباك^(۱) یبطل

* نهم * هر چند بیشتر از وی^(۲) جمع کنی سیرنشوی ، و یک ذره درسفر آخرت بانو همراه نباشد ، تؤخذ^(۳) عنك الدنيا وتساءل^(۴) يوم القيامة عنها وتعاقب^(۵) علیها . قال علیه السلام : منهومان لا یشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است

والحرص داء عیاء لإدواء له ومن اتى بابه یخذل ولم یعن

* دهم * کمال امور دنیا در نقصان و انحطاط بسته است^(۶) ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالى ، اعلّموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة ، ایزد تعالی^(۷) توفیق طاعت و اجتناب از معصیت بارزانی دارد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول الله تعالی^(۸) و قوته ، فانه لاحول ولا قوة الا بالله ، و آنچه مقدار وسع و امکان و طاقت^(۹) بشریت و استعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت و مغفرت خویش نصیب کامل و حظ وافر بارزانی^(۱۰) دارد ، و ماندگان را بر قاعده شریعت و سنت ثبات قدم روزی کند ، بحق النبی و آله و اصحابه و عترته الاخیار الا برار . و فرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین و خمسمائة بقریة ششمده^(۱۱) . و فرغ من تحریر هذا النسخة^(۱۲) العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه و شفاعة جده کمال الد... بن شا... ال... طاهر... و الحمد لله رب العالمین فی غرة الشهر^(۱۳) جمادی الاخرة سنة خمس و ثلاثین و ثمانمائة^(۱۴) .

(۱) نص ، دنيا . (۲) از وی بیشتر . (۳) نص ، يؤخذ . (۴) نص ، ويسأل . (۵) نص ، يعاقب . (۶) و انحطاط است . (۷) صا . (۸) صا . (۹) مقدار و وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱۴) کاتب نسخه برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخه تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخه اصل که مرقوم شد در سنة ۸۸۸ . و فرغ من تحریرہ راقم الحروف فی شهر سنة ۱۲۶۵ هجری فی بلدة لکهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

س ۱۵ عثمان این نام در اسامی اجداد مؤلف بتعریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غبان) است بشدید یا نه عثمان .

ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی نسبت و لقب محمد بن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ۶۶ و ۲۵۵) به همین ترتیب و در يك جا (ص ۲۶۸) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در (نب) در دو موضع شافعی مطلبی و در يك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطلبی) صحیح تر است .

ص ۱۳

س ۱۱ و دیده باز عبرت از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست : و دیده باز عبرت بخبوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران بند گیرد و از ارتکاب مانند آن پرهیزد .

ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه در این عبارت تسامحی است ، زیرا از افظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان و هب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱۶ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته و محمد بن یسار در سال ۱۵۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهر امراد مؤلف تاخر در فضیلت و شهرت بوده است نه چیز دیگر . س ۱۸ تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

س ۸ مانا بیهق . . . داستان هلاک زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ۶۵ هجری بنو تمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بیه دسته تقسیم شدند ، یک دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دسته دیگر که عثمان بن بشر را بریاست برداشته بودند همچنان بر مخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میکردند و بالاخره در سال ۶۶ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مامن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم شدند ، ابن خازم عثمان بن بشر را با تنی چند که زهیر بن ذویب عدوی و وردبن مفلح عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد ؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعه آنها را شنید سخت اندوهناک شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشا کرد . در بیت پنجم (ابعده زهیر . . .) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می کند . نسخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده ایم (ورودا) نوشته اند .

ص ۲۵

س ۹ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین قنبر مولای علی ۴ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، و مؤلف او را در ردیف صحابه مصطفی ص که در بیهق بوده یا در آنجا وفات یافته اند یاد کرده و این ظاهر آنظر بشرف خدمت و ملازمت علی ۴ بوده است که بعقیده عموم شیعه و برخی از اهل سنت (که مؤلف بگواهی آثارش از آن جمله بوده است) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابه مصطفی ص یکی از فضایل و مجاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل اقامت صحیح و مسلم باشد ، ولیکن صحت آن محل تردید بلکه مورد انکار است ، زیرا قنبر مولای علی ۴ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمه او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره و لااقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محله قنبر علی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید و غریب مینماید ، ولی وجود قنبر نام را هم که مؤلف باتبعین مسکن و مدفن و اولاد و احفاد یاد می کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید از نوادگان او هم بوده است در بیهق ساکن و متاهل شده و در نیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن بر مردم مشتبه شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت (قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبر مولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشود که قنبر مولای علی ۴ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یاد کرده است بیسپق رفته و در آنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجود کوچه یا محله سراسنمیر (مخفف و محرف سراج قنبر) است در سبزوار که در زمان مؤلف هم بهین نام معروف بوده است. ر. ک. صفحه ۲۶۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال الأُمونی لابی عبادۃ یهجوہ مأمونی ابو طالب عبد السلام
س ۱ ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت و از احفاد مأمون خلیفه عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند. مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی در آنجا بسربرد، و صاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سمایتها کردند، و با اینکه صاحب بستخان غرض آلود آنها وقتی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناک بود و عرصه ری بروی تنک مینمود و عاقبت از صاحب اجازه سفر خواست و پس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشا بور رفت، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که تعالی در یتیمه الدهر مینویسد مدد و راهنمایی کرد تا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و درباره او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب و ادراک کافی برقرار داشتند، و او در بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تا در سال ۳۸۳ در چهل سالگی وفات یافت.

از مطالعه شرح حال ابن شاعر باقرائنی که از اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته و اصل عبارت مؤلف چنین بوده است، قال الأُمونی لا بن عباد یهجوہ، و نسخ آنرا تحریف کرده و (لا بی عباد) نوشته اند، و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابو عباده نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او بر آید ذکر نشده است.

ص ۳۵

ابنکو این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو
س ۶ نسخه (ابنکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید.
و آن دیه عبدالرحیم بن حمویه است این دیه در جای دیگر (ص ۴۸
س ۹) بهین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است، لیکن آب عبدالرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل به عبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار برور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را به عبدالرحمن بدل کرده اند، کنیه حمویه بطوریکه در (ص ۴۷ س ۷) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند، والله اعلم.

س ۱۷ تبش این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشه نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعدها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام بر آن محل مانده است، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبش) دیده نشد، و آنچه ضبط کرده اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمه آب گرم بدین نام می خوانده اند، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده و بنون نوشته اند، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمه طبسین تشبه طبس (ر. ش. طبس) به اشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن و اصل فارسی آنرا تبش انگاشته است، و بهر تقدیر توجیهی که برای تشبه این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمه آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف او را پیروی و تلفظ خود را ترك کنند.

ص ۳۶

طبشن این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که س اول طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند، و هم احتمال میرود که مؤلف مطابق توجه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبشن یا طبش) یاد کرده باشد، و در هر صورت صحیح آن طبس است. (بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس و طبشن نوشته شده است رجوع کنید).

دسا کرها همای در . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده س ۶ و ظاهراً دسکره یا دسا کر همای در بوده است، دسا کر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشک مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند. و اما همای در در این عصر نام دو دره نزدیک یکدیگر است در شمال دیه موسوم بدرخت، و بهجاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکره ییث النار دسکره همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دسا کر همای در خوانده اند.

ص ۳۷

علیا باد صبح این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (نب) مانند دو نام
س ۱۷ مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی می‌رود که هر دو یک نام و (صبح)
که صحیح آن (صبح) است وصف علیا باد باشد ، و بنابر این علیا باد صبح همان دیه خواهد بود که
اکنون علیا باد شور نامیده می‌شود و در دوفرسنگی ششتم واقع است .

ص ۳۸

نخاب این کلمه در (نب) نخاب نوشته شده و کتابت متن صحیح است ،
س ۶ و این نام را امروز نهاب می‌نویسند و می‌گویند که بمعنی نه آب است .

ص ۳۹

پشاکوه این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر
س ۶ (ص ۳۹ و ص ۱۳۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم ظاهر را پشاکوه
است ، مخفف پشاکوه .

نسبه بهمن بن اسفندیار بسیاری از نامهای اشخاص و امکنه قدیم فارسی
س ۱۶ در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل
کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی و قسمتی هم در تحولات بی در پی دوخط اخیر و مقداری هم
در نتیجه تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها
در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق
اینگونه کلمات خود را مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هر کلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در
بیشتر موارد تطویری بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامه بهمن
بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم (ذیل ص ۴۰) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم
شود که اختلاف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ این اثر و این
خادون مستفاد میشود نقل می‌کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستا سب بن لهراسب بن کی کاوس بن
کینوش بن کینه بن کبکاوش بن کبنه بن کبقاد بن راع بن مبسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ۴۰

س اول و اسم هامر و یقال بنیمین بن یهودا بن این عبارت محرف مینماید چه
مفهوم آن با صرف نظر از قص جمله اینست که نام بهمن هامر و بقولی بنیامین
بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج بیان نیست . در نسبت بهمن بنی اسرائیل برخی
از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیر خود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعئ بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر یسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهیم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نسخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

ص ۴۴

حمزة بن آذرك خارجی صاحب تاریخ سیستان ویراننام حمزة بن عبدالله س ۷ هم یاد کرده و او را از نسل زوبن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او در سال ۱۸۱ و وفاتش در سال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر در تاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است با تبدیل ذال بتاء) و خروج او را در سال ۱۷۹ و وفاتش را در سال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن در حوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل و غارت او در هرات و سیستان سخن رانده است . مؤلف تاریخ بیهق هم در باب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و در موضع دیگر (ص ۲۶۷) سال وفات او را بجای سال خروج او گرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك در ماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سیستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است در بادغیس نه سال خروج او .

ص ۴۶

س ۱۲ و یحیی بن زید بن زین العابدین . . . و رود یحیی بیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف در سال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسد او را هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تا بامر ابومسلم خراسانی آنرا فرود آوردند . یحیی از سرخس بیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنگ کرد و او را بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد . س ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام . . . در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکر نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثبتن و ماتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ۴ بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر در حوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

امحبیه را بحضرت رضا و دختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد . مؤلف خط سیر امام محمد تقی ۴ را نیز تعیین کرده میگوید از راه طبس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد ، از این عبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهر اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) را که از بغداد و همدان و ری عبور می کنند . مؤلف در این فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میرد و از جمله آنها حضرت جواد را میبرد که در بیهق در دیه ششتم فرود آمده است ، از مورخین کسی جز مؤلف این مطلب را ذکر نکرده و بر صحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتم که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطه معینی از آن را زیارتگاه می گویند .

مسینا این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون س ۱۸ شهرستانی از خراسان و گرمسیر است ، این کلمه را اصطخری و بلاذری و یاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخه تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی مسینان واقع است یا طبسی که قریه مسینان از توابع آنست (بشرح کلمات طبس مسینا و طبس گلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحه ۳۵ و ۳۶ رجوع کنید) .

ص ۴۸

س ۱۶ و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم بتعلیقات صفحه ۳۵ رجوع کنید .

ص ۵۰

المعتد بالله بجای این نام در هر دو نسخه المعتض بالله نوشته شده و این س ۴ درست نیست ، و در (نب) بجای (و در تاریخی که) سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲۶۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲۶۸ بر دست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفه عباسی معتد بالله بوده که از سال ۲۵۶ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتض بالله که یازده سال پس از مرگ خجستانی (در سال ۲۷۹) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

فرمود تا آن دیوار خراب کردند تخریب باره سزوار بنا مرارسلان س ۵ ارغون در سال ۴۸۹ بوده و سال ۴۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار و مردم آن در حدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را یس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا بر این ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوۀ این پادشاه بوده است، بلطوار در هر دو نسخه (قلعوار) نوشته شده و ظاهراً (قلعوار) معرب (بلطوار) بوده و نسخ تحریف کرده و بجای فاء قاف نوشته اند.

ص ۵۴

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۶) نشان می دهد، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است.

س ۱۶ و او را دو سر بود مؤلف در باب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار سر داشت، ابو علی احمد اکبر، ابوالقاسم احمد اصغر، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث، ابو سعید زید.

ص ۵۷

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد نام و کنبه طبرسی در اینجا و در ذیل صفحه ۲۵۴ (نب) و در صفحه ۲۵۵ ابوعلی فضل بن محمد و در صفحه ۲۴۲ در متن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است.

ص ۶۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد نسب مطهر را در باب الانساب بدینگونه آورده است: المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الا صغر بن زین العابدین ۴ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است.

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم (۵) چنین نوشته ام، کذا و ظاهراً زائد است یا در جمله در هر دو نسخه تحریف شده است. لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شد که صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است، چه در کتاب مزبور در انساب اولاد مطهر گوید، و قریب الی هذا النسب نسب السید الرئيس کمال الدین سیدک وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱۴ السید داعی بن زید در باب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبدالله نوشته شده است.

س ۱۶ بود بطن سیزدهم از . . . برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد، که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر (واو بود) بخوانیم و آنرا مبدأ جمله مستقل قرار دهیم بدین قسم : واو (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین

ص ۶۱

س ۳ حالب الحجرة حالب را بعضی بجاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، و آن بجاء مهمله بمعنی دو شدة سنک و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ بوده است ، مؤلف در باب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کتب روزی از وجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع و حلال را از مدعی که کسگان نیکرود بدست می آورد ، و یابدان حمت که علی را که مگسان در کوه و سنک نهاده بودند استخراج و از بهای آن استفاده و اتفاق می کرد ، و بعضی گفته اند حالب الحجرة است و وجه آنرا در کتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری از سید نسابه و نکى شنیدم که می گفت اسمعیل از کوهها سنک می آورد و از آن سنک بادست خودیل و مسجد می ساخت و از این روی او را حالب الحجرة گفتند .

س ۳ و ۱۲ - الحسن بن زید نام پدر اسمعیل حالب الحجرة است و در س ۳ و ۱۲ - (نب) الحسین بن زید نوشته شده و بطوری که از باب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است .

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم المریضی در نسب این شخص نامهایی که در قلاب و قریب من هذا النسب نسب السید ابی القاسم المریضی التیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی ابن جعفر الصادق ۴ .

ص ۶۲

س ۱۳ - حیدر بن عبدالله بن الحسن در (نب) حیدر بن عبدالله بن الحسین نوشته شده ، و چنانکه از باب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است .
س ۱۴ - الحنفی این کلامه در (نب) الحنفی نوشته شده و ظاهراً الحنفی یا الحنفی است چه مؤلف در باب الانساب گوید این کلامه منسوب بموضعی در مدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حنفین یاد نکرده اند و آنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفین و حفین (هر دو بروزن سفرجل) و آن نام وادی میان ینبع و مدینه است .

ص ۶۴

س ۸، ۷، ۵ ابی الحسن نوران در (نب) ابی الحسین نوشته شده و نوران هم در هر دو نسخه بدو شکل مختلف یعنی هم بی نقطه و هم با نقطه

اول ثبت شده و بی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، و ظاهراً (فوران) بوده و در هر دو نسخه تحریف شده است .

ص ۶۵

هر که بنان بیان اولسان ۰۰۰۰۰ عبارت (نب) است و عبارت (نص) باشد
س ۴ در ذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق
سلیم نیست ، و شاید در اصل نسخه چنین بوده است : هر که بیان بنان ولسان در شرح ۰۰۰۰

ص ۶۶

س اول تاریخ طاهریان و اعداد ملوک ایشان ۰۰۰ در این فصل چند مطلب برخلاف
تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .
(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوک طاهری و سومین ایشان شمرده است در صورتی
که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان ننکرده و بهین سبب
مورخان او را از امرای طاهری نشمده اند ، در سال ۲۱۳ طلعه بن طاهر دومین امیر طاهری
وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه برای دفع
بابک خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن
این حال خوارج در نیشابور سر بھغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمود که بر سر کار
خود رود و او بی درنگ بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۴۰ باستقلال حکمرانی کرد .
حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .
(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲۴۵ نوشته است در صورتی که وی در سال
۲۳۰ بجای پدر نشته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲۴۸ بوده است نه
۲۴۵ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نص)
و (نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است
در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که
مؤلف سهو و غفلیتی کرده یا نسخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست
که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسرش محمد از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد
و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و مجبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید برك وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت تسامحی
است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه برك او . محمد پس
از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹۶ در بغداد وفات یافت .

و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله در هر دو نسخه بجای المعتمد
س آخر - بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتمد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت ، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والنوی عمرو در هر دو نسخه بدون واو (عمر) نوشته شده و ضبط صحیح آن عمرو) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند ، و تاحدود بصره تاختن بردند، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بآو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عده لشکریان خود بصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابله ابوعبید جنبی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و او را از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد و عمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر و گرفتار شد و لشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعه متعاکس را از عجایب روزگار شمرند و گفتند در این سال دو لشکر بجنک دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت و ابن بسام گوید دو بیت که مؤلف با ابن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المتمر و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که بیسامی معروف بوده و در سال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ را مجور نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامجوی بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والعقب من الامیر احمد بن اسد یسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانی که مؤلف نام برده و هفتمین آنها همنام جد خود (اسد) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بآدار آخرت انتقال کرد ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلک الخان هرون بن موسی شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فرخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك كه فرار کرده بود دست یافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان بیخارا برگشت و تخت و تاج را بار دیگر مالك شد . و ایا فاتح بخارا كه عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس الدوله ابو نصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود كه تا سال ۴۰۴ امارت تركستان داشته است . ونوعاً باید دانست كه ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلک خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذكر وقایع و حوادث مربوط بدانها اشتباه افتاده و تغلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده و گرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان را بهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد الرشید عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان از خاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود و برادر مسعود بوده است ، لیکن بعضی مؤلفین او را نوه محمود و بعضی نوه مسعود پنداشته اند و اتفاقاً مؤلف نیز در مورد او اشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ۴۴۰ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرزند زوایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش از ظاهر این عبارت س ۱۱ چنین بر می آید كه هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست و محمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد . سیده در سال ۴۱۹ وفات یافت و محمود در سال بعد (۴۲۰) ری را تسخیر و مجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذكر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود . از جمله اینکه می گوید (س ۴) شهاب الدوله قتلش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی كه مصاف قتلش چنانكه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آلب ارسلان بوده است (در سال ۴۵۶) نه با سلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را كه باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلش بن بیغو بوده از پسران چغری بیک داود و برادران سلطان آلب ارسلان شمرده است (س ۷) دیگر اینکه نسب طغرل شاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیک رسانیده است (س ۱۰) در صورتی كه سلاجقه کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیک بوده اند . دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (س ۱۲) و ارباب تواریخ برای قاورد پسر بنام نوح ذکر نکرده اند و اصلاً نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه و غریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابوالحسن علی بن فخرالملك نام صدرالدین را در دو موضع دیگر (ص ۷۴ و ص ۷۵) محمد بن فخرالملك نوشته است

س ۲۳ از دو نسخه بدل که رقم (۴) نشان می دهد نسخه متن (ابو سعد) صحیح است ، و در جای دیگر (ص ۱۱۶ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح

کتابت شده است .

ص ۷۸

س ۱ و من اولاد جمال الملك و احفاده . . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی آید قسمتی از این جمله (محمود بن تاج الدین واخوه) زاید و صحیح عبارت چنین است : و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلیان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم الاطرافند

ص ۷۹

س ۱۵ بحکم اضطراب و فترت . . . مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم و آشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج و عذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزواری افتاده شده ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است (ص ۲۶۸) .

ص ۸۳

س ۱۲ علی بن الحسین بن المظفر در (نب) علی بن المظفر نوشته شده و عبارت (نص) صحیح است .

س ۱۶ و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یاد کرده آمد اشاره به حدیثی است که هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده و مؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی یاد کرده است (ص ۲۴) . و شرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واضح اینست که وی از طبقه اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده و سخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب در سال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ با اختلاف اقوال وفات یافته و هیکام وفات هفتاد و شش سال داشته و بنابر این تولد او در سال فتح مکه یا یکسال پیش از آن بوده و از کسانی است که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸۲

س ۲ وائل بن عتیک از اجداد مهلب بن ابی صفره است و در بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیک نوشته شده است .

س ۱۱ واین دو بیت قصه لطیف دارد قصه دویست پروایت صاحب اغانی اینست که در ایام اقامت مهلب در خراسان روزی زیاد اعجم با حبیب پسر مهلب در خانه ای پیاده گساری نشسته بودند ، مرغکی بر شاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بر بدیده انشا و انشاد نمود ،

تغنی انت فی ذمعی و عهدی و ذمة و الذی ان لن تطاری
و یتک اصلحیه و لا تخافی علی صفر مزغبة صغار
فانک کلمما غنیت صوتا ذکرک اجبتی و ذکرک داری
فاما یقتلک طلبت ثارا له نبأ لا نک فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر و کمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست و بشکایت نزد مهلب رفت و قصه بروی عرض کرد و شعری را که گفته و مرغک را در پناه جوار و حمایت خود اعلام کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب در حال حبیب را احضار کرد و فرمود تا هزار دینار بخونهای مرغ زیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : قلله عینا

ص ۸۵

و برادرزاده خود البجتری بن قبیصة بن ابی صفره را . . صاحب واقعه و گوینده اشعار
۱۵ ن بروایت صاحب حماسه بشر بن مغیره بن ابی صفره بوده و شکایت او از جفای هم
خود مهلب و پدر خود مغیره و سرعام خود یزید است .

ص ۸۸

۱۳ س عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او رها شدن مهلب
بشفاعت پسرش مغلده مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است . مغلده
وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری
از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مغلده را پسندیده بود شفاعت و
تعهد او را نپذیرفت و گفت همه مال را می خواهم ، و مهلب در زندان ماند تا وقتی که خبر بیماری
عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او از حبس
از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ۸۹

۴ س یس یزید بن عبد الملك یسر خویش را مسلمه در (نب) بجای
مسلمه مسلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، و باوجود این
احتمال قوی میرود که لفظ (یسر) از تحریف نساخ باشد نه سهو و غفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق
عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه یسر او ، و یزید چون بخلافت نشست برادر
خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنگ یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر
بطایان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنگ این دو یزید
که بقتل آل مهلب خاتمه یافت در نزد اهلس معروف است .

ص ۹۶

۱۹ س المظفر بن الحسن بطوریکه از دیگر مواضع کتاب (از قبیل صفحه
۹۴ و صفحه ۷۵) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ۱۰۱

س ۳ و امه ام ولد اخری از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارتهای سابق جمله ای مشتمل بر لفظ ام ولد وجود داشته و از قلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نساخ باشد .

س ۴ علی بن المظفر . . . مطابق آنچه در صفحه ۸۳ و صفحه ۹۹ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است .

س ۱۳ و سید اجل ذخر الدین . . . نسب این سید در باب الانساب بدین گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد نجاشی بن حسن بن ابی القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد الله حسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب . . .

س ۱۵ مات السید الاجل ابو محمد زید . . . این جمله بی سابقه و جمله های قبل غیر مربوط مینماید ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جمله افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیک بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخر الدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السید الاجل ابو محمد زید . . .

ص ۱۰۴

س ۳ رجا این کلمه در (نب) بهجیم نوشته شده (رجا) ، و با در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در (ص ۲۶۹ س ۳) در هر دو نسخه (میدان رجا) نوشته شده است چنین مینماید که (رجا) صحیح است .

ص ۱۰۶

س ۶ ازدو نسخه بدل که رقم (۱) نشان می دهد نسخه ذیل (امام احمد میدانی) صحیح است ، مؤلف این شخص را بعنوان (استادما) یاد کرده و از استادان او (بطوریکه از شرح حال او که یافت در معجم الادبا از نوشته خود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام احمد میدانی بوده و مؤلف در نزد او کتاب السامی فی الاسامی و معجم الامثال خود او و المصادر قاضی زوزنی و المتعل ابوالفضل میکالی و غریب الحدیث ابو عبد و اصلاح النطق ابن سکیت را قرائت و صحاح اللغة جوهری را تصحیح کرده است .

ص ۱۱۵

س ۱۸ ابی سعد عبدالله . . . در هر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبدالله است . (بهمین صفحه سطر ۹ و صفحه ۲۷۵ سطر ۴ رجوع کنید) .

ص ۱۱۷

س ۱۷ المتعل . . . این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده و کتابت متن (المتعل) صحیح است .

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهيم . . . در (نب) كنيه (ابوسعید) نوشته شده ، و صحیح بطوریکه كتابت دونه در سایر مواضع گواهی می دهد (ابوسعید) است . و در هر دو نسخه لفظ (ابن) در میان شاهك و ابراهيم زايد و صحیح آن شاهك ابراهيم است و عبارت را چنین باید خواند : و خواجه ابوسعید محمد بن شاهك ابراهيم بن محمد بن علی العنبری .

ص ۱۲۴

س ۱۴ علی الحسن . . . در (نب) علی بن الحسن نوشته شده و صحیح همین است .
س ۲۰ محمد بن اسحق . . . در (نب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته شده و وجه صحیح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی عمرو اسحق است .

ص ۱۲۵

س ۳ و من افار بهم ابو یعقوب . . . نام و نسب این ابو یعقوب در انساب سمعانی بدینگونه ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابراهيم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عباده الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ۱۶ فامه . . . صحیح این کلمه بطوری که در (نب) نیز نوشته شده (فامیه) است و فامیه بتخفیف یا بروزن ثانیه نام ولایتی و شهری ، بزرگ از سواحل حمص و نیز نام قریه ای از واسط است ، و نخستین را افامیه نیز گفته و ضبط کرده اند .

ص ۱۲۸

س ۱۴ والمقب منه ابوالقاسم وحده . . . از این عبارت چنین مستفاد می شود که فخرالتجار تنها يك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و این با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است که او را (یعنی محمد بن علی لقب بفخرالتجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، و ازینروی احتمال نزدیک بقطع می رود که عبارت سطر یازدهم (و فخرالتجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نسخ يك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمیر (منه) در عبارت فوق به محمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه به محمد بن علی که پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ۱۵ بویه بن الحسن که خصم ایشان بود . . . مؤلف در اینجا بجنك مؤیدالدوله دیلمی با فخرالدوله و پاراننش اشاره می کند و تاریخ جنك سال ۳۶۲ نوشته شده است

لیکن این درست نیست ، چه جنگ بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله در سال ۳۷۱ بخراسان آمده و جنگ او با مؤید الدوله بویه بن الحسن هم در این سال بوده است ، و بنا بر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ در اصل کتاب اثنین و سبعین و ثلثمائة بوده و نسخا سبعین را ستین نوشته اند ، و يك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است (بتعلیقات صفحات ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۳۴ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۲۸۳ رجوع کنید) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التوالکی . . . این شخص و نسبت او (تولکی) شناخته نشد ، و در تواریخی که در دست است حکایتی مربوط به صاحب این نام و نسبت ذکر نشده ، و نکته قابل توجه اینست که تاریخ هصبات او و لشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هر دو نسخه نوشته شده سال ۳۶۴ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابو العباس ناش بوده است نه ابو الحسن سیمجور . ابو الحسن سیمجور از سال ۳۶۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را بعضی فرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده (۳۶۴) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ (۳۵۷) در بخارا وفات یافته است . توجه نسبت (تولکی) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگواران و امرای سامانی بوده است . جدش اسحق و پدرش الیاس هر يك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا مجبوس بود و پس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت در سال ۳۱۷ با عاصیان بر امیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت با سامانیان مخالف بود و امیر سامانی در سال ۳۴۲ ماکان را بجنگ او فرستاد و در سال ۳۲۴ ابرهیم بن سیمجور دواتی بدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست از محاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

وذلك فی سنة ثمان و ثمانین . . . در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده س ۱ و این درست نیست و از تحریف نسخا است .

ایضاً س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور . . . در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که پروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از (درین مدت) زمان غیبت محمود است که پس از

شنیدن خبر مرگ پدر (۳۸۷) و جلوس برادر دارالملک نیشابور را بنا به گفته مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیک بدان دو تن از سیجوریان آنک نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیجور که مؤلف در سه چهار سطر بیش از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیجور بود و بعد از گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) بخدمت سبکتگین بیوست و پس از چندی فرار کرد و نزد نغرالذوله رفت ، در سال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از يك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مقتضی شمرد و سیجورالذی خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیجور بطمع امارت خراسان افتاد و بعد از نیشابور آمد و با بکتوزون جنگ کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرار شد ابوالقاسم والی قمستان و بکتوزون امر خراسان باشد ، در همین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید و در صدد قلع و قمع هر دو برآمد .

دیگر برادر زاده این ابوالقاسم ابوالحسن بن ای علی سیجوری است که در پناه نغرالذوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد ، محمودیان برحالش وقوف یافتند و بناگاه اطراف مکانش را فرا گرفتند و او را دستگیر و محبوس ساختند .

س ۲۰ و امیر زیاد حصار حومند بابو نص ۰۰۰۰۰ در ذیل صفحه برقم (۵) بر این خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیک بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینک مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ بینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد .

شهرستان قومس (دامغان) میان خاک خراسان و ری واقع شده و از طرفی هم متصل بخاک کرگان و در حقیقت سرحد مشترک سه دولت سامانی و دیلمی و زیاری بود و بهنگام جنگ و لشکر کشی برای هر یک از این سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد . از سال ۳۷۱ که مؤید الذوله قابوس را از کرگان ازعاج کرد تا سال ۳۸۸ که قابوس بکرگان بازگشت دو کشور عراق و کرگان در دست يك حکومت (در ابتدا مؤید الذوله و پس از او فخرالذوله و در سال آخر مجدالذوله دیلمی) بود . در سال ۲۷۳ که فخرالذوله در کرگان بجای برادرشست حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب و ستم پیشه و فتنه جوی بود و از کاروانیان و حجاج که از قومس می گذشتند انواع مطالبات می کرد و باینکه دیلمی بود گاهی برای حفظ مقام و منافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بغدر و ستم هلاک کرد تا اموال آنها را تصرف کند ، و این ابوسعید را فخرالذوله با سپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بود که او هم با خبل و حشم بدانها پیوند و باتفاق بخدمت تاش روند و او را در حمله بخراسان و فتح نیشابور مدد کنند) در سال ۳۸۸ که قابوس

کرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرگ فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانه کرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمناک بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومن بجانب قابوس گراید ، و بدین جهت درصدد چاره جویی و علاج واقعه قبل از وقوع برآمد و فرمان حکومت قومن را برای نصر فرستاد و بدو نوشت که هرگاه بیاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومن رفت و بابوعلی پیام داد که مرا در این حدود قلمه ای محکم لازم است که هنگام جنگ و آمد و شد لشکرها مأمن عیال و مخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلمه جومند را باو داد و او بنه ورخت و عیال را بدان قلمه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنگ باقابوس شکست خورد و درحال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمناث رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجدالدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومن مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بماطله گذراند و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومن آمده بود تاختن برد و او را هزیمت کرد ، مجدالدوله که خیر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم و مرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاک کرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم و نصرجدایی افتاد و نصر بقومن بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب قابوس باسپاهی کافی فرارسید (این ابونصر از پرور دکان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود) و باذلی قوی و رغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران او را اسیر کرد ، و نصر بسمنان گریخت و از آنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت و مدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب ماطله می کرد تا بیمان صلح بسته شد و از مقررات صلح این بود که هر دو طرف بکوشند تا نصر را بهرجله ممکن شود بچنگ آرند و هلاک سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل از قومن برکند و بخراسان گریخت و پس از اقداماتی که شرح آن مایه اطناب است بخدمت محمودغزنوی پیوست و محمود بیارو جومند را برسم اقطاع باو داد و او بسر اقطاع خود رفت لیکن بدین قدمت قناعت نداشت و پیوسته منتظر فرصت بود که ملکی وسیعتر بچنگ آورد ، در این وقت از ری باو نامه ها نوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بهجرد رسیدن بدان شهر دستگیرگشت ، و او را بقلمه استوانوند فرستادند و پس از آن کسی او را ندید ، چون کارنصر بدینگونه خانه یافت قابوس بی درنگ همت بر استخلاص قومن گاشت و قلمه ها و حصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتقدان خود سپرد ، و تخریب حصار جومند که مؤلف در صفحه ۱۳۲ یاد کرده است ظاهراً در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکنند (۳۱۳) مؤید این معنی است .

ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخه متن (ابو سعد الحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷)

توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ یهق باقطاع بسالار بن شیر ذیل

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنک و آشتی آنها با دیاله (آل بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می شود تطبیق کنیم ، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیک نمی توان کرد) برای ما پیدا شود .

(اول) اینکه این سالار پسر شیر ذیل بن سالار باشد که از طرف ما کان بن کاسی والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ م قهور مرداوچ شد . ما کان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداوچ بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومبدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر ابن مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲۴ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت ساله خود عاصی شد ، و باقی سرگذشت او را تا گذشته شدنش در سال ۳۲۹ . محتاج بیان نیستیم . از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر ذیل بن سالار در سفر خراسان همراه ما کان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع یهق بوده و بحکم دشمنی و کینه موروث (و شاید بتحریک امرای سامانی نیز) در صدد جنک بانوه خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است .

(دوم) اینکه شیر ذیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحه بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد ، و سالار با این احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنک اودر سال ۳۵۸ جنک با برادر (و شاید بر سر امارت و ریاست و جانشینی پدر) بوده است .

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم ، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر یههان طاعت گرفت و پسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد ، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود . در رسیدن بنیشابور خبر مرگ امیر نصر شایع و محقق شد . حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند ، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد و خورد ها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و از آنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شد ها پسر خود را باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر (محرم سال ۳۵۷) بخراسان رفته باشد تا در دفع برادر و گرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، و ابوالحسن سیهجوری هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند او را نگاهداری کرده و بیعت را با قاطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سپاهی بکرگان رفته و با برادر جنگ کرده و کشته شده باشد . والله عندالله :

ص ۱۳۴

س ۴ و با بیستون بن شیرزاد . . . در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شت و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در کرگان دارای سپاه و مردکارزار بوده و حفظ و حراست گرجانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون این وشمگیر که از سال ۳۵۷ تا سال ۳۶۶ فرمانروای کرگان بوده است تواند بود ، و روشترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳۶۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و يك سال تفاوت که با ضبط مورخین دیگر (۲۶۶) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف در چندین موضع از تاریخ اودیده می شود (عت ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۲۸۳) و ظاهرا سالیانی وقایع را خود او بترتیب مخصوص حساب و استخراج می کرده و این تفاوت در بعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نسخ بقلط (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان نام یاد کرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بیهی است که وشمگیر بیش از یافتن این لقب بنامی خوانده می شده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر زیل باشد که مؤلف از روی بعضی مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

ص ۱۳۶

س ۴ و از فقه اصیل ، حسن مانده است . . . از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :
و از فقه زاهد علی ، فقه اصیل حسن مانده است . . .

ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیده گوید آغاز آن اینست مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهق در وصف زلزله بیهق روایت کرده است با این تفاوت که در آنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

ص ۱۳۹

س ۶ از دو نسخه بدل که رقم ۴) نشان می دهد نسخه ذیل (علی بن الحسن بن عبدویه) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد .

ص ۱۴۱

س ۱۵ عبدالجبار الاعلی . . . در ذیل صفحه در تصحیح این نام احتمال داده ام که عبدالجبار ابن الملا ، باشد ؛ لیکن پس از مراجعه بمآخذهای تازه معلوم شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند . عبدالجبار بن عمر ایلی کتبه اش ابو عمرو و بقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمد بن مشکور و چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند . و ایلی منسوب بابله از شهر های شام است .

ص ۱۴۳

س ۹ ملبفی . . . در (نب) لبقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام و باء و آن نسبت علی بن سلمه بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱۴۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۲۱) نشان می دهد نسخه ذیل (ابرهیم) صحیح و در دو سطر بعد در هر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

س ۴ خواجه احمد عمیره . . . در (ئب) خواجه احمد عمیره نوشته شده و صحیح همین است ، در (نص) نیز در صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بوجه صحیح (خواجه احمد عمیره) نوشته شده است .

ص ۱۵۴

از دونسخه بدل که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (فورکان) از روی قیاس
س ۱۸ و ۶۰ صحیح تر مینماید .

ص ۱۵۶

از دونسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو
س ۱۳ صالح عجلی در طبقات الشافعیة بدینگونه یاد شده : ابو صالح شعیب بن محمد بن شعیب
ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی .

ص ۱۸۵

الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح
س ۱۵ است .
محمد بن نهبك . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده و ظاهرأ محمد بن حمید است
س ۱۶ بدین قرینه که راوی حدیث از مهران بطوریکه از کتب رجائی مستفاد می شود محمد بن
حمید رازی است نه محمد بن نهبك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس
از محمد بن حمید رازی روایت حدیث کند .

ص ۱۵۹

بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب بفسداد و بابن قفطویه . . . در هر دونسخه
س ۱۰ چنین نوشته شده و لفظ (ابن) بعد از یحیی و قبل از قفطویه زاید و صحیح عبارت
چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب و با قفطویه .
از دونسخه بدل که رقم (۵) نشان میدهد نسخه ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل
س ۱۵ ضبط سمانی که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یاد کرده است : ابویوسف یعقوب بن
احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسرو جردی البیهقی .

ص ۱۶۸

شرف نسب او در کتاب لباب الانساب نسب سید ابو منصور در لباب الانساب
س ۹ بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسن
ذلی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن بلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن
احمد زبارة مؤلف در لباب گوید من ابو علی (ظاهرأ ابو الحسن علی) و پدرش ابو الحسن و نوه اش
ابو منصور ظفر را دیده ام .

ص ۱۷۴

س ۱۶ - قاضی ابوسعید در (نب) ابوسعید و در موضع دیگر (سطر هفتم همین صفحه) در هر دو نسخه ابوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ - عبدالجبار بن حسن جمعی . . . در نسخه خطی از دمیة القصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن و تنها در صفحه ۷۹ سطر ۴ نام برادر او در هر دو نسخه المختار بن الحسین نوشته شده است .

ص ۱۸۱

س ۱۶ - ابو محمد اسمعیل بن محمد . . . این عنوان در جای دیگر (ص ۲۵۲) بدین عبارت « اسمعیل بن محمد العنقی البیهقی » مکرر شده است .

ص ۱۸۲

س ۷ - از دو نسخه بدل که رقم ۲ نشان می دهد نسخه متن ایلک الخان صحیح و الخان بکسر اول مخفف ایلخان است .

ص ۱۸۴

س ۲۰ - المقیم بسبزوار . . . در (نب) المعلم بسبزوار نوشته شده و کتابت متن (المقیم بسبزوار) صحیح است .

ص ۱۸۶

س ۲۰ - و مفاخر او و آباء او . . . نسب سید ابویعلی زید در لباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : البید ابویعلی زید بن ابی القاسم علی العالم بن ابی الجین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام .

ص ۱۸۷

س ۱ - و حاکم ابوالقاسم جنگانی خدا . . . در (نس) حسانانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسانانی حذاء است . و ابوالقاسم حسانانی ، عبدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسانان است که او را بنسبت بجدش حسانانی لقب داده اند ، و حذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و ققیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمه حدیث بوده اند

و در طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریر بوده است .

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی . . . مقصود اخفش از این عبارت ظاهرا آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می کند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع می شود . پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن . . . این عنوان در هر دو نسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه از عنوان ابو علی پدر این امیر (ص ۱۷۰) و عنوان پسرش ابوالحسن (ص ۲۲۱) و عنوان پسر دیگرش ابوعلی (ص ۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسن بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر الملوئی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب در کتاب لباب . . . مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . از این قرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسن علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم . . . وفات سدید الدین حسین و مجیر الدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ و در (تب) سال ۵۰۵ نوشته شده و کتابت (نص) صحیح است . چه مجیر الدین و سدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد می شود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد . . . این نام در (تب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحه ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، و از تطبیق عبارت این صفحه با صفحه ۲۶۲ احتمال قوی می رود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، و در صفحه وسط فوق (احمد بن) از قلم نسخا افتاده است .

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخه ذیل (رامش) صحیح و باسبیط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشا . میدهد نسخه ذیل توفی العاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دو نسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده است.

ص ۲۰۶

س ۱ السویری . . در متن السوری نوشته شده و این به کتبات هر دو نسخه دره وضع دیگر (ص ۲۱۹ س ۱۹ و ۲۱) مطابق و قراءات احتمالی (السویری) که بجای متن گذارده شده بی وجه است.

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخه ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکر بن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند .

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن الاعرج عن ابی هريرة . . . دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۲) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است .

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد . . . در (نب) شیخ سعید عیار نوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است .

س ۱۲ عمر السیدی . . در (نب) عمر السدی می نوشته شده و محتمل است عمر السیدی باشد که در صفحه ۲۱۹ سطر ۴ نام او را در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت : الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی المعالی عمر .

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور . . . در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است .

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه . . . در (نب) علی بن ابرهیم بن علی کامه نوشته شده و این مضبوطتر است .

ص ۲۲۶

س ۳ ملك ارغو . . . مراد ملك اوسلان ارغو است که اوسلان ارغون هم مینویسند و مؤلف بتخفيف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نسخ لفظ (اوسلان) را از قلم انداخته اند .

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی ۰۰۰۰ در هر دو نسخه چنین نوشته شده . ولیکن نام و نسب کسائی بطوریکه از کتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز ۱ و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز (و بنا بر این ' علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است .

س ۱۴ حمزة بن علی ۰۰۰۰۰ در (نب) علی بن حمزة نوشته شده و صحیح همان حمزة بن علی است .

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله ۰۰۰۰ ظاهراً اصل عبارت چنین بوده : و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله ۰۰۰۰ و کلمات میان دو قوس را نساخ ارقلم انداخته اند .

ص ۲۳۰

س ۱۶ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ۰۰۰۰ در باب الانساب و اولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسن علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد پلاس بوش بن ابی منصور ظفر ، و لشهاب الدین ابی سعید ولد اسمہ السید العالم الشاعر محمد ۰۰۰۰ و مطابق این نسبنامه ، عنوان فوق باید چنین باشد : الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة العلوی الحسینی .
و این سید ابوسعید حمزة ۰۰ ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در (نب) هم س ۱۸ با اضافه کلمه این نوشته شده ، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسره اضافه بخوانیم افاده معنی (ابن) خواهد کرد .

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیره او سید امام ابو الفتوح رضی ۰۰ در باب الانساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است : السید الامام رئیس عزیر الدین ابو الفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عیدالله بن حسن بن علی بن محمد السبقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ . توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳۶ و توفی السید ابوالحسن فی ۵۴۹ .

ص ۲۳۷

س ۱۳ و حید الدین ۰۰۰۰ در (نب) حمید الدین نوشته شده و ظاهراً وجه الدین است .

ص ۲۴۰

س ۹ جوهر الناجی ۰۰۰۰ بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود (جوهر الناجی) است .

ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید افضی القضاة کنبه افضی القضاة محمد بن نصر در (نص)
ابوسعبد و در (نب) ابوسعبد نوشته شده ، و صحیح ابوسعبد است .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بعضرت خراسان داشت فی شهر سنه تسع و خمسمائة
این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة و خمسمائة بوده و
نساخ (عشرة) را از قام انداخته اند . محمد بن نصر بن منصور هروی در سال ۵۱۹ از بغداد بر سالت
بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد ، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان
برای نماز بمسجد جامع رفت و فدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند .

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن الحسن بن عمرو این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن
ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن
الحسین بن عمرو است .

س ۱۰ و ابو علی قاسم را بقرینه جلهای قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمد بن
قاسم باشد ، مگر اینکه ابوعلی را با کسره اضافه که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم .

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی المقرئ در (نب) احمد بن حسین المقرئ نوشته شده و همین
صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی این عنوان مکرر است . (عت ص ۱۸۱)

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی در این عبارت بجای (محمد) باید
(احسن) باشد . (عت ص ۵۷)

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختار بن الحسن الجمعی مطابق ضبط بعض نسخ مختار بن حسین جمعی است .
(عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ از روستای اسپند در (نب) روستای اسفند نوشته شده و ظاهراً معلی است
که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسپد رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای
از توابع قهستان دانسته است ، یاقوت معنی اسپد را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که
ضبط او از تصرف و تحریف ناسخ مصون مانده و اسپد صحیح است نه اسپند .

ص ۲۶۶

س ۱۴ امیر علی بن سبکتکین ختری . . . نسبت ختری، ظاهراً غلط و صحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری و غیره بر می آید (چتری) است . بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری و شخصی دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة الصفا نیز امیر علی را با لقب چتری یاد می کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجه مسخرگی برتبه امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد و سلطان پس از غلبه یافتن بر غوریان او را بقتل رسانید.

ص ۲۶۷

س ۴ و از آنجا بدیه طبر زند جان که نوردندگان نوردگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده و صحیح آن توزندگان است . (رش ، طبر زندجان)

ص ۲۶۹

س ۱۰ عزالدین زید در (نب) شمس الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷۶) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش خاتونی نوشته شده و (ارقش) که (ارغش) نیز نویسند صحیح و (ارتش) غلط و معرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تر از جلالی مینماید ، و جلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نسخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است . (عت ص ۲۷۶)

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد در تاریخ این واقعه که مؤلف حکایت می کند خوارزمشاه اتسز بن محمد بوده واحدی از مورخین او را بنام ینالتکین خوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام (خوارزمشاه ینالتکین) و در يك موضع بعنوان (امیر اسفهان - الار ینالتکین بن خوارزمشاه) و در يك موضع بنام (امیر ینالتکین) خوانده ، و ظاهراً نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بقرکستان او را باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که بر آن وارد توات کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی تاسنه احدی و خمسن و خمسمانه بماند ، و خوارزمشاهی که تا این سته بماند اتسز بوده است نه ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف از ینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام يك تن فرض کنیم نه دو تن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

(ابن اثیر حوادث سال ۵۵۱) و ممکن است که یکی از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن ابن ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن در صحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می کند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاک خراسان فرستاده باشد ، خوداتسزهم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اند در سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بعدود نارسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسا بخوشان رفت ، و در بخوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

آمدن حشم غز با لشکر بی عدد ۰۰۰۰۰ تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ
س ۲۰ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند يك سال اختلاف

دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۳ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخره سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودند خواستار صلح شدند ، و در این محاصره از مردم سبزوار جز يك تن کشته نشد .

ص ۲۷۲

آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبه فریومد و غارت کردن و سوختن آن
س ۵ درخت که تاریخ سوزانده شدن سر و فریومد در اینجا سال ۵۳۹
و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ داخل خاک خراسان شد و تا سال ۵۳۷ بتاخت و تاز در اطراف آن ملک و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از فراغ از کار سرو و نیشابور بیبهق تاخت و در قری و قصبات آن ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیبهق بردست برادر او ینالتکین انجام یافته و او در حمله بدین ناحیه فریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موزم دیگر « ص ۳۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه سال ۵۳۹ . در این موزم هم بشهادت قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف « سبع و ثلاثین و خمسمائه » بوده و نسخ « سبع » را تحریف کرده و « تسع » نوشته اند .

بطیس گلکی شد . . . ناصر خسرو در سفرنامه خود در آنجا که طیس مسینان
س ۱۱ را وصف می کند چنین می گوید که در آن وقت امیر شهر گلکی بن محمد بود

و بشه شیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیه طبس یهوق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر در ص ۴۶ س ۱۸ ، نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس یهوق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بنام کادر زمین ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس یهوق را ، که منسوب باو بوده است در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرب شه شیر گرفته باشد .

ص ۲۷۵

محمد بن جمعة البندار . . . در (تب) محمد بن جمعة المختار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده ، محمد بن جمعة المختار البندار . س ۴

ص ۲۷۶

آمدن امیر ارفش خاتونی . . . این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاک حسن سیمین (رئیس باطنیات طوز) هم اشاره نوده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۴۱ هجری دانسته ، و این اختلاف يك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاک (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارفش از مناره قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و بر مناره مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاک شد . س ۳

آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت . . . ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحده ترشیز در حوادث سال ۴۶ هجری ضبط کرده و بر صحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ۴۶ هجری در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنگ با ختائیان مشغول بوده ، و با شکست بزرگی که در این جنگ یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ، و محتمل است که در اصل نسخه مؤلف هم ست واربین و خمسانه بوده و نسخ باطل ست و ثلاثین نوشته اند . س ۵

ص ۲۷۸

و آب عبد الرحیمی . . . آب کاریزی است متصل بسوزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ۳۵) س ۱

ص ۲۸۱

س ۱۶ وین در سنه اثنتین و . . . عت ص ۲۸۲ .

ص ۲۸۲

و این بود شب چهارشنبه ۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و در صفحه س ۱۲ قبل (سطر ۱۶) تاریخ قطع سروکشم که هر دو در یکسال اتفاق افتاده است، سال ۲۱۲ نوشته شده، و این درست نیست، چه متوکل در سال ۲۴۷ به قتل رسیده و سال ۲۱۲ تاریخ جلوس او به مسند خلافت است نه تاریخ وفات او. اشتباه در این عدد ظاهر را بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نسخ نمیتوان حمل کرد، زیرا در هر دو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعه معینی بجای سال واقعه معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقاً مربوط بیک شخص است، و این نوع اشتباه غالباً در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد. والعلم عندالله (عت ص ۲۸۳)

ص ۲۸۳

و سرفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰۰ مؤلف در سابق (ص ۲۸۲ س ۱۲) تاریخ قتل س ۶ متوکل را سال ۲۳۲ شمرده، و پیش از آن (ص ۲۸۱ س ۱۶) تصریح کرده است که سروکشم را در سال ۲۳۲ ازبای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱۴۰۵ سال بوده است.

با در نظر گرفتن این مقدمات، مدت بقای سرفریومد را بعد از سروکشم و همچنین مدت عمر سرفریومد را به وجه میتوان تعیین کرد و مؤلف هم ناگزیر یکی از آن سه وجه را اختیار کرده است. اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تلخیص واقعی هلاک او را « سال ۲۴۷ » منظور داریم، سوم اینکه تاریخ واقعی را بایک سال اختلاف (بعداتی که مؤلف در بعضی از نظائر آن داشته است) یعنی سال ۲۴۶ بحساب آوریم بقای سرفریومد پس از سروکشم بنا بوجه اول ۳۰۵ و بوجه دوم ۲۹۰ و بوجه سوم ۲۹۱ سال میشود، و مدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ و بحساب دوم ۱۶۹۵ و بحساب سوم ۱۶۹۶ می شود.

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه در سابق سال ۲۳۲ را بجای ۲۴۷ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی و صحیح را در نظر گرفته است، منتهی بعداتی که در تعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در مدارست بر مطالعه کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲۴۷ را ۲۴۶ مأخذ قرار داده و دو عدد ۲۹۱ و ۱۶۹۶ را استخراج و ثبت کرده است، و نویسندگان (نس) و (نب) عدد نخستین را درست و عدد دومین را غلط نوشته اند، و در مقام تصحیح باید عدد ۱۶۹۶ بجای عدد ۱۶۹۱ گذارده شود.

ص ۲۸۴

س اول تا آخر فصل مواف در این فصل وقایع نزدیک بزمان ختم کتاب را بطور یادداشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته و خلاصه آن بطور

مرتب اینست که در سال ۵۶۱ در ماه محرم مؤیدای ابه بیلق را محاصره کرد و در پنجم ماه صفر پس از گروگان گرفتن از اهالی دست از محاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیججه این سال در خسروجرد جنگ شد دظاهرا میان طرفداران خوارزمشاه و طرفداران مؤید و شهر و قلعه خراب کردند ، و در سبزوار در روز عبد اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند . در سال بعد (۵۶۲) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی . الاولی و جمادی الاخره) پیوسته جنگ بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند . چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجهله هنگامی که جنگ و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرارسید و مؤید آی ابه بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد (ماه رمضان ۵۶۲) در بنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان تخت در سبزوار و یکسال بعد از آن در بنیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراک این سعادت بر بنیشابور تقدم یافته است .

س ۲۸۶

یکی اور فاعه تمیم بن راشد نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب س ۱ (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابور فاعه تمیم و نام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، و بهر حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسید) و تا صحیح است .



شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تہجی

بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت يك
نسخه چنبت بر می آید که احمد آباد و روح هر
کدام نام دیهی جدا گانه و مستقل است ، لیکن ظاهراً
روح وصف احمد آباد است ، و چنبت می نماید که
این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ۳۵)
احمد آباد روح یا زوج یا لفظی شبیه بدان میخوانده اند
و بهر حال املا و تافظ و مفهوم (روح) بطور
قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی
بدین نام و وصف وجود ندارد .

(احمد آبادك باغن) در این زمان در حوالی
باغن دیهی بدین نام نیست .

(احمد آباد منزل) اکنون دیهی بدین
نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط
زعفرانی بوده ، و قرینه این حدس وجود رباط
بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق
منزل لگام کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از
مصالح آن ساخته شده است .

(آخرین) بتصریح مؤلف منسوب باخرین
دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام
اخرین که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از
توابع دهستان بطوری که یاقوت در معجم البلدان
مینویسد دیهی است و سوم به آخر بروزی آجر و منسوب
بدان را آخری به هزه و ضم خا گویند .

(ارسلان ارغو) نام یکی از پسران آلب
ارسلان پادشاه سلجوقی بوده و آنرا ارسلان ارغون
می نویسند ، لیکن در این تاریخ همه جابدون
نون آخر نوشته شده است .

(استاربد) نام محلی است در آخر ناحیه

(آذرك) نام پدر جزء خارجی است و
صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد
کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك
همان اذرك است با تبدیل ذال بباء .

(آزاد منجیر) دیهی است آباد در يك فرسخ
و نیم مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است
بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان) جای این آسیا بتصریح
مؤلف کنار جوی قصبه (سبزوار) بوده و
اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود
دارد .

(آل محرق) محرق بر وزن مشوق لقب عمرو بن
هنداز ملوك عرب در جاهلیت است ، وقتی گروهی
از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را
بدین سبب محرق لقب دادند .

(اباری) بفتح اول دیهی است نزدیک خسرو
جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این
عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند و ابارش
می نویسند .

(ابکو) رش ، انکو .

(ابن ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر
ایادی است ، و دؤاد بضم اول است .

(ایورد) در سابق یکی از شهرستانهای
معتبر خراسان و در جز که خود اکنون شهرستانی
است جزء آن بوده ، و امروز نام دیهی است
در میان کلات و درجز .

(احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه

ایلخان و بکسراول است . و ایلخان لقب فرمانروایان ترک در حدود چین بوده و خان در ترکی به معنی فرمانروا و رئیس قوم است .

(الخان صینی) صینی معرب چینی و مراد از الخان چینی گورخان ختایی است که در قشطان با سلطان سنجر جنگ کرد و او را شکستی سخت داد (بسال ۳۶ د)

(انجمد) بضم جیم بروزن پنج و صد دیهی است در دوفرسخی ششده .

(اکره ؛ در (نب) ابگریه نوشته شده و آلاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(انکو) این نام در یکجا (ص ۳۵) ابکو نوشته شده و تلفظ و املا صحیح آن معلوم نشد .

(ایزی) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بقاصله نیم فرسنگ و معروف است که ابوبکر سبزوار که مواوی حدایت او را دره منثوی یاد کرده و در مقام تمثیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق @ اندرین جا ضایع است و معتحق) از این دیه بوده است .

(ایللی) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است ، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند (عت ۱۴۱)

(بارق) نام آبی در میان قادسیه و بصره و نام طایفه ای که در اطراف آن آب نزول داشته اند بوده و بدین نام کوهی هم در تهامه هست .

(باروی) ظاهرأ منسوب به جلی (بارو) نام است ، این نسبت در دمة القصر بهمین املا دیده شد و در (نب) (بازوی) نوشته شده است .

(بازقن) بروزن ساز زن دیهی است در مغرب طبرسیه که اکنون باز قندمی نویسند بروزن باربند .

سبزوار آنجا که داخل خاک قومس میشوند و آنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می گویند و مینویسند ، در نزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست . (اسحق آباد) اکنون نام کشتزاری کوچک است در میان مزنان و فریومد .

(اسد آباد) در خود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار به شهید و نیز در تربت حیدریه دیهی بنام اسد آباد هست .

(اسفیرس) نام یکی از جهلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبیریز بروزن تبریز گفته میشود و در خود کتاب در جای دیگر (ص ۴۶۸) اسبریس نوشته شده ، دروازه و کوچه ای هم بدین نام در سبزوار هست . و اسفیرس بروزن ول نویس در لغت بمعنی میدات و عرصه و فضا است ، و آنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسبرس و اسپرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول ، و دیگر اسبریس و اسپریز بروزن رنگریز بفتح و کسر اول و سبریس بروزن ادریس .

(اسفندارمذ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم باید گفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، و آن نام دوازدهمین ماه سال و پنجمین روز از هر ماه شمسی است .

(اسفند مذ) نام روز سوم از پنجه دزدیده (خمسة مسترقه) است .

(افچنک) بفتح اول و کسر سوم دیهی است در يك فرسنگ و نیم طبرس بیهق .

(افقم) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیش او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندهای فك دیگر جفت نشود .

(الخان) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهرأ مخفف

ضبط کرده و در سایر ماخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال می‌رود که (بنارس) باشد که با شکل مختلف و از جمله بنارس و بنرسی نوشته شده است . لیکن بنارس هند اکنون بزرگی و عظمتی که مؤلف وصف می‌کند نیست .

(برشاوور) نام یکی از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا (فرخاورد) ضبط کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاوور است ، و حمد الله مستوفی (فرشاوور) نوشته است

(برغمد) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برقن) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون (بنقن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصنعة) وجود دارد .

(برکه آباد) بر وزن هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی سبزوار با فاصله سه ربع مرستک و آنرا اکنون بلکاباد و برک آباد می‌گویند و مینویسند .

(بروغن) بر وزن فروتن نام دیهی است در نزدیکی مینیه . و آن را بروقن نیز مینویسند .

(بزدر) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بزذن) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون (جذن) مینویسند ، این دیه از بخش زمیج و تکاب است که سابقاً دو بخش (یکی زمیج و دیگری تکاب) بوده است .

(باسنقانی) بفتح و کسر سین منسوب است بباسنقان و بدین نام محلی در تربت حیدریه هست که عامه آنرا باسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزرگان بکسر اول و دوم است در مشهد و در کرمان و تمام این نامها ظاهراً از يك اصل است .

(باشتین) بروزن آشتین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سررداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشین) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیات می‌نویسند ولی عامه اهالی همان باشین می‌گویند .

(باغن) بر وزن دامن دیهی است در يك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می‌گویند و می‌نویسند .

(باورد) لغتی است در ایبورد .

(باورین) در (نب) فاورسن نوشته شده و املا و تلفظ صحیح و محل آن معلوم نشد .

(بجرو) این کلمه را گویند مخفف بجرود و اصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرگ و بهناور ، در نیشابور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم و دیگری در محل دیگر . (براباد) بضم اول دیهی است متصل بدیوره .

(برازق) بضم اول و سکون زاء دیهی است در میان کینقان و ششتمد و فاصله آن تا ششتمد يك فرسنگ است .

(برزه) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا (بیزک) خوانند .

(برسی) این اثر این نام را (نرسی)

(بست) بضم اول نام شهرستانی و سیم

بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و این بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند .

(بشتق) بر وزن کلرنک دیهی است در نزدیکی ساروخ و آنرا اکنون بشتنک میگویند و مینویسند و بشتق ظاهراً معرب آن است .

(بفره) بر وزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رودخانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد التاج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مآخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی در التفهیم در آنجا که عقیده هندوان را در باره فیه الارض ذکر می کند بدان اشاره کرده است بدین عبارت : کوههای سرد سیر با بر آنها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

(بلا شاداد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراک .

(بلبل) نام نوهی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی و زردآلوی

خالددار گویند .

(بلطوار) بتعلیقات صفحه (۵۳) رجوع کنید .

(بلقوناباد) بروزن گلگون آباد دیهی است در شمال شرقی سبزوار بمفاصله هشت فرسنگ و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیک است و معلوم می شود که در زمان مؤلف جز سبزوار و از توابع ربع طبس بوده است .

(بلور) مؤلف حدود العالم گوید ناحیتی است بزرگ از ماوراءالنهر ، و این ناحیت را ملکی است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب بر نیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند ، و اندر این ناحیت نمک نبود مگر آنکه از کشمیر آرند . بعضی دیگر گفته اند بلور ناحیه ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی شود .

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کبسه داروخانه دار و صاحب مکنت و تجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار) ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرگ و مهتر برزیکرات را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هرکجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج و جمع مالیات دیوانی است . نویسندگان در این کلمه بقیاس کلمات عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته اند .

(بوازیج) این کلمه در هر دو نسخه بوارح نوشته شده و ظاهراً بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانه زاب بوده و آن را بوازیج الملك می گفته اند ، و بطوریکه از

بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بیزک است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزواری هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

(پیشین) در این زمان دیهی بدین نام در سبزواری نیست . و از نامها که در کتات بدان نزدیک می باشد پیش است لیکن بنیشر را اهالی بوش می خوانند و ظاهراً اهل قلم آنرا بزم خود تصحیح کرده و بنیش گفته اند .

(پارسی) نوعی از زردآلو است در سبزواری که اکنون یرسی بکسر اول گویند . (برون) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی ملوند « ملوند » .

(پشاکوه) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر « ص ۳۶ و ۲۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده ، و در اینجا هم ظاهراً پشاکوه بوده و نسخا بعداتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، و اصل پشاکوه چنین مینماید که پشاکوه بوده و یا بتخفیف حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزواری نیست .

(تقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، این اثر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و این تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بهارت در تیر اندازی اشتهار داشته و در عرب ضرب المثل شده است .

فجوائ بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگر یک ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع یک شخص واگذار میکردند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان در سال ۴۷۵ بوازیج و هیت و و حربی و سن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن قریش واگذار کرد .

(بهمن آباد) نام دیهی است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طمران .

(بیار) بکسر اول بنا بضبط یا قوت در معجم البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانه آنهاست . دوم دیهی است از توابع نما ، و مقصود در اینجا بیار نخستین است . (بیدخشیدر) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه ایست در نیم فرسنگی ششتم و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می گویند و می نویسند .

(بیدستانه) اکنون مزرعه ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم . (بیزک) بنا بگفته مؤلف لغتی است در برزه .

(بیشک) یا قوت در معجم البلدان گوید بیشک بکسر باء و سکون یا ، و فتح شین قصبه بخش رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده

گوید در بخش رخ که اکنون از توابع تربت حیدریه است محلی بنام بیشک نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشاهرت دارد یکی بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می نویسند و محتمل است که اصل این کلمه بیشک

(تکاب) یا قوت این کلمه را (تکاف)

بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با یکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و دره میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بریم زمیج و مشتمل بر دیه های گنبد و انجمد و هزیز آباد و سررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همدین دیه فوجی بوده است .

(جاجرم) اکنون جزء بجنورد است و در سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوبن بوده است .

(جامع منبعی) این جامع از بناهای ابوعلی

حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنبعی بوده و حسان را بدان سبب منبعی می گفتند که نسب او بمنبع بن خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن ولید می پیوسته است . منبعی از اهل مرو و مردی تجارت پیشه و دارای ثروت وافر و بیارسانی و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منبعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آب ارسلان و وزارت نظام الملک بنا کرد ، وفات او را در سال ۴۶۳ نوشته اند ، ترجمه احوال او در جلد

سوم طبقات الشافعیة بتفصیل مسطور است .

(چشم) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سبزوار در يك فرسنگی مغیبه ، این نام را اهل قلم بگمات خود تصحیح کرده و اکنون چشم می نویسند .

(جلین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسبیده یکدیگر است که یکی را جلین بزرگ و دیگری را جلین کوچک می نامند ، جلین در راه سبزوار بشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دور است .

(جوربد) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است .

(جومند) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیار و جومند است که در سابق دوناچه بوده و اکنون يك ناحیه محسوب می شود ، در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

(جوین) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرگ و کوچک است .

(جهوری) بر وزن جعفری بمعنی مرد درشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

(چهارشك) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دیس) که اکنون جزء نیشابور است و آنرا چرك بروزن جسم میگویند ، این کلمه در (نص) چهارشك و در (نب) چهار شك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

(حارث آباد) دیهی است در بخش زمیج در

نزدیکی دولت آباد ، در جنوب غربی سبزوار
بفاصله دوفرسخ و نیم .

(حایطها) مراد از حایط زمینی است در
داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و
در آن زراعت کنند ، اینگونه زمینها را امروز در
سبزوار حیط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر
وزن بضه گویند .

(حجره) ظاهر آن محجر مانند ی است که
معمولاً در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر
منار را از آنجا شروع می کرده اند ، و معماران
دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو چیز
میدانسته اند یکم استحکام پایه و ریشه منار و دیگر
منطق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .
(حدیثه) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و

بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده
باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند و باقوت
در معجم البدان چندین موضع را بدین نام یاد
کرده است ، و از حدیثه اعلی الرستاق بیبق که
مؤلف یاد کرده است اکنون نام و اثری در سبزوار
نیست .

(حسین آباد) که بنا بضبط مؤلف از دیه های
اعلی الرستاق بیبق بوده محتمل است که دیه معروف
برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه
در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ،
و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن
برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر
پوشیده معروف شده است .

(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد
است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیبق
از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه
نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزده ایست

معروف بشاهزاده حسین اصغر ، و کوه هم بهین
نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از
احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون
رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

(حفر) بر وزن امیر دیهی است در یک
فرسنگ و نیمی خسر و جرد ، و آنرا اکنون
(غفر) می گویند و می نویسند .

(حمویه آباد) در میان جلگه رخ و جلگه
اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند
و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل
است که همین حمویه آباد باشد که مخفف ساخته
و حمویی گفته اند .

(حلس) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی یلاس
و گلیم و مانند آنست ، و صار حلس بیه کنایه از
اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی
را که کا هل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند
گویند یلاس شده است .

(حویل) در شعر منسوب به هلب بن ابی
صفرة (ص ۸۶) بر وزن وکیل بمعنی چاره گری
و نکویی تدبیر است ، در وفیات الاعیان بجای این
کلمه (حبول) نوشته شده ، و حبول جمع حبل
بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

(خارسف) بروزن باوصف نام دیهی است
در بخش (ربیع) شامات بیبق ، و از ششصد هفت
فرسخ دور است ، آنرا خرسف و خرفس بروزن
بنفش و درفش می نویسند ، لیکن مؤلف آنرا از
ربیع زمیج و نام اصلی آنرا کدارن خوانده و معلوم
نیست که مرادش همین دیه است که در زمان او از
بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است
پادیه دیگر .

(خاستر) ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام خاکستر معروف است .
 (خاشك) دیهی است در سبزوار در مشرق سودآباد و آنرا اکنون کاشك می‌گویند و مینویسند و سودآباد در يك فرسنگی ششتم است .
 (خدري) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .
 (خرزۀ هندی) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اند و مؤلف آنرا بفارسی ترجمه کرده است .
 (خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، و شفتالوی خرو بخوبی معروف است .
 (خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق در يك فرسنگی مضبه .
 (خسرو جرد) دیهی است در يك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دو مرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن مناره خسرو جرد است که اکنون در بیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .
 (خسروشیر) دیهی است در جوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسروشیرین مینویسند .
 (خبر) هم بروزن زیر و هم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیر یان بیهق ظاهراً منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .
 (خنبره) بذیل صفحه ۱۳۳ رجوع کنید .
 (خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق بواو نوشته می شده و برای اینکه دو خوار یکدیگر مشتبه

نگردد خوار بیهق و خواردی می‌نوشته اند ، لیکن اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می‌نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصله بیست و دو فرسخ واقع شده و اکنون جزء شاهرود و بسطام است .
 (خواشد ووریات) خواشد مر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عربان نام کاربز و دیهم از بلوک فروغی است ، و وریان را اکنون اربان بضم هزه می‌گویند و می‌نویسند ، این ده محل در زمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می‌شود يك بخش محسوب می‌شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده است .
 (خورنق) در اشعار عربی صفحه ۴۹ ر وزن سفرجل نام کوشکی از بناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده ، و بنا بگفته برخی از اهل لغت معرب خوردنگاه به معنی جای غذا خوردن است .
 (دارین) بفتح راه دیهی است در بشكوه بیهق ، و آنرا فرالری نرمی گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد ،
 (داورزن) بر وزن مادر زن دیهی است در يك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .
 (دجاج کسکری) کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل بر آبادیهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فرهی معروف است .
 و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم البلدان گوید من خود دیده‌ام که بیست و چهار جوجه بزرگ زان يك درهم خرید و فروش می‌کنند .
 (دربز) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی بیهق یاد شده ، یکی در ربع زمیج که اکنون دیهی بدین

بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا
بگفته بعضی مطلقین دیه باین اسم در سایر نقاط
خراسان هست .

(دهیم) در صفحه ۱۴۱ بضم اول است
بر وزن حسین .

(دیواندر) بکسر نون بر وزن ویرانه تر
دیهی است در يك فرسخی طیس بیهق ، گویند
اصل آن دیوانه دره بوده است .

(دیوره) بر وزن صوره دیهی است و
جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورک
می گویند و می نویسند .

(دیه اشتر) در بیهق در نزدیکی ششتمد
مزرعهای و در سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام
موجود است .

(دیه عبد الرحمن بن حمویه) ظاهر آن دیه
عبد الرحمن بن حمویه بوده و نسخ تحریف کرده و
عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه که در کنار شهر
سبزوار بوده اکنون ویران و ویرانه آن بنام کوشک
معروف است ، کاریز این دیه تا باهروز آباد و
دایر مانده و آن در شمال غربی سبزوار و متصل
بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف
است . «عت ۳۵»

(ذهلی) در صفحه ۱۵۶ بضم اول منسوب
است بذهل بروزن قفل و آن نام طایفه ای از
عرب است .

(راز) اکنون نام کاریزی معتبر و دایر
است که در مغرب سبزوار بفاصله ربیع فرسخ واقع
شده و آبادی مربوط بدانرا قلعه نو میگویند .
(رباط انگره) نام رباطی در نزدیکی

نام ندارد ، دیگری در ربیع خسروجرد ، و آن در
چهار فرسنگی خسروجرد است ، و « دلبر » گفته
و نوشته می شود .

(دسا کر ها) صحیح آن دسا کر یا دسکره
است . «عت ۳۶»

(دستجرد) معرب دستگرد و بدین نام در
بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، و در
حدود بیهق در جنوب مزینان بفاصله نیم فرسخ
کلاته ایست موسوم بکلاته مزینان و نام اصلی آن
دستگرد بوده است .

(دستجرد نامین) در ربیع باشتین بیهق دیهی
باین نام معلوم نشد .

(دسکره بیت النار) در نیم فرسنگی خسروجرد
کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد
(بکسر اول و سوم و با کسره اضافه) بیت المال
می گویند ، و احتمال قوی میرود که استرد محرف
دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو پدر
ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم
از روایات حدیث و بقول بخلق قرآن معروف
بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را
در سال ۲۱۹ نوشته اند .

(دلقند) بر وزن دلبند است دیهی است
از اعلی الرستاق بیهق در کنار باغن .

(دوری) منسوب است بدور بروزن حور ،
و بدین نام مواضع بسیار است ، و عباس بن محمد
دوری در صفحه ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور
بنیاد است .

(دوین) در ربیع دیوره و دیگر ریهای

سرخس بوده و در (نب) ابکبره نوشته شده است ، و بهر قسم خوانده شود اکنون رباطی بدان نام در حدود سرخس نیست ، در يك منزلی سرخس آثار کاروانسرای ویران دیده میشود که يك روان آنرا پوشانیده و در نزد اهالی بنام گنبد پی معروف است .

(رباط علیا باد) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر (ص ۲۲۷ س ۹) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده و از فحواي کلام او چنین تصور میشود که رباط نام برده در نزدیکی دیه افچنک بوده است ، والله اعلم .

(ربع) بفتح اول عنوانی است که بخشهای یهق داده و هر بخشی را ربع میگویند ، مؤلف در تحقیق این کلمه گوید که مراد بدین ربع چهار يك نیست بلکه ربع بفتح اول و بمعنی محله است . و از این بیان چنین مستفاد می شود که مردمان یهق ربع را بخلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راه میگویند .

(ربع قصبه) مراد سبزوار و حومه آنست و مؤلف در چندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند ، و معلوم می شود که قصبه در زمان مؤلف علم بخله برای سبزوار بوده است .

(ربع کاه) نام بخشی از یهق است که مرکز آن در زمان مؤلف دیه چشم بوده و اکنون دیه منقبه است ، بخش کاه را امروز بر اطلاق بلوک ، و منسوب بدنرا بلوکی میگویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

(ربعی) در صفحه ۱۴ بکسر اول و سکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بریم بر خلاف قیاس .

(رحابا رجا) رش ، میدان رجا و مسجد رجا .

(رزسك) در صفحه ۳۷ سطر ۱۹ در (نب)

زر نشك نوشته شده و اصل آن معلوم نشد ، در سه فرسنگی ششده در پشت کوه دیهی است موسوم بترسك بر وزن درست و محتمل است که همین رزسك باشد که مؤلف در سك بدال مهمله نوشته و کتاب رزسك خوانده و نوشته است .

(رزقن) بر وزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ، و آنرا اکنون رازقند ،

وزن بازخند میگویند و می نویسند .

(ربیاج) در صفحه ۲۷۹ در (نب) ربواج نوشته

شده ، و آن ریاس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ، و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است که اطراف آنرا سَنَك میچینند و خاک میریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد ، این ریاس سایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ، و ریاس پرورده سبزوار معروف است .

(ربود) بر وزن بی حد دیهی است از یهق در يك فرسنگی داشتن در سر راه طهران ، و شمیرانی ربودی از آنجا بوده است .

(ربوع) در صفحه ۱۲۹ در این عبارت (والا اعتبار فی هذا الوقف و ربوعه) ظاهر را مصدر بمعنی نو و زیادت بر اصل است که ارتفاع و حاصل ملك را نیز شامل می شود ، و اما ربع که در آرد و برنج و مانند آن گفته میشود و فایده ملك را نیز می توان گفت جمعش رباع بکسر اول است نه ربوع .

(ربوند) بر وزن بی بند نام یکی از بخشهای سبزوار است .

(زانکی) مؤلف در باب الانساب گوید منسوب بزانت است و زانت نام شهری است .

(زبارة) بضم اول اقب محمد بن عبدالله المفقود بالمدینه و بقولی اقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب او را آل زبارة و سادات زبارة و بنی زبارة گفته اند . در وجه این تلقب آورده اند که محمد مردی درشت آواز (جهوری) بود و هر وقت از روی خشم سخن می گفت مردم می گفتند (زبرالاسد) شیر بر سر درآمده ، و از این روی او را زبارة لقب دادند .

(زرین) از دیه های ربع زمیج و ظاهر از زرین در است ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن بنام زلیدر بر وزن نهی سر باقی است ، و چند مزرعه هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش های جنوبی سبزوار است ، و در این بخش دیهی است معروف بدیه زمین لیکن اهل قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین برده نده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که در دست است یافته نشد

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهر منسوب است بزورابد ، و آن بروزن او را ز د نام ناحیه ای از سرخس و دیهی از نواحی نیشابور است .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در (ب) روزن نوشته شده و در سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، و محتمل است که روزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده است . و روزن بروزن سوزن و روزن نام شهری

واسم میات نیشابور و هرات بوده و از توابع نیشابور محسوب میشده است ، این شهر قرنهایست که ویران شده و آثار و اطلال آن در خواب دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای . از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یاد کرده دیهی است متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام آن ظاهر از زیاد آباد بوده و بهرور ایام تحریف شده ، و قرینه این حدس آنکه مؤلف در جای دیگر (ص ۱۴۴ س ۱۴۵) آنرا بنام زیاد آباد سر ناحیت خوانده و این زید آباد هم چنانکه گفته شد در اعلی الرستاق (سر ناحیت) واقع شده است . (ساباط اوش هون) معنی و تلفظ و املاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی است از بیهق در دوفرنسنگی باشتین ، و آنرا اکنون ساروق نویسند و گویند . (ساساقاریز) معرب ساسان کاریز ، و در این عصر نام یکی از کاریز های مغبته از توابع ربع کاه است ، و از دیه آن اثری موجود نیست .

(ساقور) در اصل افت تازی بمعنی گرما و بمعنی آهنی است که در آتش می تابد و اسب و شتر و امثال آن را با آن داغ و نشان مینهند (مبیم) و مؤلف در صفحه ۳۱ آنرا نام ریشی یلبد که مردم دهستان بدان مبتلی میشود شمرده ، و این تسمیه ظاهر ابطریق مجاز و بسبب مشابهت است ؛

(سج) در صفحه ۲۷ سطر ۱۷ ظاهر اصبح بمعنی شوره زار و وصف کلمه سابق «علبا باد» است . «رش» علی آباد ، «عت ۲۷» (سبه) بکر اول و دوم دیهی است در دوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، و امروز هم سرحد دوشهرستان ترشیز و سبزوار است .

(سپید دز) تا چند سال پیش در کنار سبزوار قلعه کهنه ای بوده که عوام می گفتند زندانخانه دیو سفید بوده ، و از این افسانه چنین برمی آید که نام اصلی آن سپید دز بوده و لفظ سپید منشأ تصور دیو سفید شده است .

(ختاج) بکسر اول نام دیهی است در پشت کوه یهقی ، و آنرا اکنون « استاج » می گویند و می نویسند .

(ستار) بکسر اول نام کوهی است در نزدیکی ششتمد ، و در بلوک زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،

(سدیر) در صفحه ۳۴ بروزن قدیر دیهی است در دوشهرستان غربی سبزوار در سر راه طهران . و آنرا اکنون استیر بروزن دلگیر گویند و نویسند . در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه معابد نصاری وجود دارد ، و از این روی بعضی معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر همان سه دله بوده است . و اما سدیر در اشعار اسودبن یغفر تبسمی « ص ۴۵ س ۷ » نام کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشمبر) ظاهر آ مخفف و معرف سراچه قبر است ، و در سبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقبر سیاه هست ، و آن کوچه بشاهراه اتصال دارد . (سرای) در سبزوار و برخی از توابع آن خانه های بزرگ بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص رؤسا و حکام و نقبای سادات و نواب آنها در هر ربع و دیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها

اختصاص داشته و هر سرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا و سرای رئیس .

(سردیه) نام یکی از محلات سبزوار و دارای مدرسه ای موسوم بمدرسه سردیه بوده و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشر) در کشر دیهی است بنام علیا باد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سرو کاشمر نزدیک آن بوده است ، بنا در محلی است که آب قنات ظاهر می شود . (سلومه) از دیه های خواف و امروز معروف بسلامی است و عامه آنرا سلامه میگویند . این دیه بطوری که از بعض آثار و اطلال معلوم می شود در زمانهای پیشین قصبه ای بزرگ و آبادی و جمعیت آن چندین برابر اکنون بوده است ، آل مظفر از این ناحیه برخاسته اند .

(سنگ) بروزن طفلك نام شهرکی چسبیده بسمان بوده است .

(سنداد) در اشعار تازی صفحه ۴۵ بفتح و کسر اول منزلگاه قبیله ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و (القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره بدان قصر است .

(سنقریدر) یا سنجریدر بر وزن صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور ، و مسافت آن تا هربك از این دو شهر هشت فرسنگ است ، و آنرا امروز سنکلیدر می گویند و می نویسند ، و از بخش طلاغان کوه نیشابور است . (سنقو) این نام بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشد ، مؤلف حدود العالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو و سوکجو آورده ، و خامجو مطابق توصیفی که می کند همان خاقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده اند ،

در زمان مؤلف بوده و بعدها ویران شده و ازین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، و در یکی دو موضع از قبیل ص ۱۷۴ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده و معلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را در آن زمان شاد راه می گفته اند . و اما شاد راه نام محله « ص ۲۶۸ » محتمل است که چهار راه بوده و آنرا بتعریب شار راه و بتعریب شاد راه کرده اند .

(شاره) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسرو جرد در مغرب کراب ، و در این عصر اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوک کراب است ،

(شامکان) باکاف تازی بر وزن سامغان مرکز بخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصله نه فرسخ واقع است .

(ششتمد) بکسر ثالث بروزن دشت بد دیهی است در چهار فرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیه این دیه میگوید : پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون بیار آمد آنرا ششتمد نام کردند ، و این عبارت موهم است که مؤلف شست را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیک بدین لغت کلمه شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بندد بسیار باریک باشد و آن خرما چون خشک شود شبرین نباشد .

(شعرانی) دیهی است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون شهر این می نویسند ، این

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سونقو) است که مؤلف ذکر کرده ، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند يك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با لجمه سوکجو را مؤلف حدود العالم گوید سرحد تب است و سلطان وی از چین می رود و اندر کوه وی آهوی مشک و غرغاو است .

(سویز) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بهمین آباد .

(سیف آباد) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلغوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلغوناباد جزء نیشابور است ، و احتمال می رود همین دیه باشد ، و در اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده اند .

(سلبقی) دورهط از سادات یکی حسنی و دیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند ، این کلمه را بدو گونه (سباقی و سلبقی) نوشته اند و سلبقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است (سیوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دید نشد و ظاهراً بکسر اول بروزن دیوار است و در فارس محلی بدین نام هست . (شادیاخ) یکی از دو شهر نیشابور است که

در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار ترب آباد و شهر کهنه معروف است ، يك طرف آن قبر خیام و طرف دیگرش قبر عطار است ، و چنین معلوم میشود که این دو قبر در قدیم متصل بشهر یادبوار شهر و خندق بوده است ، و اما در سبزوار دیهی بنام شادیاخ است ، و شاید

دیه محتمل است که از بناهای فضل بن محمد شعرانی (ص ۱۴۰ و ۱۴۱) منسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است.

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخمر و آباد در سمت مغرب، و آنرا اکنون چوین می نویسند، لیکن در دفترهای قدیم مالیاتی شقوقن می نوشته اند.

(شوررود) در جنوب سبزوار رودخانه ایست که از کویر داخل خاک سبزوار میشود و از جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند، و کال در لغت بمعنی زمین شکافته است و مردمان دیه نشین آنرا بمعنی آبکنند استعمال می کنند، و آبکنند زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد.

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است.

(شیرو) بفتح را، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلگی و از سبزوار پنج فرسخ دور است. این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است.

(صاهه) مغرب چاهه و آن دیهی است در دو فرسنگی طبس بیهق و آنرا چاهک هم می گویند.

(صدخرو) چون يك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخش گاه سبزوار است.

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی

سبزوار بفاصله ربع فرسنگ و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند.

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی از سرواریداست، معلوم نشد، و ظاهر آنست که چمانه یا چمانک یا کلمه ای نظیر آنست.

(طابریان) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند و نویسند، توران متصل بخوار است، و خوار و توران اکنون نام بخشی از شاهرود و بسطام است، یا قوت در معجم البلدان نام این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابریان را گوید یکی از دو شهر طوس طابریان و نوقان است.

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهر آنست منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است، انگور طایفی را در سبزوار و مشهد اکنون (طیفی) میگویند. (طبرزدجات) دیهی بزرگ است در چهار

فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار و آن را توزند جان گویند (عت: ۲۶۷)

(طبرس) ظاهر آنست مغرب تفرش است، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد از حرف یا.

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس در جنوب خراسان که مرکز آن هم طبس نام دارد، و دیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبه آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که در زمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریر بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل موسوم بطبس را فتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند، و این نام بهیفته تشبه اشتها یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهیمن صیغه ضبط شد. لیکن در فارسی جز

بصیفة مفرد (طبس) استعمال نمی شود . یا قوت در معجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند . و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی .

(طبس گیلکی) ناصر خسرو در سفر نامه خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته اند . لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر (عت ۲۷۲) (طبس مسینان) در هر دو نسخه طبس مسینا نوشته شده و بنا ب ضبط یا قوت و اصطخری مسینان صحیح است . و طبس مسینان بطوری که از عبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است . (عت ۴۶۰) (طبس) ظاهرأ عر ف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبه بخش طبس و در چهار فرسنگی شال سبزوار واقع است (عت ۳۵ و ۳۶)

(طریث) بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یا قوت در معجم البلدان ترشیش ضبط کرده و آنرا تحریفی از طریث دانسته است و طریث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبه بقارچ است (طزر) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان .

(طزرق) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششصد بفاصله دو فرسنگ و عامه آنرا چبرک بکسر اول و فتح دوم گویند .

(عبادی) در صفحه ۱۱۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه ای بزرگ از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی .

(عبدالملکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (میلون) و اکنون از بخش حمایی سبزوار است .

(عبدلکی) نام نوعی از خربره گرمه است . و احتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی (از بخش دیوره) باشد .

(عریضی) منسوب است بعریض بر وزن زیر و آن نام وادی از مکه است ، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود ، و اولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند .

(عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴ در مدینه وفات یافته است .

(علیاباد سبخ) ظاهرأ نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششصد واقع است .

لفظ (سبخ) بعد از علیاباد در هر دو نسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده ، لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است . (عت ۲۷۰)

(علی بن الضب) در صفحه ۱۸۲ ، بطوری که از عنوان ترجمه اش مستفاد میشود نواده ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب و فرزند او علی بن طیب است . (علبه) بضم اول بر وزن امیه نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند ،
(فاریاب) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی
نمانده و کاریز فاریاب اکنون معتبر ترین کاریز
چشم است .

(افراونق) عرب فراونك و آن معنی است كه
آب کاریز روی زمین جاری می شود ، و در بعض
نقاط آنرا فرنك و فرنك می گویند ، و یکی از
معانی فرنك كه در فرهنگها آورده اند کاریز است
(فرار) بضم اول گوساله كاوكوهی است
و معنی مثل (نز والمفرار استجهل الفرار) اینست
كه جستن گوساله كوهی گوساله دیگر را بجستن
درآورد ، معادل این مثل در فارسی اینست يك
بزكه ازجوی جست بزهای دیگر هم می جهند .

(فرخاردس) بفتح اول ظاهرا مخفف فرخاردیس
به معنی فرخار مانند است . و آن نام دیهی است
كه اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود ، این
دیه متصل بیافوناباد و اکنون جزء نیشابور است .
(فرهادجردی) منسوب است بفرهادجرد
عرب فرهادگرد و آن در قدیم قصبه ای بوده است
میان نیشابور و طوس و هرات ، و اکنون هم
دیهی بزرگ بنام فرهادجرد در دوازده فرسنگی
مشهد است .

(فریومد) چون برگویند نام بخشی از
سبزوار است كه مركز آن نیز همین نام دارد ،
و قصبه فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی
سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است ،
این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده اند ،
و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و
فرماد چون سرمد و سرگوبد و نگوبد و فرهاد ، و
در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند ، این بین

شاعر معروف از این قصبه بوده است .

(فسقر) بروزن قلندر دیهی است در جنوب
خسروجرد و فاصله آن تا قصبه نامبرده دو
فرسخ است .

(فضلوی آباد) یکی از مزارع کبندرا
امروز فضل آباد می خوانند ، و محتمل است
همین فضلوی آباد باشد كه سابقا دیهی بوده و
اکنون مزرعه ای از آن مانده و نامش هم محرف
و مخفف شده است .

(فیروز آباد) از دیه های ربیع فریومد
است ، و در يك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی
بدین نام هست .

در چهار فرسنگی مزینان هم آبادی است
مشتمل بر سه قلعه كه اکنون جزء فرومد شاهرود
است ، و آنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند .
(قارزی) دیهی است در شمال طبرس
یهیق و آنرا امروز غارزی و كارجی نیز گویند .
(قارز هشتان) میان این کاریز و دیه
نارستانه بطوری كه مؤلف گوید کلیه آباد فاصله
بوده است .

(قاورت) نام پسر چغری يك داود و برادر
آب ارسلان سلجوقی است كه برگردان فرمانروایی
یافت ، و سلاحه كرامت از نسل او بوده اند ،
این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این
مشهور تر است .

(قراجه) در صفحه ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه
ساقی نوشته شده ، و آن نام اتابك سلجوق شاه بن
سلطان محمد سلجوقی است كه در فارس و
خوزستان فرمانروایی داشت ، وی در سال ۵۲۶
در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنگ كرد و
در جنگ اسیر و بامر سلطان قتل شد . در
كوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی
بنام قراجه‌قی هست .

[قرطبة] بضم اول وسوم نام شهری از
اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت
امویان بوده است .

(قرى الجبل) این نام بردیه های کوه حمایی
که اکنون بنام نیم بلوک حمایی معروف است
تطبیق می شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوک
خوانده اند که در سابق این ناحیه و ناحیه فروغن
يك بخش و موسوم بلوک فروغن و کوه حمایی
بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

(قصبه) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد
شده بمعنی سبزوار است .

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن
حجر و آن شهری است میان قطیف و عمان و
در نزدیکی آن مفاسی است که مروارید آن بخوبی
و گرانیهایی اشتهار دارد . یکی از رؤسای خوارج
هم که مدتها بامهل ببن ابی صفره جنگ کرده
قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن
خراة بوده است (صفحه ۸۵ سطر ۷)

(قطوان) بفتح اول و دوم نام قریه ای در
پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ در
این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی
جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان
او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنگ
قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و
عده ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل
رسیدند .

(قعنبی) منسوب است بقعنب بر وزن
جعفر ، و آن لقب عبداللہ بن مسلمة معروف بابوعبدالرحمن
حارثی (متوفی در سال ۲۲۱) است .

(قفص) بر وزن قفل معرب کفج یا
کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در
یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی
می کردند .

(قنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر
و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ،
لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست .
و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان
است که بتعریب قمندان گفته میشود .
(قبورا بادجوین) این کلمه در هر دو
نسخه بطور لایقرا نوشته شده و صحیح آن
معلوم نشد .

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده
که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این
عصر ویرانه هایی را که در يك فرسنگی قوشه
« قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه
خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس
مینامند ، قومس را گویند معرب قومس و آن
مخفف کوه مس است .

(کارث) رش ، زارسف .

(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین

نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش »
ریوند شمرده است .

(کالما باد) ظاهرا دیهی است که در جای دیگر
(مر ۱۶۶ س ۲۲) کلیمه باد نوشته شده و
محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه
و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار
در نزدیکی دیه موسوم بعلیک کاریز و مزرعه
ایست موسوم بکنم آباد ، و آثار دیه ویرانی نیز
در آنجا دیده میشود .

(کاموند) بر وزن باربند دیهی است در
پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند
بالا و دیگری را کمند پایین میگویند .

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه فرسنگی خسرو جرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده است. در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و قبایه های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده. و هنوز هم دهته میان حسن آباد و دیواندر را دهته کردوا بر وزن بدهوا می گویند. و این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید. و بنا بر این کرد آباد طبس همین حسن آباد است. و اما کرد آباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنه) بنا بگفته مؤلف نام نوعی از خریده سرخ باییزی است که در دل قند بعمل می آید، تلفظ صحیح این کلمه معلوم نشد.

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در دوفر سنجی سبزوار سر راه نیشابور، و آنرا کروز بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز می گویند.

(کریب) بروزن زیر مولای ابن عباس و راوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسر بر وزن جعفر (رش، دجاج کسکری).

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است در شمال خسرو جرد بفاصله يك فرسنگ، میرزا محمد شاعر کسکنی از این دیه بوده است.

(کشر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است که زردشت یکی از دوسرو معروف را در آن غرس کرد (رش، سرودیه کشر).

(کعب بن مامه) از اسخیا معروف عرب و از قبیله ایاد (بکسر اول) بوده است.

(کهوزد) بضم اول و دوم و سكون بافی حروف اکنون نام مزرعه ایست از بلوک مزینان معروف بکوج و این مزرعه محتمل است که از بقایای دیه کهوزد نام باشد.

(کنارزی) ظاهراً منسوب است بکنارز بفتح اول و کسر راه، و آن دیهی بر دروازه شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است. (کوه ستار) این کوه در نزدیکی ششتم واقع و بهین نام معروف است.

(کهناب) اکنون نام کاریزی است در کنار کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف در جای دیگر (ص ۴۷) یاد کرده، و در ص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا بنام آبادکننده آن حمویه اضافه کرده و کهناب حمویه گفته است.

(کهندز) که آنرا بتعریب کهندز گویند نام شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه و حصار قدیم است، و غالب شهر های ابرات کهندز داشته است.

(کندر) بفتح اول بر وزن می خوز دیهی است در دوفر سنجی ششتم، میرزا محمد اخجاری معروف از این دیه بوده، و אחفاد او هم اکنون در آنجا متوطن اند.

(کینقات) بروزن ای فلان دیهی است در دوفر سنجی ششتم.

(کلا بد شک) بکسر اول و پنجم بر وزن بیار مشک دیهی است متصل بگاشک (خاشک) و آنرا امروز کلاوش بروزن تراوش گویند و نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند.

در توابع شیروان و چان هم محلی بنام گلبان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی است معروف بگلبوان که کاریز معتبری بهین نام داشته و آن کاریز اکنون بایراست. (گنبذ) دیهی است در پنج فرسنگ و نیم ششتم، و عامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبه نویسند.

(گنج رود) نام یکی از رود های نیشابور است، و از عبارت صفحه ۱۴۱ سطر ۹ چنین معلوم می شود که در سابق محله ای بدین نام در آن شهر بوده است. (لازک) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لدانی) مانند لازک نام نوعی از مروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نامعلوم است. (لوش هون) بطوریکه عبارت صفحه ۲۷۴ سطر ۱۶ حکایت می کند نام ساباطی معروف در بیلق بوده است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف لوید - سی در بمعنی دیک دره و لوسی در بمعنی روباه دره است، در فرهنگهای فارسی لوید بمعنی دیک و یاتیل سر کشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است. و بهر تقدیر محلی بنام لوید سی در یا لوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست.

(لهاور) نام یکی از شهرهای معروف هند است. و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده اند، و از آن جمله است، لوهاور، لاهور، لوه، لوه، لوهور، لها نور، لهاور، لاه نور.

(مایان) میان بلوک کاه و مزینان جلگه - ایست موسوم بجلگه مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده اند. (ماشدان) دیهی است در شمال مزینان بفاصله دو تا سه فرسنگ.

(ماول) بفتح واو نام نوعی از امرود است کوچکتر از گلابی، و آنرا (ماول) گویند. (میج) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحه ۲۷۶ س ۸ یاد شده، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی است از دیه های ترشیز بوده، و اما کوه میج که در صفحه ۶۱ ذکر شده نام کوهی صعب العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

(محولات) بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبه آن فیض آباد است.

(مغلد و مغلدی) در صفحه ۱۷۰ سطر ۱۹ بر وزن مشهد و مشهدی است.

(مدرسه دروازه عراق) محتمل است مدرسه معروف بکهنه یا مدرسه فخریه باشد که اکنون هم نزدیک دروازه عراق است، از کاشی - های سر در این مدرسه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است، در نزدیکی آن کاروانسرای قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است، و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است.

(مدرسه سردیه) در سبزوار اکنون

شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که تاریخ آنها از هزار تا هزاروسی و روی آنها نام مستوفی نقش است .

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرگ از توابع سبزوار و فاصله آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهر آمنسوب بدین محل بوده است .

(مصیبه) بفتح میم وتشدید و کسر صاد اول بر وزن اندیشه شهری از ثور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس و آنرا بتخفیف صاد بروزن نقیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحه ۱۶۶ سطر ۱۲ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طایفه ابن سنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی است که بر سطح یا اطرافش دندانها باشد مانند پوست نارنج و اره و امثال آن ، و در صفحه ۴۸ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ۷) (معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در

ترجمه حسین بن معاذ (ص ۱۴۹) گوید بیناکننده آن معاذ بیهمی نسبت داده و معاذآباد گفته اند . از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست . و معاذ بضم اول است نه فتح .

(معمر) در صفحه ۲۴۲ سطر ۲ بر وزن دشهد و مظهر است .

(معموری) لقب و نسبت محمد بن احمد حکیم است . دردو فرسنگ و نیم نیشابور دیهی است موسوم بمعموری . وعامه گویند اقطاع عمر خجام بوده و

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسه آن اثری نیست

(مدحرج) بمعنی مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، درمصر اینگونه بادرا مریسی و مریسه گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نقیس ادنی بلاد نوبه است و بعضی گفته اند مریسه نام جزیره ایست در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی و مریسه است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سبزه فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمن نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان) است . (عت ۴۶)

(مسجد رجا) در (نص) در يك موضع رجا نوشته شده و ظاهرأ مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجا نام بوده است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست . (عت ۱۰۴)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخر محله نوقاشك بنائی است که دو گنبد و يك صحن دارد و آنرا مزار سبز مینامند ، محتمل است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزوار را امروز مسجدی دانند که موسوم بیامنار است ، این مسجد متصل بشبستان مناره ای بارتفاع هفده گز داشته است ، و در سال ۱۳۱۶ قمری هجری آنرا خراب کرده و بجای آن مناره ای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این طایفه تا مدتی در سبزوار معروف بوده اند دولتشاه سمرقندی در شرح حال امیر

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال می‌رود که خاص معموری بوده و اهالی برور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند.

(مغیثه) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصله هشت فرسخ و اکنون مرکز بلوک گاه است.

(مقعد) بضم اول و فتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که يك طرف آن باریك و طرف دیگرش یهن باشد.

(موسیجه) مرغی است شبیه بفاخته و صعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته اند.

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصله پنج فرسخ

(میلون) چون ییلزن دیهی است معتبر در يك فرسخی دیورک و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزند گویند و بکسر اول بر وزن دلبند صحیح تر است.

(میدان رجا) ظاهر آنسوب بشخصی رجا نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست. (عت ۱۰۴)

(میج) رش، میج.

(میدات) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفیس بوده و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست.

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق تا مرکز اسفراین را اکنون میان آباد مینامند و مسافت آن پانزده فرسنگ است و از جوین میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین و آن را نامن بکسر میم نیز نوشته اند، محمدباقر محقق سبزواری از این دیه بوده است

(ناوکیان) اصل و مأخذ این نسبت بطور تحقیق معلوم نشد و شبیه بدان «نوکی» است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود صاحب بریدسلطان مسعود ابوالقاسم علی را بدان نسبت یاد می‌کند و دیگر «ناوی» است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند و این طایفه از قدیم در آنجا مسکن دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی از کاریزهای خسروجرد است و آنرا نه آب می‌نویسند. (نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند.

(نسا) نام شهری از خراسان بوده است که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گلفان قوچان دیده می‌شود و قسمتی از شهرستان قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسب) بمعنی شریف و صاحب اصل و نسب «نژاده» است مؤلف در صفحه ۲۶ یزدگرد را گوید که نسب ترین ملوک عجم بوده است.

(نقابشك) بضم اول و کسر باء بروزن (ترا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می‌گذرد و آن محله را هم نقابشك می‌گویند این کلمه بواو «نوقابشك» نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو است که در مصر یافته میشود و بطوری که بعضی نوشته اند خبیث ترین سباع و سخت ترین دشمن ثعبان است.

نوبهار «در يك فرسنگی شامکان است. (نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

از محلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نوقاشك می گفته اند. « رش ، نقاشك »

(نوکوی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچه نو معروف است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام آن تغییر یافته و مطابق فارسی این عصر کوچه نو خوانده شده است .

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مزیان بفاصله سه فرسخ و اکنون جزء مزیان است.

(والستان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده. و عبارت مصنف مصرح است که والستان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

(ورد) در صفحه ۲۳ سطر ۱۴ بکسر اول بر وزن جسم نام شخصی است « عت ۲۳۰ »
(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و به معنی گل سرخی است .
(وریان) رش، خواشد.

(هدبه) در صفحه ۱۴۲ سطر ۷ بضم اول است بر وزن غره

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت به معنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، و در این جا نام نوعی از انگور و ظاهرا به معنی هراتی است ، انگور هریوه را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بر وزن صعوه .

(همای در) رش، دساگرها.

(یحیی آباد منزل) در نزدیکی مقبضه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم بیحیی آباد ، آثار کاروانسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه مسافران و کاروانیان بوده است نیز در

آنجا دیده می شود .

(ینالتکین) در بعض کتب بتقدیم نون بریاء نوشته شده ، لیکن یا مقدم است ، و اصل ینال ینال بر وزن بی بال بوده و ینال مخفف آنست .

(یوم الپهراس) روز جنك احد را گفته اند و پهراس بکسر اول پروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .
(طبرسی و طبرس)

مؤلف در صفحه ۲۴۲ در ترجمه ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان
الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمه او متعرض است ، ص ۵۱۴ س ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ :
وس ۲۲ و ۲۳ » باو و پدرش حسن بن فضل مؤلف مکرم الاخلاق و احمد بن علی بن ابی طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی راهمه متأخرین بفتح طاووا و سکون را « بروزن تریسی » تلفظ و آنرا به معنی منسوب بطبرستان تصور می کنند ، لیکن این لفظ تا چندین پیش « و ظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف و بحث بوده و همه کس آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن در نمی یافته است .

میر محمد باقر خوانساری مؤلف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خود باختلاف علماء در این نسبت اشاره کرده و ملخص و مفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(۱) در ترجمه ابو منصور احمد بن ابی طالب

می گویند بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را نسبت بطبرستان است، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندران به طبر (تبر) با خود حمل می کنند.

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است. این اختلاف گاهی در مطلق لفظ طبرسی و گاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم.



(طبرسی بطور مطلق) پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در نسبت بهرکب مزجی قاعده اصلی و کلی اینست که جزء دوم کلمه را حذف و یاء نسبت را بآخر جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسبیویه و بعلبک سبیبی و بعلی میگویند. ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز مخصوصاً در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالاخص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است چنانکه در نسبت بارستان و خجستان اردستانی و خجستانی گویند، در بعض مرکبات هم

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل می کنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که مفادش اینست: استاد و شیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند، و این غریب است.

(۲) در ترجمه نصیر الدین علی بن حمزه بن حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی، و طبرسی را گفته اند که منسوب بطبرس معرب تفرش است، و تفرش ناحیه معروفی از قم است که گروهی علماء از آن برخاسته اند؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هرکجا وارد شده باشد » نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران، و استشهاد این عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است.

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید (ص ۳۹۱ س ۱۴ تا ۱۹) از آنچه در سابق در چند موضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است. (۴) در ترجمه ابوعلی فضل بن حسن گوید (ص ۵۱۴ س ۲۰۴ تا ۲۷) در ترجمه صاحب احتجاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیه آن چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت. لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بر وزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمه لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده اند . از جمله یاقوت در معجم البدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الى هذا الوضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة اليها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الى طبرستان ارادوا التفرقة بين النسبتين . و صاحب تاج العروس در ماده (طبر) گوید : و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة اليها طبری ایضاً .

پس از تمهید این مقدمه گوئیم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیک از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمه ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند ، و طبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سمعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن و حرکتی که یاد شد یا

یکلی معجول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، معجول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرگ فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح و در ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معجول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر به این شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمه علی بن حمزة طوسی گفته است «ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان الطبرسی مطلقاً ما هو نسبة الى تفرش الیها لالی طبرس التي هي مازندران . دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس و مشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نامستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمه صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۸۱ س ۲۰ » و قد يوجد النسبة اليها طبریا علی غیر القیاس (و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لالی طبرس التي هي مازندران ، بمعنی مازندران

دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر يك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی المثل سج یا سجنس را بسجستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افاده این معنی می کند مجهول-وع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می دانند محکم ترین ادله مخالف قیاس و نامستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلائل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر يك در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است در نسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عده محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی بن محمد که او را هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شماره آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کنند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتها یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب به جلی غیر از طبرستان است ، و در تأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را (ابو علی طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گفته است که ایشان از بقعه ای موسوم

بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه و التباس باشد ، چنانکه در نسبت بطبریة شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد . و بدیهی است که در نسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده ، و فی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله بحکم ادله و قرائنی که یاد شد طبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده و اصل آن در وضع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن ثقلب بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است .



(طبرسی در نسبت ابوعلی) مناخرین طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند و جز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هر کس بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل ابوعلی را بعضی از تفرش و بعضی از طبرستان میدانسته اند . از این دو عقیده مانع الجمع باده ای که ذیلاً یاد می شود عقیده کسانی که اصل او را از تفرش دانسته اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول و مخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث که سابقاً اثبات شد
(۲) تصریح مؤلف تاریخ بیهق که می گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس منزلی است

مبان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند. مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ و وفات مؤلف در سال ۵۶۵ در ۶۶ سالگی بوده و بنا بر این، مؤلف پنجاه و نه سال از عمر خود را در عصر طبرسی گذرانیده است. ابوعلی فضل بن حسن در سال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تا پایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالباً در مسافرت بوده، لیکن سه نوبت بوطن خود برگشته و در یک نوبت چهار سال و در هر یک از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده و با ارتباطی که بسادات و نقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه از محضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشاخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد.

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم و حدیث معلوم و مسلم است طبرسی را چنانکه شاگردش صاحب ریاض العلماء روایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته و بموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(۴) اینکه در ترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اند مختصر اشاره ای بتولد او در طبرستان یا طبری الاصل بودن او دیده نمی شود، روشنترین

و بسوطترین ترجمه ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی از طبرس مابین اصفهان و کاشان و توطان او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است.

(۵) اینکه در عصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشار یافته است طبرستانی را جز طبری نمی گفته اند، و موجبی نبوده است که ابوعلی را بنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند و یا خود او چنین لقبی را برای خود اختیار کنند.

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع البیان از اهل طبرس بروزن و معنی تفرش و نسبت او طبرسی بروزن جعفری بوده، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است که بعض سابقین را بحکم ان الجواد قد یکبو، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند.



(طبرس) و اما طبرس که مؤلف تاریخ بیهق

اصل ابوعلی را از آنجا دانسته، همان محلی است که در تاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یا تیرش است، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن تعریب بوده و بر قیاس پشت و بست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیه طبرش بروایت از ابن مقفع گوید «ص ۷۸ و ۷۹» ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و معماری آن فرموده، و در الحاق آن بقم در جای دیگر

گوید « ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیه همدان باقم اضافه کرده اند . طبرش در تاریخ قم باشکال مختلف از قبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی و اصفهانی و در يك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن از حدود اصفهان و کاشان تا حدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است ، این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصه طبرس را تا زمان او مدلل میکند .



(سبب اشتباه طبرسی بوجه نا صحیح) ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین بر تلفظ و تفسیر (طبرسی) بیک وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطه مهم نبودن از بین رفته و عقیده مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مخنصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تا عصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و بر عایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض بر آنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ - بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکان و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم

جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته و نام و وصف آنرا نشنیده و بضبط آن نبرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بـ همدان منسوب و بـ لقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات وارد شد ، و از این وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید .

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعہ و مورد اصلی آن کتب امامیه است) بسیار کم است و شماره بزرگانی که تا قرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کنند .

۲ - در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها باید بهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بدس و تخمین متوسل گردد ، و منشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است .

(۳) طبرستان را در سابق (قطع نظر از اصل بسیار قدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبه دینوری که از بزرگان ائمه ادب بوده است در مورد این کلمه با شبهه افتاده و در ادب الکتاب در باب مایهیر من اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده و ستاننده تبر (اخذ الفاس) است ، اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(۴) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بآداب الکاتب ابن قتیبه نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمه صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باورالبین بنا بضبط ابن قتیبه (که آنرا بمعنی اخذ الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است . پس از تمهید این مقدمات گوئیم ، طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح ولف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی او را می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، و کسانی که سابقه اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه و کتب لغت و مأخذهای دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درمآخذهایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بدس و فرض متوسل شدند ، و یک عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت از اینجا ناشی شده است . عده دیگر با اشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف

و لغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بمآخذهای مختلف ضبط یا تصحیح ابن قتیبه در ادب الکاتب برخوردند و از تصحیح او که خود محتاج بتصحیح بود حرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا و با وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت و مطابقت آن باقیاس سبن راهم جزء کلمه گرفتند و طبرس را « چنانکه از کلام صاحب روضات که در سابق نقل کردیم مستفاد میشود » لغتی در طبرستان و بمعنی مازندران فرض کردند . بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیده مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و مورد بحث بود بوجود آمد . و در ضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروک و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول و مشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عده مانوسین بوجه ناصحیح روی بفرونی نهاد ، در همین احوال دوره فترت بعد از صفویه پیش آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید و سالها بازار علم و ادب بی رونق و اساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفته آذر مؤلف آشکده ادراک جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیز بکلی مرتفع ساخت ، و وجه ناصحیح این نسبت که اذهان بدان مانوس تر و شماره قائلین بدان بیشتر بود باقی و مسلم ماند ، و طبرسی بفتح طا و با و اسکان را بنوعی متفق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خود را بدان ملقب ساختند و بر عده انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .

فهرست مطالب اصل کتاب

۵۴	سیزده فصل	۱	دیباچه
۶۵	خاندانها و انساب ملوک این ولایت	۲	سبب تالیف کتاب
۶۶	طاهریان و اعداد ملوک ایشان	۷	(فصل) در فواید تاریخ
۶۶	صفاریان		(فصل) در بیان حاجتمندی ملوک و
۶۸	سامانیان	۱۵	امرا بعلوم تاریخ
۷۰	محمودیان		(فصل) در حال این شبهه که بعضی از
۷۱	سلجوقیان	۱۶	تواریخ مفتریات و موضوعات است
۷۳	خاندان سید الوزراء نظام الملك	۱۷	(فصل) در بیان ولایات جهان
۸۳	خاندان مهلبیان		فصل در بیان تواریخ مهم و مشهور
۹۳	فولادوند در ضمن ۴ فصل	۱۹	و نویسندگان آنها
۱۰۱	خاندان حاکمیان		ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و
۱۰۷	بیهقیون	۲۰	مصنفان آن
۱۱۳	اولاد ابونعیم مختار	۲۲	(باب) در فضایل بیهق
۱۱۶	داریان	۲۳	ذکر کسانی که از صحابه در بیهق بوده اند
۱۱۷	میکالیان	۲۵	(فصل) در بیان فتح بیهق
۱۱۸	مستوفیان	۲۶	(باب) در چگونگی هوای بیهق
۱۱۹	عزیزیان	۲۸	(فصل) در بیان مضاف و منسوب بهر شهری
۱۱۹	عنبریان	۲۹	(فصل) در آفات و امراض ولایات
۱۲۲	حاتمیان	۳۲	ذکر امهات ولایات
۱۲۴	سالاریان		(فصل) در بیان اعتبار بهوای شهرها
۱۲۴	عماریان	۳۲	دون دیگر عناصر
۱۲۵	شدادیان		(باب) در اشتقاق لفظ بیهق و حدود
۱۲۵	انماطیان		و بخشهای (ارباع) آن و دبه های
۱۲۶	محمیان	۳۳	هر بخش
۱۲۶	اولاد الترك		(باب) در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام
۱۲۶	خاندان زکی	۳۹	که اینجا افتاده است مشتمل بر سه فصل
۱۲۷	قاضیان		(باب) در ذکر خاندانهای قدیم و شریف
۱۲۸	بزازان	۵۴	در این ناحیت
۱۲۸	دلغندیان		خاندان سادات بیهق مشتمل بر

۱۵۱	ابو اسحق ابرهیم بن محمد مغیثی	۱۲۹	زیادیان
	شیخ ابو علی حسین بن احمد بن محمد	۱۳۲	اولاد کامه مشتمل بر يك فصل
۱۵۴	سلامی	۱۳۵	بدیلیان
۱۵۴	احمد بن فورکان	۱۳۶	عبدیان
۱۵۵	ابرهیم بن عبدش		(باب) در ذکر علما و ائمه و افاضل
۱۵۵	داود بن موسی		که ازین ناحیت خاسته و یا باین ناحیت
۱۵۶	محمد بن سعید معروف بهجم	۱۳۷	انتقال کرده اند
۱۵۶	ابو صالح شعب بن ابرهیم بن شعب عجلی		ابو عصمة عاصم بن-ن عصام بن منیم بن
۱۵۸	ابوالعباس محمد بن اسحق بن ابرهیم زاهد	۱۳۷	ثعلبة البیهقی
۱۵۸	ابوبکر محمد بن همام بن عیسی	۱۳۸	شیخ محمد بن سعید
۱۵۹	ابوعلی محمد بن سعدویه	۱۰۸	داود بن طهمان
۱۵۹	ابو عبدالله محمد بن احمد خواری	۱۳۸	ابو عقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد
	ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب	۱۳۹	علی بن حسن بن عبدویه
۱۵۹	ازهر	۱۳۹	علی بن حسین
۱۶۰	ابوحامد احمد بن محمد بن حسین خطیب	۱۳۹	علی بن عیسی بن حرب
۱۶۰	ابوالعباس بالویه بن محمد بن بالویه	۱۴۰	ابو محمد فضل بن محمد شعرانی
۱۶۰	احمد بن ابرهیم اعسری	۱۴۱	قاسم بن دهیم
۱۶۲	ابو عبدالله محمد بن عبدالررائی	۱۴۲	ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء
۱۶۴	ابونصر احمد بن حسین بن عدی	۱۴۰	ابو علی احمد بن محمد بن مسلم
۱۶۴	ابوعلی جعفری از اولاد جعفر طیار	۱۴۳	ابو عمران موسی بن حسن بن عبدالرحمن
۱۶۵	شیخ ابو علی جامن بن علی بن حسن	۱۰۳	ابو عمران محمد بن عمرو بن جبرئیل
۱۶۶	ابو عبدالله محمد بن اسحق فقیه	۱۴۴	علی بن محمد زیاد آبادی
۱۶۶	ابوالحسین علی بن احمد فقیه		ابو سلیمان داود بن حسین بن عقیل بن
۱۶۶	ابو جعفر محمد بن احمد	۱۴۵	سعید ذهلی باهلی
۱۶۷	ابو عبدالله محمد بن محمد بن جابر	۱۴۵	ابرهیم بن عبدوک
۱۶۸	ابو حامد احمد بن علی مقری	۱۴۵	علی بن الحسین بن عبدالرحیم
	سید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد	۱۴۶	فقیه ابود جانه
۱۶۸	زبارة علوی	۱۴۷	شیخ رئیس عالم ابوالحسن مشطب
	ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد	۱۴۱	حسین بن معاذ
۱۶۸	بن ابرهیم		

- ۱۸۴ خسرو آبادی
- ۱۸۴ ابوالحسن علی بن محمد سویزی مقیم بسبزوار
- ۱۸۵ امام زاهد مفسر علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف بابن ابی الطیب
- ۱۸۶ سید رئیس اجل ابویعلی زید بن علی بن محمد بن یحیی علوی حسینی زبارة فریو مدی
- ۱۸۷ امام ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بن محمد بن علی بن مهران
- ۱۸۸ ابو عبدالله محمد بن احمد بن معاذ
- ۱۸۸ شعیب بن محمد بن جعفر حنفی واعظ
- ۱۸۸ امام ابو عبدالله محمد بن منصور بن احمد ابن حمید ادیب
- ۱۹۰ حمزة بن احمد بن سعید بن محمد بلخی
- (فصل) دراسامی بعضی از ارباب بیوت
- ۱۹۰ بیہق
- ۱۹۰ امیر سید ابوالحسن بن احمد بن محمد بن ظفر علوی حسینی زبارة
- ۱۹۱ شیخ رئیس عالم ظاهر بن عبدالله
- شیخ ابو عبدالله احمد بن عبدالله بن محمد
- ۱۹۲ ریادی
- شیخ رئیس ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین
- ۱۹۴ ابن عمرو
- ۱۹۵ شیخ عالم علی بن محمد شجاعی
- حاکم ابوالقاسم علی بن ابراهیم زیادی
- ۱۹۶ ملقب بہاکم امیرک
- ۱۶۹ ابوالحسن علی بن ابراهیم
- ۱۶۹ بیت حکام مزینان
- ۱۶۹ حاکم ابو علی احمد بن حسن بن احمد بن حسن بن عباس
- ۱۶۹ سید ابوالحسن محمد بن ظفر بن محمد بن احمد زبارة علوی
- ۱۶۹ ابو حاتم محمد بن جعفر بن حسین حنفی
- ۱۷۰ سید ابویعلی احمد بن ابی الحسن محمد بن ابی منصور ظفر علوی حسینی زبارة
- ۱۷۱ ابوالحسن علی بن سختویه
- ۱۷۱ ابوالطیب محمد بن علی کاتب فاضل
- ۱۷۲ فقیہ رئیس ابو محمد علی بن احمد
- ۱۷۵ ابوالمظفر ابراهیم بن محمد
- ۱۷۵ شیخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب
- ۱۷۸ شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسن جمعی
- ابوالحسن علی بن عبدالله بن علی
- ۱۷۹ خسرو جردی
- سید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر
- ۱۷۹ علوی حسینی
- سید ابو ابراهیم جعفر بن محمد بن ظفر علوی حسینی
- ۱۸۰ شیخ ابویعلی حنفی
- ۱۸۰ ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر حنفی
- ۸۱ شیخ رئیس وزیر ابو العباس اسمعیل ابن علی بن طیب بن محمد بن علی عنبری
- ۱۸۲ ابو محمد حمدانی براکوهی
- ۱۸۳ امام حافظ محدث ابوبکر احمد بن حسین
- ۱۸۳ ابوالحسن علی بن محمد مؤذن

۲۱۳	ابو سعد احمد بن محمد بن يوسف عدل	۱۹۸	ابوالحسن علی بن احمد معروف بکردی
	ابوالحسن علی بن احمد بن حسنگا	۱۹۹	ابو علی بن ابی منصور بن عثمان زاهد
۲۱۵	فقیه دیوری	۱۹۹	ابوعلی حسین بن احمد بن محمد فلوی
	شیخ ابو بکر ربیع بن ابی سعد بن	۱۹۹	حسین ادیب خسرو آبادی
۲۱۵	ابی علی		ادیب ابوجعفر قاسم بن احمد بن علی
۲۱۵	ابو علی لاحق بن یوسف	۲۰۰	امیرک معروف بدؤدب جیلان
	امام ابو عبدالله محمد بن احمد فقیه		ابوبکر احمد بن علی بن حسن مؤدب
۲۱۶	ازخواری	۲۰۱	معروف باستوائی
۲۱۶	مقدم الرؤسا منصور بن محمد بن اسحق	۲۰۱	شیخ ابو عبدالله محمد بن عبیره
	یسر اورئیس عالم مختص شمس الرؤسا		فقیه ابوالحسن محمد بن عبدالواحد
۲۱۷	ابوالحسن علی	۲۰۴	بهمنابادی
	یسر میائین او رئیس عالم محدث	۲۰۵	امام ابوالحسن علی بن محمد حنائی واعظ
۲۱۸	حاج محمد بن منصور		حاکم ابو منصور محمد بن احمد بن حسین
۲۱۹	قاضی رئیس امام ابوالحسن سیدی	۲۰۶	سوری
۲۱۹	ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فلفلی	۲۰۷	بیت دلشادپان
۲۱۹	فقیه احمد بن ابی علی سوری		امام مفتی احمد بن علی خسرو جردی
	ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون	۲۰۷	معروف بابن قطیبة
۲۲۰	فستقری		امام ابوعلی حسین بن علی برادر امام
۲۲۰	شیخ ابوبکر بن معتز بیهقی	۲۰۹	مفتی احمد بن علی
۲۲۰	مقری ابو عبدالله محمد بن عزیز		امام ادیب ابو الفضل حسن بن علی
۲۲۰	امام ابوذر محمد بن محمد مطوعی نیشابوری	۲۰۹	بحروی
	امام نجم الائمة ابو سعد محسن بن		ادیب ابو سعید محمد بن ابراهیم بن
۲۲۱	قاسم کاه	۲۱۰	احمد خسرو آبادی
	سید رئیس عالم ابوالحسن محمد بن	۲۱۱	شیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب جشی
	علی بن احمد بن محمد بن ابی منصور ظفر		شیخ عالم ابوالقاسم حمزة بن حسین
۲۲۱	زبارة علوی حسینی	۲۱۱	برزهی
	برادرش سید رئیس عالم ابو علی		حاکم امام ابو سعد محسن بن محمد بن
۲۲۲	احمد بن علی بن احمد	۲۱۲	کرامه
	شیخ رئیس عالم حسین بن احمد بن	۲۱۴	حاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن
۲۲۲	حسین داری	۲۱۴	پهرام
			شیخ قضات ابو علی اسمعیل بن احمد بن
			حسین

۲۴۱ حکیم علی بن محمد حجازی قاضی
 ۲۴ حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم و مذهب
 ۲۴۲ امام سعید ابو علی فضل بن حسن طبرسی
 ۲۴۳ خمریان
 ۲۴۳ مجاهدیان
 (فصل در ترجمه افاضی القضاة محمد بن
 ۲۴۴ نصر بن منصور
 ۲۴۵ خطیبیان
 ۲۴۵ ابوالعباس فضل بن محمد بن حسین خطیب
 شرف الافاضل علی بن خواجگک بن
 ۲۴۵ مسعود داد
 ۲۴۶ سید امام زاهد مجدالدین ابوالبرکات علوی
 قاضی حسین صاعدی و دو پسرش صاعد
 ۲۴۶ و ابو علی حسن
 شیخ رئیس حسین بن حسن مستوفی
 ۲۴۷ قنویان
 امام نصیر الائمه قاسم بن حسن بن علی
 ۲۴۸ ابن عبدالله جلیلی
 ۲۴۸ محمد بن افضل قاسم بن حسن کامه
 حاکم امام ادیب ابو الحسن علی بن
 ۲۴۹ احمد بن ابی الفضل زمیجی
 حسین بن ابی الفتح محمد واعظ جرجانی
 ۲۴۹ سید زکی علم الهدی ابوسعید زید ماسدانی
 ۲۵۰ ناصح الدین ابراهیم بن علی نظام کاتب
 ۲۵۰ امام ابو حنیفه عثمان بن علی بن حسن بن محمد
 ۲۵۱ ابن حسن بویابادی نیشابوری
 ادیب احمد بن علی بن احمد بن حسین
 ۲۵۱ مقری
 ۲۵۲ اسماعیل بن محمد حنفی
 فاضل حسین بن محمود بن ابی الفوارس
 ۲۵۲ حاتم زمیجی
 ۲۵۳ شیخ احمد کبال

شیخ امام زکی ابوالفضل احمد بن حسین
 ۲۲۴ بدیلی
 امام ادیب ابو علی حسن بن علی بن احمد
 غازی و پسر بزرگش شمس الائمه اسماعیل
 و شرف الدین ابوالحسن علی بن حسن
 ۲۲۴ خاندان کمایی
 ۲۲۷ شیخ رئیس ابوعلی بارودی خواری
 ۲۲۸ عبد زین الافاضل شاه عنبری
 ۲۲۸ ادیب ابوسعید اسمعیل بن محمد مزنانی
 ۲۲۹ امام ناصح الدین محمد بن عبدالله قاضی
 امیر سید عالم محمد بن شهاب الدین زید بن
 ۲۳۰ حمزة العلوی الحسینی
 ۲۳۱ سید امام بهاء الدین محمد بن علی زبارة
 سید امام محمد بن مانکدیم بن زید علوی
 ۲۳۲ حسینی صلیقی
 سید امام ولی الدین ابوعلی حسن بن
 محمد بن علی بن حسین علوی حسینی
 ۲۳۲ امام محمد بن احمد معوری فیلسوف
 ۲۳۳ امام فخرالزمان مسعود بن علی بن احمد
 صوابی
 ۲۳۴ امام جلال الاسلام حسین بن محمد بن حسن
 نوران
 ۲۳۵ جلال الائمه حیدر بن محمد مؤذن
 ۲۳۶ وجیه الدین علی بن ابرهیم کاتب
 ۲۳۷ زکی جلال التجار ابوالفضائل سعید بن
 مختار حلبی
 ۲۳۷ ادیب علی بن ابی سهل فستقری
 ۲۳۸ محمد بن طیفور نیشابوری
 ۲۳۹ عالم اصیل محمد بن ابی عبدالله سالار
 ۲۳۹ فقیه ابو الفتح احمد بن محمد بخاری
 ۲۴۰ امام نادر ظهیر الدین علی بن شاهک نصاری
 ۲۴۰ حکیم داود طیب

۲۶۱	علی بن محمد بن جعفر ملقب به جیدی	۲۵۳	ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل
۲۶۱	حکیم ابوالفضل بیهقی	۲۵۳	سرخی کاتب
	خواجۀ رئیس تاج الرؤسا حسین بن	۲۵۳	(فصل) در ذکر نقباء سادات
۲۶۱	احمد داری		(فصل) در ذکر شعرای فارسی که ازین
۲۶۱	حکیم ابوالقاسم مفخری	۲۵۵	ناحیت خاسته اند
	(فصل) خواجک یسر علی بن	۲۵۵	محمد بن سعید بیهقی
۲۶۲	محمد بن علی مستوفی		خواجۀ ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن
	(فصل) در اسامی فضلائی که ذواللسانین	۲۵۶	علی
۲۶۲	بوده اند		وجیه الفضلا ابوالحسن علی بن عبدالحمید
	(فصل) در اسامی بزرگانی که از ناحیت	۲۵۶	ابن علی بن عبدالحمید
۲۶۴	بیہق خستہ اند		امیر رؤس ابونصر مہدالہ بن حسین بن
	ذکر وقایع عظام کہ درین ناحیت	۲۵۶	احمد داری
۲۶۶	افتاده است	۲۵۷	فرزند او امیر رئیس عزالامرا مسعود
۲۷۰	وقایعی کہ در قدیم افتاده است	۲۵۷	فقہ عابد حسین بن احمد دلیر
	(فصل) در غرایب چیزها کہ از بیہق	۲۵۸	حکیم ابوالعلاء حنظلہ بن علی مجیری
	خیزد کہ بدان منفرد است از بقاع و	۲۵۸	حکیم تاج الحکماء موفق بن مظفر قوامی
۲۷۶	نواحی دیگر	۲۵۸	حکیم یحیی بن محمد ضیائی فریومدی
۲۸۱	قصہ مرودیه کثر و سرودیه فریومد	۲۵۹	حکیم محمد بن عیسی نجیبی باشتینی
	(فصل) در وقایع دو سال اخیر مقارن	۲۵۹	حکیم محمد مفخری
۲۸۶	خام کتاب		حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص
	ذکر ساداتی کہ در خسرو جرد وغیر	۲۶۰	جلا لی مکفوف
۲۸۴	آن مدفونند	۲۶۰	حکیم متکلم علی بن احمد بن علی بن
۲۸۶	(فصل) در خانمہ کتاب		عباس صوابی
		۲۶۰	حکیم مقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد
			معلم



